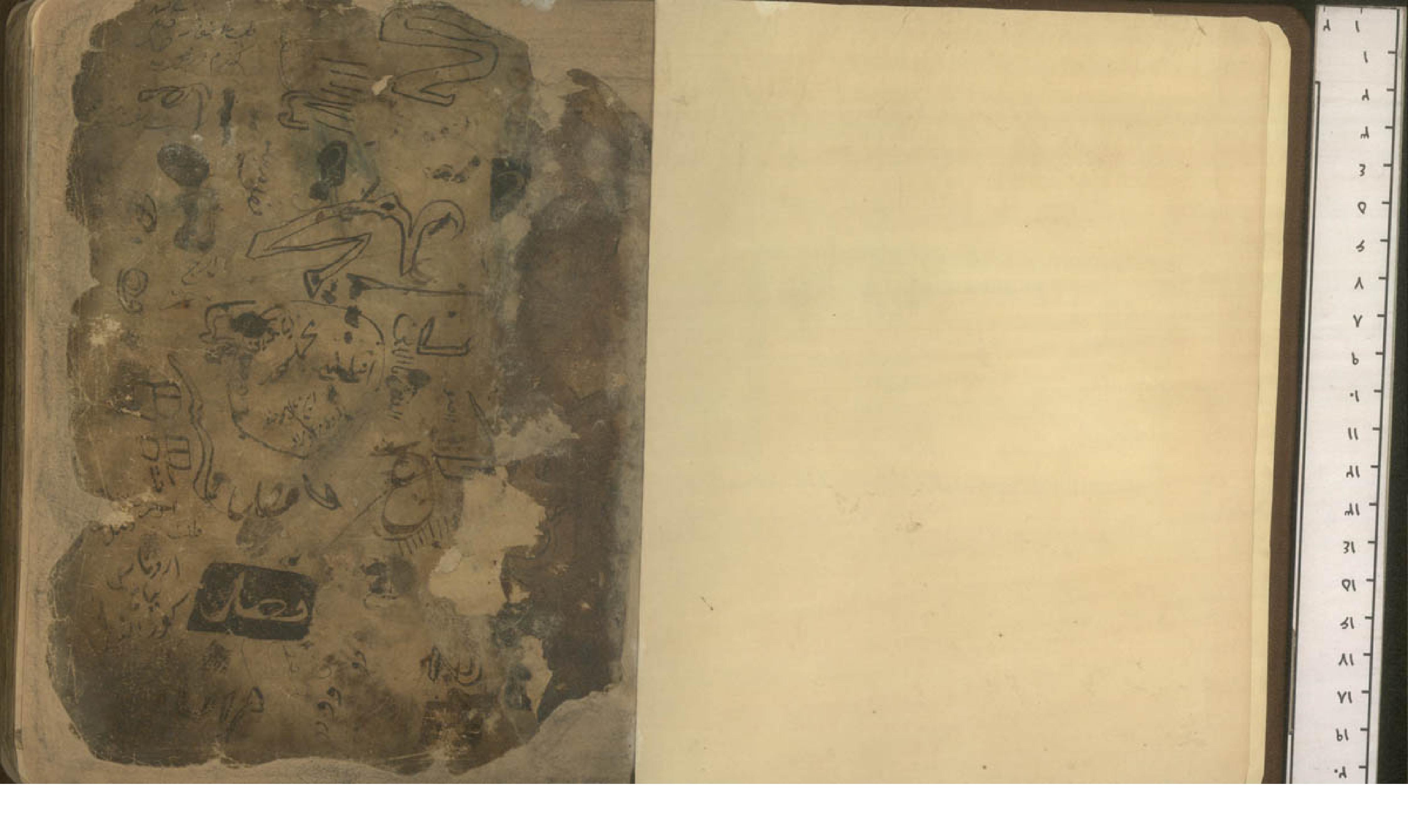




بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین بالله عز و جل

عقود لآلی فاخره اثنیه اشهبا جهره آرای شاهد رعنا حمد خداوندیست سزا که سلسله شریف بنی آدم
را که واسطه العقد قلاده نظام عالم است چون نقره مهوشان نادیده [illegible] عقود صحیحه ذات
مرکبه متصور کرده نیده و بدر پایه شاهوار و لعلهای آبدار اخبار انبیای اطهار و اوصیای اخیار علیهم صلوات
الملک الجبار باوج عزت و شرف رسانیده بحلیتهای نعوت بیحد و اعصار بی بحش [illegible] رود دست عروس
نهبار درود عرش پنهان کرد که مقصود از مزوجت آبای علوی و امهات سفلی [illegible] سلسله کمینه در صدف
کون و مکان و ارحصیه عالیشان لهد مقصود عالم امکان نتیجه اذیم فخر الورس و نور لبرحی محمد مصطفی
داغاه و دوصیه علی المرتضی و عترتهما ائمة الورس صلوات الله علیهم اجمعین ابد الابدین و لعنة الله علی
اعدائهم دهر الداهرین بعد تحریر درت جواهر معانی صالح حسینی اصفهانی بموقف عرض گوهر
شناسان رشته مهر و حرافان نقود نفع و ضرر میرساند که چون بمقتضای کلام حقیقت بنیان الملک
والملة توامان شجره طیبه ملت و دولت که ثمرات از شرع شریعت غرا آب میخورند و حله زیبائی
لباس تقوی و خلعت گرانبهای سلطنت عظمی از یک کلاه میپرند لهذا سلاطین حقیقت
شعار و خواقین معدلت آثار در جمیع احوال و اقوال متابعت شرع مطاع و موافقت ملت
واجب الاتباع را باز بر ذمت همت خود متحتم و لازم میشمارند شاهزاد[illegible] بایراع عدالت شعار
مکرمت

مکرمت آثار سرور سلاطین ذوی الاقتدار اعنی قرة العین آباء علوی و زبده نتایج امهات سفلی سرور خاندان
خلافت نشان مصطفوی نوباوه گلستان مرتضوی شجاعت مکنون سخاوت مخزون اساس عدالت و احسان
قالع اصول ظلم و عدوان سلیمان ثانی که هدهد صیت معدلتش نامه بخششش را بجانهای اهل جهان رسانیده
و قلوب ارباب عرفان را که عرش بلقیس ناطقه است بصرح ممرد ساحت عزتش کشانیده و دلهای هواخواهان
مانند مرغان در قبضه تسخیر او و کوه نهای شیطان صفتان از بوستان معدلتش مانند دیوان در شکنجه
زنجیر او شمیم خلافت از بوستان معدلتش ساطع و انوار سطوت از پیش طاق ایوان رفعتش لامع
آستان رفعتش بوسه گاه خسروان جهان ساخت عزتش مخیم سرادق سلاطین زمان و زهر تیغ
آبدارش زورق حیات مخالفان را در بار دیوان نسیم لطفش دلهای دریای

آوازه قدسیان ملا اعلاء — فرمای محیط یاد اشهاکشت — سیراب
و جویبار ظالم — خشک تر از سراب امید عطایش — منعقد میکند و بازوی

سخاوتش اعلاق نوافق در مشام معانی صورت جلبند و از شمیم بوستان خلقش دماغ اهل
جهان معطر و از روح نسیم گلشن لطفش گلهای ریاحین آمال معنبر از حلاوت گفتارش کام آرزوها
شیرین و از انفعال کف گهربارش سحاب را عرق بر جبین ساخت ضمیر منیرش مشرق تجلیات
ربانی و عرصه خاطر قدر مناظرش مهبط واردات سبحانی اعنی اعظم سلاطین الترکمان و افخم خواقین

الدوران باسط بساط الامن والامان رافع رایات العدل والاحسان السلطان ابن السلطان
والخاقان بن الخاقان ابو المکارم والمفاخر السلطان سلیمان بن الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان
خلد الله تعالی علی رؤس العالمین ظلال جلاله وابد الی المؤمنین موائد انعامه وافضاله ولا زالت رایات
دولته مرفوعة منصورة وآیات مدحته مذکورة مشهورة که بهمت والا نهمت بصوب تاسیس مبانی شریعت
مصطفوی و تشیید قواعد ملت مرتضوی و اقتباس انوار ابا اطهار و اقتفاء آثار اجداد اخیار علیهم صلوات
الله الملک الغفار مصروف و معطوف است و همواره علمای ابد آستان و ولایت نشان و سعادتمندان حضور
مجلس سپهر بنیان مرضا جوی خاطر اقدس از طریقه مستقیم را سلوک میدارند و از ارتکاب منهیات
و مبدعات محترز میباشند و بسنن سنیه و آداب علیه اهل بیت راغب میباشند لهذا این ذره بی مقدار
حقیر و مغمور جهد و تقصیر با قلت بضاعت و عدم استطاعت رساله در بیان مسایل حلال و حرام
و آداب سنن مناکحات و مزاوجات و احکام متعلقه بزنان و طریق معاشرت ایشان اطلاع
بر آنها موجب احتراز از محرمات و شبهات میگردد بعبارات قریب بفهم در سلک تحریر آورده بتحفه
بارگاه سلیمانی که جهانیان را محط رحال آمال و امانیست کشید و چشم امید دارد که این تحفه
فرومایه بدرجه رفیعه و رتبه منیعه پایه قبول که غایت مامول است رسد لهذا جرات نموده آنرا بنام نامی
و اسم سامی آن شهنشاه زمان و سلطان سلاطین جهان منسوب و بتحفه سلیمانی موسوم ساخت و منقسم

حدایق

حدایق جنان و ریاض خلد و رضوان ان حدیقه و روضه بهشت باب مرتب گردانید و من الله
الاستعانة و هو حسبی و نعم الوکیل باب اول در بیان فضیلت و آداب مزاوجت و آداب مباشرت
و معاشرت با زنان و در آن چند فصلست فصل اول در فضیلت مزاوجت و مذمت عزوبت و رهبانیت
از جناب مقدس القاب حضرت رسالت صلعم منقولست که فرمود که بنایی در اسلام بنا نشده است که محبوبتر
باشد نزد حق تعالی از تزویج و باسانید متعدده از آنحضرت مرویست که فرمود که از دنیای شما اختیار کردم
زنان و بوی خوش را و روشنی دیده من در نماز است و بسند دیگر از آنحضرت منقولست که فرمود که هر که زن
بعقد خود در آورد نصف دین خود را حفظ کرده است پس از خدا بپرهیزد در نصف دیگر و فرمود که هر
که خواهد که متابعت سنت من بکند سنت من زن خواستن است و فرمود که چه چیز مانع است مؤمن را از
آنکه زنی بگیرد و شاید که حق تعالی او را فرزندی روزی کند که سنگین کند زمین را بگفتن لا اله الا
الله و از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق ع منقولست که حضرت یوسف علیه السلام چون
ملاقات کرد برادرش را با او گفت که ای برادر چگونه بعد از من زنان خواستی گفت که پدرم مرا امر
نمود بتزویج و فرمود که اگر توانی فرزندی بهم رسانی که زمین را سنگین کنند بتسبیح خدا و گفتن سبحان الله
بکن و از حضرت رسول صلی الله علیه منقولست که فرمود که تزویج کنید بدرستیکه من مباهات میکنم ببسیاری
شما بر امتهای دیگر در روز قیامت حتی بسقط که فرزند بکر از شما سقط شده باشد می آید در انتظار بر در بهشت پس

باو میگویند که داخل بهشت شو میگوید داخل نمیشوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل نشوند حضرت صادق ع
فرمود که دو رکعت نماز که کدخدا گذارد بهتر است از هفتاد رکعت نماز که عزب میگذارد و در حدیث
دیگر منقولست که شخصی آمد بخدمت آنحضرت پس حضرت پرسید که آیا ترا زن هست گفت نه زن ندارم
حضرت فرمود که خوش ندارم و نمیخواهم که دنیا و آنچه در دنیاست داشته باشم و یک شب بی زن بخوابم پس حضرت
فرمود که دو رکعت نماز که کدخدا میگذارد بهتر است از آنکه عزبی شبها تمام نماز کند و روزها روزه
باشد پس حضرت باو هفت دینار عطا فرمود که برو تزویج کن باین مبلغ و در روایت دیگر وارد شده
که پس دیگری از اصحاب گفت که فدای تو شوم من نیز زن ندارم پس فرمود که آیا کنیزان خاصه نداری
گفت بلی دارم پس فرمود که تو عزب نیستی و در حدیث دیگر منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود
که هر که دوست میدارد که خدا را ملاقات کند پاک و پاکیزه پس خدا را ملاقات کند با زن و از حضرت
امام زین العابدین ع منقولست که هر که تزویج کند از برای خدا و از برای صله رحم خود میگذارد
خدای تعالی بر سر او تاج پادشاهی یعنی او را از پادشاهان بهشت گرداند و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام مرویست که سه چیز است حق تعالی مؤمن را در قیامت بر آنها حساب نمیکند طعامی که بخورد
و جامه که بپوشد و زن صالحه یاور او باشد و فرج او را از حرام نگاه دارد و حضرت رسول صلعم فرمود
که هر که ترک کند کدخدائی بکند از ترس پریشانی پس بتحقیق که گمان بد بخدا برده است زیرا که حق تعالی میفرماید

که ان

که ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله یعنی اگر ایشان فقیران باشند بی نیاز میگرداند ایشانرا خدا از
فضل خود پس فرمود که تزویج کنید مادرزنا چه بدرستیکه خیر و برکت با زنان است و در حدیث دیگر
منقولست که اسحق بن عمار عرض کرد بخدمت حضرت صادق ع که آیا حقیقت این حدیث که مردم
روایت میکنند که شخصی آمد بخدمت رسول خدا صلعم و شکایت کرد از احتیاج و فقر خود پس حضرت فرمود
که برو و کدخدا شو پس تزویج کرد و باز آمد و شکایت از احتیاج کرد و باز حضرت فرمود که برو کدخدا شو
تا سه مرتبه حضرت فرمود که بلی این حدیث شریف حقست که روزی با زنان و عیال میباشد و حضرت صادق
فرمود که بدترین مردان شما عزبانند و فرمود که اکثر اهل جهنم عزبانند و در حدیث معتبر منقولست که
سکینی نخعی اختیار رهبانیت کرده بود و ترک کرده بود بوی خوش و طعامهای لذیذ نمیخورد و در این باب بآنحضرت
صادق ع نوشت آنحضرت در جواب نوشت که اما زنان پس میدانی که حضرت رسول صلعم چه عدد از
زنان داشتند و اما طعام لذیذ پس رسول خدا صلعم گوشت و عسل تناول میفرمودند و در حدیث معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که زن عثمان روزها روزه میداشت و شبها نماز میگذارد و بنزد حضرت آمد
آنحضرت غضبناک بنزد عثمان آمدند و فرمودند که ای عثمان خدا مرا برای رهبانیت نفرستاده است ولیکن بدین
حنیفی سهله و آسان فرستاده است روزه میدارم و نماز میگذارم و با زنان خود نزدیکی میکنم پس هر که دین
مرا خواهد باید که بسنت من عمل نماید و از سنت منست نکاح زنان و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست

[illegible]

که سه زن آمدند نزد رسول خدا صلعم یکی گفت که شوهرم گوشت نمیخورد و دیگری گفت که شوهرم بوی خوش نمیبوید و دیگری
گفت که شوهرم با زنان نزدیکی نمیکند پس حضرت بیرون آمدند و از روی غضب ردای مبارک خود را بر زمین
میکشیدند تا بر منبر آمدند و حمد و ثنای الهی گفتند و فرمودند که چرا جماعتی از اصحاب من گوشت نمیخورند و بوی
خوش نمیبویند و نزدیک زنان نمیروند من گوشت تناول مینمایم و بوی خوش بکار میبرم و نزدیکی با زنان میکنم
هر که سنت مرا نخواهد از من نیست و در حدیث دیگر مرویست که زنی آمد بخدمت حضرت رسول صلعم و شکایت
کرد که شوهرم نزدیک من نمی آید حضرت فرمود که خود را خوشبو کن تا نزدیک تو بیاید گفت هیچ بوی
خوشی را نگذاشته ام که خود را بآن خوشبو کردم و باز از من دوری میکند حضرت فرمود که اگر میدانست که
چه ثواب دارد در آمدن نزد تو از تو دوری نمیکرد پس فرمود که چون متوجه جانب تو میشود دو ملک با او
احاطه میکنند و ثواب آنکسی دارد که شمشیر کشیده در راه خدا جهاد کند پس چون با تو مباشرت میکند گناهان از
او میریزد چنانچه برگ از درخت میریزد پس چون غسل میکند از گناهان بدر می آید و بسند صحیح روایت
شده در تفسیر این آیه که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ای گروه مؤمنان
حرام مگردانید بر خود چیزهای پاکیزه را که خدا برای شما حلال گردانیده است که این آیه در باب حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بلال و عثمان ابن مظعون نازل شد و در وقتیکه حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه سوگند یاد کرده بودند شبها هرگز خواب نکنند و بعبادت شبها را زنده بدارند

جزا

و بلال قسم خورده بود که همیشه روزها روزه باشد و عثمان قسم یاد کرده بود که هرگز مقاربت با زنان نکند پس زن
عثمان نزد عائشه آمد و در نهایت حسن و جمال بود و عائشه باو گفت که زینت نکرده گفت از برای که زینت
کنم مدتهاست که شوهرم نزدیک من نیامده است و رهبانیت اختیار کرده است و پلاس پوشیده است و ترک
دنیا کرده است پس چون حضرت رسول صلعم داخل خانه عائشه شدند حقیقت حال عثمان را عرض نمود حضرت
این را شنیدند بمسجد آمدند و فرمودند که مردم را ندا کنند تا جمع شوند و بر منبر برآمدند و بعد از حمد و ثنای الهی
فرمودند که چرا بعضی از امت من چیزهای طیب و پاکیزه و حلال را بر خود حرام کرده اند بدرستیکه من در شب خواب
میکنم و مباشرت میکنم و در روز افطار مینمایم و در هر روز روزه نمیباشم پس هر که بعد از این ترک سنت
من کند و از طریقه من کراهت داشته باشد از من نیست پس آن سه نفر که اراده بر خود بسته بودند گفتند یا رسول الله
ما سوگند خورده ایم چه کنیم پس این آیه نازل شد که خدا شما را مواخذه نمیکند در سوگندهای لغو که بی اختیار
از شما صادر شود در آنها کفاره نیست و لیکن مواخذه میکند بآنچه بعمد و قصد سوگند خورده اید در آن کفاره
هست و بعد از آن کفاره قسم را بیان فرمود و در حدیث دیگر منقولست که پسری از عثمان بن مظعون
فوت شد و بسیار گریه کرد و غمگین شد و ترک اختلاط نمود و در خانه مسجدی برای خود قرار داد که در آنجا عبادت
کند چون این خبر بحضرت رسول صلعم رسید او را طلبید و فرمود ای عثمان خدا بر ما رهبانیت ننوشته است و
رهبانیت امت من جهاد در راه خدا است مترجم گوید که رهبانیت امریست مرکب از ترک زنان و عزلت

اختیار کردن تا از مردمان و ترک مطعومات و مشروبات لذیذه و ملبوسات فاخره و در امت عیسی علیه السلام بنیاد
و علیه السلام اکثر ایشان مداوم بطاعت و عبادت خود را خصی میکردند و بعضی در غارها و کوهها جا میگرفتند و بعضی
سیاحت و مسافرت در زمین میکردند تا از مشاهده کردن دیار و بلاد خراب و ویران عبرت و پند
گیرند و در شبها خشن و کهنه میپوشیدند و حق تعالی سنت پیغمبر ما صلعم را بر خلاف آنها قرار داده و دیگر
لنت بزرگوار رفیع المقدار که رحمت عالمیانست چیزی را سهل و آسان برای ما مقرر فرموده است و یکی از ترک
زنان در این امت امر تزویج زنان و ترغیب و تحریص در مباشرت ایشان کرده و فرموده که نساءکم حرث لکم
فاتوا حرثکم انی شئتم یعنی زنان شما محل زراعت شما اند ایشان کنید و نزدیک کنید محل زراعت خود را
بهر نوعی که خواهید و بعوض ترک مطعومات لذیذه و مشروبات هنیه و ملبوسات فاخره
آنها برامت حلال کرده و فرموده قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق
یعنی بگو ای محمد بامت خود که کی حرام کرده است زینتهایی که حق تعالی برای بندگان خود مقرر کرده و روزیهای پاکیزه
بجهت ایشان قرار داده و در حدیث معتبر از حضرت رسول صلعم منقولست که فرمود در امت من رهبانیت
نیست و دنیا کردن و سیاحت و عبادت خانه شو در امت من نیست و در حدیث دیگر فرمود که رهبانیت
امت من جهاد در راه خداست و خصی امت من در روزه داشتن است زیرا که روزه باعث کسر شهوت میشود
و در بعضی روایات دیگر وارد شده که عزلت و رهبانیت امت من حج کردنست و از نشستن در عالم

سیاحت

سیاحت کردن امت من بطواف خانه خدا رفتن است و بالجمله احادیث معتبره در فضیلت و ترغیب
و تحریص بر تزویج زنان و مذمت و منع از ترک زنان بسیار است و مراد از تزویج در این احادیث زن
داشتن است خواه زن دائمی یا متعه یا کنیز خاصه و در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام
فرمود که حلال میشود فرج بسه نکاح نکاح بامیراث یعنی نکاح زنان دائمی و نکاح بی میراث یعنی نکاح
زنان متعه و نکاح ملک یمین یعنی کنیزان خاصه و در احادیث فضیلت بسیار برای سعی کردن در تزویج و کدخدا
شدن عزبان وارد شده چنانکه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود که هر که کدخدا کند عزبی را
حق تعالی در قیامت بسوی او نظر رحمت کند و در حدیث دیگر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که
بهترین شفاعتها آنست که شفاعت کنی میان دو کس در نکاح تا خدا جمع کند میان ایشان فصل دوم در فضیلت
محبت زنان و اختیار ایشان بر لذت دیگر و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از اخلاق
پیغمبران است دوست داشتن زنان و فرمود که گمان ندارم که کسی چیزی از ایمان زیاده شود او را مگر آنکه محبت زنان
زیاده میشود که هر که محبت زنان او را زیاده شود فضیلت ایمانش زیاده شود و در حدیث دیگر فرمود که هر که ما را دوست
داشت میدارد بسیار دوست دارد زنان را و بسیار دوست میدارد حلوا و شیرینیها را و در بعضی روایات وارد شده
که حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود که سه چیز است که باعث فتنه و ضلالت مردم میشود و یکی از آنها دوست داشتن
زنان را فرمود و فرمود که محبت زنان شمشیر شیطان است که مردم را بآن هلاک میسازند و در روایت دیگر

حضرت رسول ص فرمود که اول معصیتی که خدا را کردند بسبب شش خصلت بود یکی از آنها محبت زنان را فرمود و شرح گوید

گویا مراد از محبت زنان در این حدیث افراط در محبت ایشان است و بسیار خواهش ایشان داشتن

تا حدیکه خواهش ایشان را از خواهش خدا مقدم دارد بسبب ایشان مرتکب معاصی و گناهان شود و یا مراد محبت

زنانیست که بر او حرام باشند و حق تعالی بهتر عالم است از دوست داشتن ایشان والله تعالی یعلم و از حضرت رسول ص منقولست

که گفتن مرد با زن خود که ترا دوست میدارم هرگز از دل او بدر نمیرود و در حدیث دیگر از حضرت

مرویست که فرمود که روشنی دیده من در نماز است و لذت من در دنیا در زنان است و گل بوستان من حسن و حسین

اند صلوات الله علیهما و در حدیث دیگر منقولست که راوی میگوید که حضرت صادق ع از ما پرسید که چه چیز

لذیذترین چیزهاست و هر کس از ما چیز بسیار گفت پس حضرت فرمود که لذیذترین چیزها مباشرت زنانست و در حدیث

دیگر فرمود که مردان در دنیا و آخرت لذتی نمیبرند بغیر زیاده از زنان و دانست که حق تعالی میفرماید زین للناس

حب الشهوات من النساء والبنین یعنی زینت داده شده است برای مردان محبت خواهش زنان و فرزندان پس

فرمود که اهل بهشت لذتی نمیبرند از بهشت بغیر یکی بهتر باشد نزد ایشان از مباشرت زنان نه از خوردنی و نه از

آشامیدنی فصل سیم در بیان مقدار شهوت مردان و زنان و حیای ایشان از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه

منقولست که حق تعالی شهوت را ده جزو قرار داده است و نه جزو آنرا بزنان داده و یکجزو را بمردان و اگر زنان

بقدر شهوت حیا نداده بود هر آینه چنان میشد که هر مردی نه زن در او بیاویزند از برای طغیان شهوت ایشان و از

حضرت

حضرت صادق ع مرویست که حق تعالی بزنان صبر ده مرد داده پس اگر شهوتش بحرکت آید شهوت ده مرد

در او ظاهر شود و در حدیث دیگر منقولست که فرمود که زنان قوت مباشرت دوازده مرد و صبر دوازده

مرد دارند و در روایت دیگر مرویست که فرمود که لذت زن بر مرد زیاده است نود و نه برابر ولیکن

حق تعالی بزنان حیا داده و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی شهوت را ده

جزو کرده نه جزو آنرا در مردان قرار داده و یکجزو را در زنان و این نسبت بغیر بنی هاشم و شیعیان ایشانست و اما بنی

امیه و اتباع ایشان پس نه جزو شهوت در زنان ایشانست و یکجزو در مردان ایشان و در حدیث دیگر از

حضرت صادق ع مرویست که فرمود که خداوند عالمیان شهوت را از مردان بنی امیه کم کرده و در زنان

ایشان قرار داده و همچنین در اتباع و پیروان ایشان و شهوت را از زنان بنی هاشم کم کرده و در مردان

ایشان قرار داده و همچنین در شیعیان و محبان ایشان مترجم گوید که ظاهر نیست که این دو روایت آخر

مخصص و مقید روایات اول باشد و آنچه از اکثر روایات ظاهر میشود که شهوت زنان زیاده است مراد از زنان

بنی امیه باشد والله تعالی یعلم و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست که حیا ده جزو است

و نه جزو آن در زنانست و یکجزو باقی در مردان و چون زن حیض شود یکجزو از حیای او کم میشود و چون شوهر

کند جزو دیگر از حیای او برود و چون بکارت او زایل شود جزو دیگر برود و چون زن زاید جزو دیگر برود

و پنج جزو از برای او باقی میماند پس اگر عفیفه باشد آن پنج جزو در او باقی میماند و اگر فاجره و زانیه شود

لشکری پنج جزو نیز از او بر طرف شود فصل چهارم در بیان اصناف زنان و صفات مرضیه و غیر مرضیه ایشان
از حضرت صادق ع منقولست که زن بمنزله قلاده است که در گردن خود میافکنی پس ببین که چگونه قلاده
برای خود میگیری و فرمود که زن صالحه و غیر صالحه هیچ قیمتی ندارد زن صالحه طلا و نقره قیمت و قدر او نیست
بلکه او بهتر است از طلا و نقره و زن غیر صالحه خاک هم برابر او نیست خاک بهتر است از وست و از حضرت
رسول صلعم منقولست که خداوند عالمیان میفرماید که چون خواهم که جمع کنم برای مسلمانی نیکیهای دنیا و
آخرت را باو میدهم دل شکسته خاشع و زبان ذکر کننده و بدن صبر کننده بر بلا و زن مؤمنه که هرگاه
باو نظر کند شاد شود و چون غایب شود خود را نگاهداری کند و مال شوهر را ضایع نکند و از حضرت
امام رضا ع منقولست که از سعادت آدمیست که زن سفید داشته باشد و از حضرت صادق ع مرویست که کرم
شجاعت در اهل خراسانست و قوت باه در اهل بربر و سخاوت و حسد در عرب پس اختیار کنید از
برای نطفه خود زن خوب و در حدیث دیگر وارد شده که رسول خدا ص فرمود که از برای نطفه خود زنان خوب
را اختیار کنید زیرا که پسران شبیه میباشند بخالوها و در روایت دیگر منقولست که آنحضرت از دعاها میکرد
پناه میبرم که خداوندا پناه میبرم بسوی تو از زنی که پیر کند مرا پیش از وقت پیری حضرت صادق ع
فرمود که غالب ترین دشمنان مؤمن زن بد است و در حدیث معتبر منقولست که حضرت امام
محمد باقر ع به پدر فرمود که پدرم شنیده ام که زنان اهل کوفه جمال و حسن بسیار دارند پس برای

زنی

زنی پیدا کن که از زنان که صاحب جمال باشد پدرم عرض کرد که پیدا کردم دختر فلان پسر محمد اشعث را
حضرت فرمود که ای پدر بدرستیکه رسول خدا صلعم قوم را لعنت کرده است و آن لعنت جاری شده است
در فرزندان ایشان تا روز قیامت و من نمیخواهم که جد من برسد بچه کسیکه از اهل جهنم باشد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بهترین زنان شما زنان قریشند مهربان ترین زنانند بشوهران و رحیم ترین
باشند بفرزندان و آنانند با شوهران و با عفت اند از دیگران مترجم گوید که مراد از قریش درین
زنان سادات اند و در حدیث دیگر فرمود که بهترین زنان شما زنیست که صاحب عفت باشد و شهوت
برو غالب نباشد و حضرت صادق ع فرمود که خوبی زن آنست که خرجش کم باشد و زاییدن او آسان باشد و
شوم زن آنست که مهرش گران باشد و زاییدن او دشوار باشد و حضرت رسول صلعم فرمود که بهترین
زنان امت من آنست که خوشرو تر و مهرش کمتر باشد و حضرت صادق ع فرمود که زن جمیله قطع بلغم
میکند و زن کریه صفرا و سودا را بحرکت می آورد و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که بخواه
زن گندم گون فراخ چشم سیاه چشم بزرگ سرین میانه بالا پس اگر نخواهی بیا و مهر را از من بگیر و در
حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت رسول صلعم چون بخواستگاری زنها میفرستاد میفرمود
که گردنش را بو کند که خوشبو باشد و غوزک پایش پر گوشت باشد و میفرمود که اگر غوزک پایش فربه و پر گوشت
باشد سرینش بزرگ خواهد بود و حضرت صادق ع فرمود که چون خواهید زنی را خواستگاری کنید از

فرموده

مویش سر رسید تا آنچه از زردی پیری رسید که نصف حسن موی است و از حضرت صادق ع منقولست که
فرمود که زن ازرق بخواهید که در وی یمن و برکت است و حضرت رسول صلعم که زن باکره بخواهید که فرزند
بسیار بیاورد و هیچ زن مقبولی که فرزند نیاورد مخواهید که من مباهات میکنم به بسیاری شما با امتهای پیغمبران
دیگر در روز قیامت مگر نمیدانی که فرزندان در زیر عرش الهی که از برای پدران خود طلب آمرزش میکنند
و حضرت ابراهیم ع ایشانرا نگاهداری میکند و حضرت ساره ع ایشانرا تربیت مینماید در بالای کوهی از مشک و عنبر
و زعفران و در حدیث دیگر فرمود که دختران باکره بخواهید که دهنهای ایشان خوشبوتر و رحمهای ایشان
خشکتر و پستانهای ایشان پرشیرتر است و فرزند آورنده‌تر است مگر نمیدانید که من مباهات میکنم به بسیاری شما
در روز قیامت حتی بفرزندیکه ناتمام از شکم افتاده باشد او میاید خشمناک بر در بهشت می‌ایستد و حق تعالی
میفرماید که داخل بهشت شو میگوید که نمیروم تا پدر و مادرم پیش از من نروند پس حق تعالی ملکی را امر میفرماید
که پدر و مادرش را بیاورد و داخل بهشت کند پس بلطف خطاب میفرماید که ایشانرا داخل بهشت کن هم برای زیادتی
رحمت منسبت تو و در روایت دیگر فرمود که بهترین زنان شما زنیست که فرزند بسیار آورد و دوست شوهر باشد
و صاحب عفت و در میان خویشان عزیزه باشد و نزد شوهرش ذلیل شده و از برای شوهر خود زینت
و آرایش کند و از دیگران شرم کند و عفت ورزد و هرچه شوهر گوید بشنود و آنچه فرماید اطاعت کند
و چون با او خلوت کند آنچه از او خواهد مضایقه نکند و آن شوهر را زینت دهد و نیز داد و را بتکلیف مباشرت بدارد

و بعد از آن

و بعد از آن فرمود که بدترین زنان شما زنیست که در میان قوم خود خوار شده و بر شوهرش مسلط شده و کینه
در شده و از اعمال قبیحه و چون شوهر غایب شود زینت کند و خود را بدیگران بنماید و چون شوهر آید مستوری
اظهار کند و سخن شوهر را نشنود و اطاعتش نکند و چون شوهر با او خلوت کند مانند شتران صعب مضایقه نماید
از آنچه شوهر با او اراده دارد و عذرش را قبول نکند و از تقصیرش درنگذرد و در حدیث دیگر منقولست که
شخصی بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت زنی دارم که هر گاه بخانه میروم مرا استقبال میکند و چون بیرون
میایم مرا مشایعت میکند و چون غمگین می بیند میگوید که چه غم داری اگر برای روزی غم میخوری خدا متکفل روزی تو
و دیگران شده است و اگر برای آخرت غم میخوری خدا غم ترا زیاده کند حضرت فرمود که خدا کارکنان دارد و این
زن از کارکنان خداست و نصف ثواب شهید دارد فصل پنجم در ترغیب و تحریص در مزاوجت بکفو
و بیان معنی کفو از حضرت رسول ص منقولست که فرمود که دختر بکفو و مثل خود بدهید از کفو و از زنان
خود دختر بخواهید و از برای نطفه خود زن اختیار کنید که شایسته آن باشد که فرزند از او بهم رسانید و از حضرت
صادق ع مرویست که حق تعالی هیچ امری را نگذاشته است که مردم محتاج بسوی آن باشند مگر آنکه پیغمبرش تعلیم
و از جمله چیزهای که تعلیم آنحضرت نموده آنست که آنحضرت روزی بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی گفت پس فرمود که
ایها الناس بدرستیکه جبرئیل آمده است بسوی من از جانب خداوند لطیف و خبیر میگوید که دختران بکر شما
بمنزله میوه‌ها اند در درختان که چون رسید و نچینند آفتاب آنرا فاسد میکند و بادها آنرا ضایع میکند و همچنین

برای روزی

چنین دختران باکره هرگاه دریابند آنچه زنان در مییابند یعنی خون حیض پس دوای ایشان نیست مگر
شوهر و اگر نه ایمن نخواهد بود از فاسد شدن زیرا که ایشان بشر اند و شهوت مباشرت دارند پس مردی
برخواست و گفت یا رسول الله به که تزویج کنیم دختران خود را فرمود که بکفو خود پرسید که کیست کفو فرمود
که مؤمنان کفو یکدیگر اند و در حدیث دیگر مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه بیاید
بسوی شما خواستگاری نزد شما کسیکه خلق و دین او را پسندیده اید پس زن باو بدهید که اگر نکنید فتنه در زمین میشود
فساد بزرگ مترجم گوید که خلق بمعنی خو و طبیعت است یعنی عیب در خلقتش نباشد و در حدیث
دیگر فرمود که نیستم من مگر بشری مانند شما دختر میخواهم از شما و دختر میدهم بشما مگر فاطمه را که شوهر دادن
او از آسمان نازل شده است فرمود که اگر نه آن بود که حق تعالی فاطمه را از برای علی خلق کرده هر آینه نبود از
برای فاطمه در روی زمین کفوی از حضرت آدم تا این ترازاد مترجم گوید که ازین حدیث شریف ظاهر
میشود که تفضیل حضرت امیر صلوات الله علیه بلکه تفضیل حضرت فاطمه صلوات الله علیها نیز بر همه پیغمبران
دیگر خواه اولو العزم و خواه غیر اولو العزم چنانچه از احادیث دیگر نیز مستفاد میگردد و در حدیث دیگر
منقولست که حضرت رسول صلعم نظر کرد بسوی اولاد امیر المؤمنین و جعفر طیار صلوات الله علیهما فرمود که
دختران ما برای پسران ماست و پسران ما برای دختران ما مترجم گوید که ازین حدیث بعضی از علما استدلال
کرده اند بر حرمت نکاح سادات از برای غیر سادات و کی مراد ازین حدیث گفت که پسران و دختران ما

کفو

کفو یکدیگر اند و الیق و اولی آنست که با یکدیگر تزویج نمایند و دیگران کفو و در مرتبه ایشان نیستند نه آنکه جایز
نیست و اگر واقع شود بر نقیض احادیث بسیار دلالت میکند و از حضرت صادق ع منقولست که رسول
خدا صلعم تزویج فرمود مقداد بن اسود را ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب را و چرا او را تزویج کرد مقداد را تا آنکه
نکاح آسان در نظرها پست شود تا آنکه دیگران هم پیروی رسول خدا صلعم بکنند و تا بدانند که گرامی ترین مردم
نزد خدا پرهیزکارترین ایشانست مترجم گوید که مقداد یکی از صحابه حضرت رسالت صلعم است و اگرچه
در ظاهر غلام سیاهی بود ولیکن در حقیقت یکی از اکابر و بزرگان دین و صاحب سر و محبوب سید المرسلین
بود رضی الله تعالی عنه و ضباعه دختر عم حضرت بود و ازین حدیث شریف ظاهر میشود جواز تزویج سید غیر
سید زیرا که مقداد سید نبود کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که مردی از اهل
یمن او را جویبر میگفتند بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و بطلب اسلام و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد
مردی بود کوتاه قد و بد صورت و پریشان و محتاج و عریان و از سیاهان بد صورت بود پس حضرت صلعم او را
بعیال خود ملحق کرد و متکفل احوال او میگردید بسبب غریبانی و غربت و هر روز یکصاع خرما برای او مقرر کرد
یکصاع قدری گوردر زمان آنحضرت بود و دو جامه بر او پوشانید و امر نمود او را که ملازم مسجد باشد و شبها در مسجد
بخوابد پس مدتی ماند تا آنکه غریبان و پریشان و محتاجان چنانکه داخل شدند بودند در اسلام بسیار شدند و در مد
مسجد بر ایشان تنگ کرد پس حق تعالی وحی فرمود بحضرت رسول صلعم که پاکیزه کن مسجد خود را و بیرون کن

ضباعه

رز مجد ائمّه تا آنکه شب در مسجد میخوابیدند و امر کرد که هر که دری از خانه خود بمسجد گشوده در را مسدود کنند مگر در خانه
علی بن ابی طالب و فاطمه علیهما السلام و مردم نکنند در مسجد تواجنبی و نخوابند در آنجا مگر بعضی پس امر کرد رسول خدا
صلی الله علیه و آله که درهای همه خانهای صحابه را که بمسجد گشوده بودند مسدود کردند بغیر خانه علی ابن ابیطالب علیه السلام
که آنرا مفتوح گذاشت و مسکن فاطمه علیها السلام را در مسجد بجای خود گذاشت پس حضرت فرمود که برای فقرای مسلمانان
و غربای ایشان صفه صفا را بنا کردند و امر فرمود که فقرا و غربای مسلمانان که شب و روز در آنجا در آن صفه بسر
آورند پس همگی در آن صفه جمع شدند و آنجا را منزل خویش کردند پس پیوسته حضرت رسول صلعم تفقد و تعهد
احوال ایشان مینمود و گندم و جو و خرما و مویز هر گاه نزد او بهم میرسید از برای ایشان میفرستاد و مسلمانان
نیز تفقد احوال ایشان مینمودند و برای رعایت حضرت نسبت بایشان ملاطفت میکردند و زکوة و صدقات
خود را برای ایشان میآوردند پس روزی حضرت رسول صلعم نظر کرد بسوی جویبر از روی شفقت و مهربانی
و مرحمت فرمود ای جویبر کاشکی زن میخواستی که فرج خود را از حرام نگاه میداشتی و یاری مینمود ترا بر دنیا و آخرت
تو جویبر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که رغبت مینماید بسوی من و کدام از زنان که نسبی و حسبی
و جمالی که نه حسب دارم و نه نسب و نه مال و نه جمال پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ای جویبر بتحقیق
که حق تعالی پست کرده بسبب اسلام آنانرا که در جاهلیت شریف بودند و شریف گردانید بسبب اسلام آنهارا که
پست بودند و عزیز کرده بسبب اسلام کسی را که در جاهلیت ذلیل و خوار بودند و برطرف کرد بسبب اسلام آنچه

بود

بود در جاهلیت از نخوتهای ایشان و فخر که نهایت ایشان بعشایر و خویشان و نسبهای بلند ایشان
پس امروز سفیدان و سیاهان و قرشی ایشان و عربی ایشان و عجمی ایشان مساوی اند و همه
فرزندان آدم اند و حق تعالی حضرت آدم علیه السلام را از خاک آفرید تا خاکسار باشند و ذریت او همه
محبوب ترین مردمان نزد خداوند عالمیان در روز جزا کسی است که طاعت او بیشتر کرده باشد و پرهیزکار
تر باشد و من نمیدانم ای جویبر احدی از مسلمانان که امروز بر تو فضیلتی داشته باشد مگر کسی که از تو پرهیزکار
تر باشد و طاعت حق تعالی بیش از تو کرده باشد پس حضرت فرمود که ای جویبر برو بسوی زیاد ابن لبید
او شریف ترین قبیله بنی بیاضه است از جهت حسب بگو که منم فرستاده رسول خدا صلعم بسوی تو و آن
حضرت میفرماید که تو تزویج نما بجویبر دختر خود را که دلفا نام دارد پس جویبر رفت بسوی زیاد ابن
لبید در وقتیکه او در خانه خود بود و گروهی از قوم خود نزد او حاضر بودند چون جویبر بخانه رسید رخصت
طلبید و رخصت گرفت داخل شد و سلام کرد بر او و گفت ای زیاد ابن لبید مرا حضرت رسول خدا صلعم
با رسالتی بسوی تو فرستاده است آیا بلند و آشکارا بگویم یا آهسته و پنهان زیاد گفت که رسالت آن
حضرت بلند بگو بدرستیکه آن موجب شرف و فخر منست پس جویبر گفت که حضرت صلعم میفرماید که
دختر خود دلفا را بجویبر تزویج نما زیاد گفت که آیا رسول خدا صلعم ترا باین رسالت فرستاده است
جویبر گفت بلی من چگونه بر آنحضرت دروغ بندم زیاد گفت که ما تزویج نمیکنیم دختران خود را مگر

بانها یکیه که کفو نباشند از قبایل انصار بود جویبر نزد رسول خدا صلعم آمد بخدمت آنحضرت بسیم و خود را
بیان کنم پس جویبر برگشت و میگفت بخدا سوگند که قرآن باین نازل نشده و باین نحو ظاهر نشده است پیغمبری محمد صلعم
و حضرت ولفا دختر خود زیاد از پس پرده عفت و عذار سخنان آنها بالتمام شنید و جواب پدر خود را شنید زیاد را طلبید و گفت
کی سخن که جویبر میگذشت زیاد گفت ای دختر جویبر چنین رسالتی از جانب حضرت رسول صلعم آورده بود
من او را چنین جواب گفتم ولفا گفت جویبر هرگز دروغ نخواهد گفت برسول خدا صلعم در شهر یکه آنحضرت در
شهر باشد پس بزودی کسی بفرست که جویبر را برگرداند و چنین جواب بعلا ملا را بآنحضرت نرساند پس زیاد بزودی
پیکی بسوی جویبر فرستاد و او را از میان راه برگردانید و گفت ای جویبر خوش آمدی در منزل ما ساعتی قرار گیر تا
من بخدمت حضرت رسول صلعم بروم و بسوی تو برگردم پس متوجه خدمت حضرت شد و چون بمجلس شریف آنحضرت
در آمد گفت یا رسول الله جویبر چنین رسالتی از جانب تو بسوی من آورد من سخن نرم در جواب او نگفتم و ما دختران
خود را تزویج نمینمائیم مگر بکفوهای خود از انصار پس حضرت فرمود که ای زیاد جویبر مرد مومن است و مرد مومن کفو زن مومنه
است و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است دختر خود را باو تزویج نما و از دامادی او کراهت مدار پس زیاد بخانه برگشت و بنزد
دختر خود آمد و آنچه از حضرت شنیده بود با او گفت آن دختر نیک اختر گفت که اگر معصیت نمائی رسول خدا صلعم
کافر خواهی شد پس او را تزویج نما بجویبر زیاد چون این سخن را از دختر صالحه خود شنید بیرون آمد و دست جویبر را
گرفت و بنزد قوم خود آورد و موافق سنت خدا و رسول دختر خود را باو تزویج نمود و مهر او را از مال
خود

خود ضامن شد پس برگشت و تهیه دختر خود را درست کرد و کسی نزد جویبر فرستاد که آیا خانه داری که ما دختر
خود را بخانه تو فرستیم جویبر گفت بخدا سوگند که مرا خانه نیست پس دختر را مهیا کردند و خانه از برای او
تعیین نمودند و خانه را بفرشهای نیکو و زینتها آراسته و جامه نفیسه بر جویبر پوشانیدند و ولفا را داخل
آن خانه کردند و جویبر را طلبیدند بخانه عروس در آوردند و عمامه بر سر او بستند چون جویبر بآن خانه در آمد
عروس را دید در نهایت حسن و جمال و خانه دید بالوان فرشها و زینتها آراسته و بانواع عطرها معطر گردیده
پس جویبر بزاویه خانه میل کرد و سجاده عبادت خود را گسترد و مشغول عبادت حق تعالی گردید و پیوسته مشغول
تلاوت و رکوع و دعا و تضرع بود تا صبح طالع گردید چون آواز اذان صبح را شنید همراه از خانه بیرون آمد
و آن زن وضو ساخت و نماز کرد پس از او پرسیدند که آیا دست بر تو گذاشت گفت پیوسته مشغول تلاوت
قرآن و نماز بود تا آواز صبح را شنید و بیرون رفت چون شب دویم شد باز چنین کرد و این خبر را از زیاد
مخفی داشتند و در روز سیم نیز چنین کرد و در روز سیم زیاد بر این معنی مطلع شد پس بخدمت حضرت رسول
صلعم آمد گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا امر کردی که دختر خود را تزویج نمایم بجویبر و بخدا سوگند
که او در اعلی مرتبه نبود که ما با او دختر بدهیم و لیکن بسبب وجوب عبادت و اطاعت تو من قبول کردم پس
حضرت فرمود که اکنون چه چیز از او دیده اید شما را خوش نیامده گفت ما خانه از برای او مهیا
کردیم و متاعها برای او در آن خانه ترتیب دادیم و دختر خود را بآن خانه فرستادیم او را در آن خانه در آوردیم پس

باز حضرت سخن نگفته و نظر بسوی او نیفکنده و نزدیک او نرفته بلکه در کنار خانه ایستاده پیوسته مشغول نماز
و تلاوت بوده تا ندای صبح را شنیده و بیرون آمده و سه شب است که بر این منوال میگذرانند مطلقا
با او سخن نگفته و نزدیک او نرفته تا این هنگام بخدمت تو آمده ام و چنین گمان میبرم که او را اراده
زنان ندارد پس دیگر در باب ما بکنی حضرت زیاد برگشت حضرت رسول صلعم جویبر را طلبید و فرمود که
آیا نزدیکی با زنان نمیتوانی کرد جویبر گفت مگر من نیستم بلکه یا رسول الله من بسیار خواهش زنان دارم
و بسیار حریصم در مقاربت زنان حضرت فرمودند خبر داده اند مرا بخلاف آنچه تو میگوئی و وصف
میکنند مذکور ساختند برای تو خانه و فرش و متاعها مهیا کرده اند و داخل کرده اند در آن خانه برای
تو دختر جوان خوش رو و خوشبوئی را و تو داخل آن خانه شده غافل و نظر بسوی آن دختر نکرده و با آن سخن
نگفته و نزدیک او نرفته پس اگر میل بزنان داری سبب این تغافل چیست جویبر گفت یا رسول الله
مرا بآن خانه گشاده در آوردند و در آنجا متاعهای نیکو و فرشهای زیبا دیدم و دختر جوان نیکوی
خوشبوی را منظور در آوردم پس در آن وقت بیاد آوردم حال سابق خود را که غریب بودم و پریشان
و محتاج بودم و کسی بحال من نمیپرداخت و با غریبان و مسکینان بسر میبردم پس چنین دیدم که حق تعالی
مرا چنین کرامتی سرافراز گردانیده و مرا از آن حال باین حال رسانیده خواستم که او را شکر کنم
برای این نعمتها که مرا عطا کرده و تقرب جویم بدرگاه او بشکر نعمتش پس در کنار خانه ایستادم و پیوسته مشغول

تلاوت و نماز در رکوع و سجده و شکر منعم معبود بودم تا ندای صبح شنیدم و اکثر روزها قصد روزه کردم و
شبانه روز بر این منوال گذرانیدم و هنوز این شکر را کم میشمارم در جنب آن نعمتی که حق تعالی مرا کرامت کرده
و لیکن امشب آن دختر و قوم او را راضی و خوشنود خواهم کرد شاید اگر خدا خواهد انشاء الله تعالی پس حضرت رسول
صلعم زیاد را طلبید و سخنان جویبر را باو رسانید زیاد و اهل او شاد شدند و جویبر وفا بعهد خود کرد و بوعده
خود عمل کرد ایشان را از دلفا پس بعد از آنکه حضرت صلعم متوجه یکی از غزوات دیگر گردید جویبر در آن غزوه در
خدمت آنحضرت بود پس در آن جنگ بدرجه شهادت فایز گردید و برحمت حق تعالی واصل شد و بعوض دلفا
معانقه حور را اختیار نمود و بدل خانه زیاد نعمت ابد الآباد را گزید پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
که بعد از جویبر هیچ زن بی شوهر در انصار نبود از زن جویبر یعنی شوهر جویبر باعث نقص آن زن
نگردید بلکه طلب کاران او بیشتر و خواهش در میان قوم فزون تر شد و ایضا کلینی رحمة الله علیه
روایت کرده که عبدالملک مروان علیه اللعنه جاسوسی در مدینه منوره قرار داده بود که هر خبری که در آنجا
حادث شود باو بنویسد و حضرت امام زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه کنیزی از کنیزهای خود را آزاد کرده بودند
و بعد از آزاد کردن او را تزویج فرموده بودند پس آن جاسوس این واقعه را بعبدالملک نوشت چون نوشته باو رسید
عبدالملک نامه بخدمت حضرت نوشت که خبر رسیده است بمن تزویج تو با کنیز خود و دانسته ام بدرستی که در
میان قریش کسی هست که کفو تو باشد و بزرگ شوی بدامادی او و فرزندت لبیب و نجیب شود پس تو نه رعایت

غم خود کشید و نه رعایت فرزند خود و السلام پس حضرت در جواب آن لعین نوشتند که رسید بمن نامه
تو سرزنش کرده بودی و اظهار بغض بودی که در زنان قریش زنی هست که من بسبب او بزرگوار کردم
و فرزندم نجیب شود بتحقیق که نیست بالاتر از رسول خدا صلعم محمد در بزرگواری و نکرمی و شهریاری
و کنیز ملک من بود که از خود بدر کردم از برای طمع در ثواب خدا و آزاد کردم او را از جهت تحصیل
رضای خدا و اکنون او را بنکاح حلال کردم موافق سنت خدا و هر که پاکیزه و بزرگوار است در دین
خدا پس هیچ ضرر با او خلل و قصور نمیرساند و بتحقیق که حق تعالی بسبب اسلام پستی را بلند کرد و هر تقصیر را
تمام کرده و هر عیب را برطرف ساخته و هیچ ملامتی بر مسلمانی باقی نمانده و ملامت ملامت جاهلیت
و کفر است و بس چون این نامه بلند خامه بعبد الملک رسید آنرا به پسر خود ولید داد چون پسرش نامه را خواند گفت
یا امیر المؤمنین که چه بسیار فخر کرده است بر تو علی ابن الحسین صلعم عبد الملک گفت ای پسر مگو که او
آن هنر زبان آور تر از جمیع بنی هاشم و سادات است که سنگ را میشکافد و از دریا در می آورد
مر او را بتحقیق که علی ابن الحسین از فرزند بزرگوار است در هر چه مردم در آن پستی و بیمقداری
و در حدیث دیگر روایت کرده که چون نامه حضرت را خواندند بحضار مجلس خود گفت که کیست آنکه دیگر
چنین بکند کاری را که مردم بگمان آن پست میشوند و بلند آوازه تر شود و بزرگوارش فرزندان شمر
کرده حضار گفتند امیر المؤمنین است عبد الملک گفت که نه والله من نیستم گفتند ما بغیر تو
کسی را

کسی را چنین نمیدانیم گفت والله که آنکس بزرگوار من نیستم او علی ابن الحسین صلوات الله علیهما باب چهارم در
بیان زنانیکه نکاح ایشان حرام یا مکروه است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان زنانیکه نکاح
ایشان بجهت نسب حرام است و حلال است بر مردم تزویج کردن از خویشان نسبی و دختران عمه و دختران
عمو و دختران خاله و دختران خالو و غیر اینها از خویشان دیگر نسبی بر دو حرام اند چنانچه حق تعالی فرموده
است که حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم وبنات الاخ وبنات الاخت یعنی
حرامست بر شما خواستگاری کردن و تزویج نمودن مادران و دختران و خواهران و عمها و خالها و
دختران برادر و دختران خواهر خود را پس از این آیه کریمه حرمت تزویج کردن از خویشان نسبی ظاهر
میشود اول مادران مثل مادر خود و مادر پدر و مادر مادر و مادر پدر پدر و مادر مادر پدر و مادر مادر
مادر مادر و همچنین هر چند بالا رود دوم دختران مثل دختر خود و دختر پسر و دختر دختر و دختر پسر پسر و دختر
دختر پسر و دختر پسر دختر و دختر دختر دختر و همچنین هر چند پایان رود سیم خواهران خواه
خواهران پدر و مادری یا خواهران پدری یا خواهران مادری چهارم عمه مثل عمه خود و عمه پدر و عمه مادر
و عمه پدر پدر و عمه مادر پدر و عمه پدر مادر و عمه مادر مادر و همچنین هر چند بالا رود خواه عمه از مادر و پدر
باشد و خواه از مادر تنها و خواه از پدر تنها پنجم خالها مثل خاله خود و خاله پدر و خاله مادر و خاله پدر پدر
و خاله مادر پدر و خاله مادر مادر و هر چند بالا رود خواه خاله پدری مادری یا پدری یا مادری ششم دختران

برادر مثل دختر برادر خود یا دختر پسر برادر یا دختر دختر برادر یا دختر پسر پسر برادر یا دختر دختر پسر
برادر یا دختر پسر دختر برادر یا دختر دختر دختر برادر و همچنین هر چند پایین رود دهم دختران
خواهر مثل دختر خواهر یا دختر پسر خواهر یا دختر دختر خواهر یا دختر پسر پسر خواهر یا دختر دختر پسر
خواهر یا دختر پسر دختر خواهر یا دختر دختر دختر خواهر و همچنان هر چند پایین رود فصل دوم
در بیان زنانی که نکاح ایشان بجهت رضاع حرامست و در احادیث صحیح متواتره از حضرت سید
المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین روایت شده است که فرموده اند که حق تعالی حرام
کرده است بر شما از رضاع هر چه حرام کردانیده از نسب و مراد از رضاع در این حدیث شریف
رضاع شرعیست و رضاع شرعی چنانچه مستفاد میشود از احادیث ائمه اطهار و اقوال علمای اخیار و
حاصل میشود که چند شرط بعمل آمده باشد اول آنکه آن شیر که طفل خورده شیر آدمی باشد پس اگر شیر
حیوانی را بخورد گوشت آن حیوان بر او حرام نمیشود و همچنین بر عکس اگر بره مثلا شیر زنی را بخورد گوشت
آن بره بر آن زن حرام نمیشود اگر چه مکروه است شیر خوردن اطفال از حیوانات و شیر دادن زنان
بحیوانات مگر در وقت ضرورت دوم آنکه شیر زن باشد نه مرد و خنثی مشکل و آن شیر را از وطی صحیح بهم
رسانیده باشد خواه بعقد دوام خواه متعه و خواه تحلیل یا بملک یمین یا بوطی شبهه بنا بر قول اشهر
پس اگر آن شیر از او آید بدون وطی یا از زنا باشد رضاع شرعی حاصل نمیشود سیم آنکه بعد از ولادت باشد

پس

... پر شیر شده ... اعتبار ندارد

پس اگر بعد از حیض و پیش از ولادت پستانها آکنده باشد پس اگر دوشیده شود بدهان طفل یا در پیاله و
با او خورنده باشد اعتبار ندارد پنجم آنکه پانزده شیر کامل خورده باشد یا یک شبانه روز اگر چه بانقد
نرسیده باشد جمعی از علما گفته اند که رضاع حاصل میشود و رعایت این قول احوط است ششم آنکه این رضعات
متوالی باشد یعنی طفل در اثنای شبانه روز یا پانزده شیر شیر دیگری را نخورده باشد اگر آب و طعام خورده
باشد مانع نیست هفتم آنکه همه این رضعات در حالت حیات آن دایه باشد پس اگر چهارده شیر یا نه
شیر در حالت حیات او باشد پانزدهم یا دهم را بعد از موت آن دایه خورده باشد رضاع شرعی حاصل نیابد
هشتم آنکه طفل در وقت خوردن این رضعات هنوز دو سالش تمام نشده باشد پس اگر یکی از آن رضعات
را بعد از اتمام دو سال خورده باشد اشهر آنست که رضاع شرعی حاصل نمیشود و چون بعد از این شرایط رضاع
شرعی بعمل آید مرضعه یعنی آن زن دایه مادر رضاعی آن طفل میشود و مردی که شوهر دایه است و شیر از اوست
و در عرف علما او را فحل میگویند پدر طفل میشود و فرزندان فحل خواه نسبی باشند خواه رضاعی برادران
آن طفل میشوند و فرزندان نسبی دایه اگر چه از این فحل نباشند خواهران و برادران مادری طفل میشوند همچنان
برادران و خواهران دایه خالوها و خالههای طفل میشوند و عموها و خالوهای دایه و عمهها و خالههای
ایشان اعمام و اخوال و عمات و خالات آن طفل میشوند و طفل فرزندان دایه و فرزندان شوهر دایه
میشود همچنین فرزندان طفل هر چند پایین روند فرزندان دایه و شوهر دایه میشوند و حرمت اینها

بمنزلهٔ خویشان نسبی شوند پس چنانچه حرمت تزویج اکثر خویشان نسبی و همچنین حرمت تزویج خویشان
رضاعی و تفصیل احکام رضاع و در رسالهٔ عالم ربانی مولانا محمد تقی قدس الله روحه مذکور است

فصل سیم در بیان زنانی که نکاح ایشان بجهت مصاهره حرام است و در آن چند مسئله است مسئله اول
هرگاه مرد زنی را بعقد خود در آورد بعقد دوام یا منقطع پس بمحض عقد هرچند دخول نشده باشد
حرام میشود بر پدران او هرچند بالا روند و بر پسران او و اگر چه پایان روند اگر پدر یا پسر با زنی زنا کرده
باشد مشهور موافق احادیث معتبره بسیار آنست که حرامست بر پسر خواستن آن زن و بعضی حلال
میدانند و اگر زنا بعد از عقد پسر باشد پس باتفاق بر پسر حرام نمیشود همچنین هرگاه پسر زنا کرده باشد
آن زن بر پدر حرام میشود و اگر بعد از عقد پدر باشد حرام نمیشود مسئله دویم هرگاه مردی زنی را بعقد
خود در آورد پس بمجرد عقد مادر زن بر مرد حرام مؤبد میشود اما دختر زن حرام مؤبد نمیشود
براو
تا با مادر دخول کند پس اگر پیش از دخول او را طلاق گفت جایز است که دختر را تزویج
و اگر مرد با مادر زن یا دختر زن خود زنا کند پس چند مسئله اول اگر زنا بعد از عقد باشد
زن براو حرام نمیشود و اگر پیش باشد مشهور موافق اخبار آنست که براو حرام میشود و بعضی گفته اند
تزویج نمود مسئله سیم حرمت خواهر زن بر مرد تا زن در حبالهٔ اوست و چون زن وفات
کند یا او را طلاق گوید و عدهٔ زن منقضی شود خواهر زن بر مرد حلال میشود مسئله چهارم حرمت دختر

برادر

برادر زن یا دختر خواهر زن را بی رخصت او خواستن و بی رخصت او جایز نیست اما عکس این یعنی
خواستن عمه و خالهٔ زن بی رخصت او جایز است فصل چهارم در بیان سایر سببها که بآنها حرام
میشود نکاح زنان و در آن چند مسئله است مسئله اول هرگاه مردی تزویج کند زنی را در عده و داند
که زن در عدهٔ شوهر خود است که او را طلاق گفته یا وفات کرده است و داند که حرامست خواستن زن در عده
پس آن زن بر او حرام مؤبد میشود خواه عدهٔ زن عدهٔ عقد دوام باشد یا عدهٔ متعه و اگر نمیدانسته که در عده
است یا نمیدانسته که در عده حرمت تزویج او پس انعقد اگر چه باطل است اما آن زن براو حرام مؤبد نمیشود و
جایز است که بعد از انقضای عده او را تزویج کند مگر آنکه وطی کرده باشد که در این صورت نیز بر او حرام مؤبد
میشود و هرگز بر او حلال نمیگردد مسئله دویم هرگاه مردی زنا کند با زن شوهر داری یا با زنی که هنوز در عده
باشد حرام مؤبد میشود براو بنابر مشهور خواه زن دائمی باشد یا متعه و خواه عدهٔ زن دائمی باشد یا عدهٔ
متعه و اگر با زن غیر شوهر دار زنا کرده باشد بر او حرام مؤبد نمیشود بنابر مشهور و جایز است بر او زانی و غیر
زانی تزویج او و در حدیث حسن منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که مردی زنا کرده است با زنی
و اکنون میخواهد که او را بحلال تزویج کند چون است فرمود که باکی نیست اول آن زنا و سفاحست و آخرش
تزویج و نکاح است و مثل او مثل نخلی است که شخصی اول از میوهٔ آن بحرام بخورد و در آخر آنرا بخرد و
براو حلال شود و جمعی از علما گفته اند که تا زن زناکار از زنا توبه نکند جایز نیست خواستن او و توبهٔ او

او چنانچه از بعض احادیث ظاهر میشود بآن معلوم میگردد که او را تکلیف کنند بزنا اگر ابا کند و قبول
ننماید پس او تایب است و اصح آنست که زن زانیه اگر مشهور بزنا باشد جایز است تزویج او و اگر مشهور
بآن نشده باشد تزویج او مشکل نیست و احتیاط در ترکست مسئله سیم هرگاه مردی لواطه کرده باشد با پسری
حرمت بهم میرساند خواستن مادر یا دختر یا خواهران پسر الا اگر بعد از تزویج یکی از آنها لواطه واقع شده باشد
لکن زن در خانه او حرام نمیشود و اقرب آنست که بر آن کس پسر حرام نیست خواستن مادر یا دختر یا خواهر آن
مرد و بعضی حرام میدانند مسئله چهارم هرگاه ولی یعنی پدر یا جد یعنی پدر پدر دختر خود را پیش از بلوغ
بمردی تزویج نماید دختر در حباله آن مرد داخل میشود و لیکن جایز نیست که با او دخول کند تا بالغ شود و نه
سالش تمام شود و اگر دخول کند و افضا شود یعنی مخرج بول و حیض آن دختر یکی شود آن دختر بر او حرام میشود به
میشود و از حدیثی ظاهر میشود که بمحض دخول بر او حرام میشود و اگر چه افضا نشده باشد مسئله پنجم مرد آزاد را
چهار زن آزاد جایز است و زیاده حرمت مگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله که حق تعالی برای او
زیاده از چهار زن حلال کرده بود که آنحضرت از دنیا رفت نه زن در حباله او بود و این از خواص آنحضرت است
و غلام را چهار زن کنیز یا دو زن آزاد یا یک زن آزاد و دو کنیز جایز است و زیاده جایز نیست پس اگر یکی
از آنها بوفات یا بطلاق از حباله او بدر رود و عده اش منقضی شود زن دیگر بر او حلال میشود و اینکه
مذکور شد در عقد دوام است اما متعه و کنیز خاصه پس جایز است هر چند که بسیار باشد مسئله ششم جایز

نیست

نیست تزویج زن کافره خواه بعقد دوام یا متعه مگر زن یهودی یا نصرانیه که او را متعه میتوان کرد
و آیا بعقد دوام میتوان خواست یا نه مشهور آنست که جایز نیست و اصح آنست که جایز است و احوط
ترکست و در مجوسیه خلاف است و احوط آنست که او را نخواهند نه بعقد دوام و نه متعه الا کنیز خاصه پس
قصوری ندارد که یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه باشد و اگر زن سنی باشد یا از یکی فرقهای شیعه باشد که بامامت ائمه
اثنا عشر صلوات الله علیهم اجمعین قایل نیستند پس اصح آنست که جایز است خواستن او و احوط آنست که
دختر مؤمنه را بسنی یا بمذهب دیگر ندهند زیرا که زنان ضعیف العقل اند و مرد را فرا میگیرند و
ممکن است که بمذهب او بمذهب شوند اما مرد بمذهب زن بمذهب نمیشود بلکه او را نیز بمذهب حق
در میآورد و جایز نیست خواستن زنیکه ناصبیه باشد یا آن بناصبی دادن زیرا که ناصبی کافر است بلکه از همه
کفار بدتر است فصل پنجم در بیان زنانیکه نکاح ایشان مکروه است موافق مشهور تزویج زن قابله
بر طفلی که قابله او بوده است و ابن بابویه علیه رحمه قابله را اعتبار کرده اند و او را و دختر او را بر طفل
حرام میدانند و همچنین مکروه است نکاح دختر زن پدر هرگاه زن پدر بعد از مفارقت پدر از شوهر دیگر
بهم رسانیده باشد و اگر پیش از پدر از شوهر دیگر داشته باشد مکروه نیست و مکروه است نکاح زنیکه مادر او
باشد در وقتیکه مادر زن غیر پدر او باشد خواه پیش از پدر و یا بعد از پدر و مکروه است نکاح زن زناکار پیش از
توبه بنا بر قول اصح و بعضی حرام میدانند چنانچه پیش گذشت و مکروه است تزویج کردن زنیکه عقیم

باشد و فرزند ازو حاصل نشود و مکروه است تزویج عقیمان زنان سند و هند و قندهار و زن دادن بمردان ایشان
و در حدیث وارد شده که ایشان نجیب نمی‌باشند و مکروه است تزویج کردن سوادان یعنی سیاهان و در حدیث
واقع شده که مخر کنیز سیاه مگر با حاجت بشیر از خوبان لکن پس تو بچه بخرد و مکروه است تزویج نمودن کردان
و در روایت وارد شده که نکاح مکنید از اکراد کسی را زیرا که ایشان نوعی از جن اند که خدا پرده از
ایشان برداشته و مکروه است تزویج کردن زنیکه از زنا بهم رسانیده باشد یا زن ولد الزنا یعنی از زنا
حاصل شده باشد و مکروه است تزویج نمودن زنیکه احمق باشد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که
بپرهیزید و احتیاط کنید از خواستن زن احمق که صحبت او بلاست و فرزند او ضایع است و در حدیث
دیگر وارد شده که زن بمرد احمق مدهید و زن احمق را بخواهید که مرد احمق خوب میشود و زن احمق بهر کیفیت
باصلاح نمی‌آید و مکروه است تزویج کردن زن دیوانه و در حدیث دیگر منقول است که شخصی بحضرت امام محمد
باقر علیه السلام عرض نمود مرد زن نمیرسید که بسیار است که در غایت حسن و جمالست اما دیوانه است آیا تزویج کند
او را فرمود که نه پس فرمود اگر کنیز دیوانه داشته باشد باکی نیست که وطی کند او را و لیکن عزل منی کند تا فرزند
حاصل نشود باب ششم در بیان کسانیکه نکاح با ایشان حلال میشود و لکن سه قسم است نکاح دایم و متعه
و ملک یمین و در آن چند بحث است فصل اول در بیان نکاح دایم و در آن چند مسئله است مسئله اول
هرگاه دختر بالغه و عاقله باشد و باکره نباشد خواه ولی داشته باشد یا نه جایز است او را خواستن بهر جهت

ولی راضی

ولی راضی نباشد و مراد از ولی پدر یا جد پدری است و اگر بالغه نباشد یا بسن بلوغ رسیده باشد اما عاقله
نباشد پس تزویج جایز نیست مگر برضای پدر یا جد و در رضای یکی از ایشان کافیست و در حدیث معتبر منقول است
که شخصی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض نمود که ما پسران و دختران خورد را تزویج مینماییم در وقتیکه
خورده سالند و بسن بلوغ نرسیده اند فرمود که امید نیست که الفت در میان ایشان بهم میرسد اگر دختر بالغه
و عاقله و باکره باشد پس خلاف درین مسئله بسیار است و احادیث مختلف است و احوط آنست که برضای
دختر و ولی هر دو عقد واقع شود مسئله دوم بعد از رضای طرفین باید که مهر زن را تعیین کنند که چه مبلغ
باشد و طلا باشد یا نقره و زر تازه سکه باشد یا رایج و نیم دانگ و نیم باشد یا ده دانگ و افضل آنست که مهر زن
بسیار نباشد و مشهور آنست که مهر حضرت فاطمه صلوات الله علیها پانصد درهم بوده که بحساب این زمان سه تومان و
یکهزار و پانصد دینار میشود و در بعضی روایات وارد شده که مهر آنحضرت زره کهنه و سی درهم بوده و باید
مرد عزم داشته باشد بر ادای مهر زن و در احادیث معتبره از حضرت صادق ع منقول است که مردی که زنی بخواهد
و در خاطر نداشته باشد که مهر او را ادا نماید بمنزله دزد است که با آن زن جمع شود و افضل آنست که پیش از دخول تمام مهر
او را یا بعضی را بدهد و بعد از آن دخول کند مسئله سیم صیغه نکاح دو جهت و هر صیغه مشتمل است بر ایجاب
و قبول و ایجاب از طرف زنست و قبول از طرف مرد و جایز است زن صیغه را که خود مباشر صیغه شود و ایجاب
کند و مرد قبول کند یا مهر و کسی تعیین نکنند و دیگری خود مباشر باشد و اگر باکره باشد همچنین یا زن او و ولی او

عقد متعه پس مشهور آنست که هر دو شخص را وکیل کند تا یا مرد یا وکیل مرد صیغه بگوید و ظاهر بعضی از احادیث آنست
که صیغه بهر لغتی و زبانی گفته شود کافیست الا مشهور آنست که باید که بعربی گفته شود و دیگر احوطست و تفصیل صیغه
نکاح در رساله عالم ربانی مولانا محمد باقر مجلسی دام ظله العالی مسطورست فصل دویم در فضایل متعه از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که متعه چیزیست که حق تعالی در قرآن آنرا حلال کرده و سنت رسول خدا صلعم بر آن جاری شده و
حدیث دیگر مرویست که ابو حنیفه علیه اللعنه از آنحضرت پرسید که آیا متعه حلالست و حضرت فرمودند که سبحان
الله آیا تو قرآن نخوانده که حق تعالی فرموده فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة یعنی بدهید مزد آنهائی
را متعه میکنید ایشان را و آنچه با ایشان قرار کرده اید پس ابو حنیفه گفت والله که هرگز این آیه گویا بگوش من
نخورده بود و در حدیث معتبر منقولست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر منبر فرمود که اگر این پسر خطاب
یعنی عمر علیه اللعنة والعذاب نهی از متعه نکرده بود هر آینه ببرکت متعه تا حکم نمیکرد زنا مگر اندکی از مردمان و مترجم
که نهی عمر از متعه مشهور آنست که آن لعین با شقاوت در ایام خلافت با بطالت خود روزی بر منبر آمد
و گفت ایها الناس در عهد رسول خدا ص دو متعه جایز و حلال بود و من آنها را حرام کردم و هر که آنها بکند عقوبت
میکنم یکی متعه زنان و یکی متعه حج یعنی حج تمتع و مرتبه دیگر باز آن کافر لعین در حضور جمعی بیشمار میان عام
الاشهاد بآواز بلند بنیاد کرد و گفت سه چیزست که در زمان رسول خدا حلال بود و من حرام کردم و عقاب
میکنم اول حج تمتع گذاردن دویم زنان را متعه کردن سیم در نماز حی علی خیر العمل گفتن و از آنجاست
که

که این سنت عظیمه و این شریعت پسندیده تا امروز در میان مخالفان و سنیان و اتباع آن
بقول سر که منافقان مهجور و متروک گردیده و از این فضیلت عظما و موهبت کبری محروم گشته
و همین دلیل بر کفر و بی دینی مخالفان کافیست که خداوند عالمیان صریحا در قرآن متعه را بیان
فرموده و سید پیغمبران نیز حلیت آنرا در مجالس متعدده و مواطن متکثره اظهار نموده و معهذا آن دو
بگفته منافق کافری که شقی اولین و آخرین بوده که سخن خدا و رسول را رد نمایند و از نهی
پیروی میکنند و حق تعالی در قرآن فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم یعنی ای
گروهیکه دعوای ایمان میکنید حرام مگردانید چیزهای پاکیزه را که خدا برای شما حلال کرده پس از این آیه
کریمه معلوم میشود که اینها کافرند ایمان بخدا و رسول ندارند قاتلهم الله انی یؤفکون و حضرت صادق ع
مرویست که فرموده که نیست از ما کسی که ایمان نیاورده برجعت ما و حلال نداند متعه را و مترجم گوید که
مراد از رجعت رجوع و بازگشت حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین است با جماعتی از خاص
شیعیان ایشان در زمان صاحب الامر صلوات الله علیه از برای نصرت آنحضرت و انتقام ضروری
است از برادران شیعیان و احادیث بسیار بر آن دلالت مینماید و لیکن اهل سنت علیهم اللعنة آنرا
نیز مانند متعه انکار نموده اند و لهذا در این حدیث شریف این هر دو با هم مذکور شده و در حدیث
دیگر منقولست که عقبه گفت عرض کردم بخدمت حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه که آیا کسیکه

غرضش

متعه کند او را ثواب هست فرمود که اگر غرض او از متعه کردن رضای خدا باشد و مخالفت آنکه منکر باشد که انکار
نموده است متعه را یعنی عمر علیه اللعنه پس او را این ثواب باشد که سخن نگوید با آن زن کلمه مگر آنکه حق تعالی
بنویسد برای او حسنه و دست دراز نکند بسوی او مگر بنویسد برای او حسنه و چون نزدیکی کند با او
بیامرزد برای او گناهی و چون غسل کند بیامرزد برای او گناهان بعدد آنچه آب بر موی بدن او جاری
شود عقبه گفت که گفتم که بعدد هر موی جدا او فرمود که بلی بعدد هر موی او و از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که رسول خدا صلعم فرمود که چون بمعراج رفتم جبرئیل آمد نزد من و گفت یا محمد خدا
وند عالمیان میفرماید که من آمرزیدم متعه کننده کان از امت ترا و در حدیث دیگر مرویست که
بکبر ابن محمد گفت پرسیدم از حضرت صادق ع در باب متعه فرمود که خوش نمی آید از مرد مسلمانی که از
دنیا برود و یک خصلت از خصلتهای رسول خدا صلعم مانده باشد که بجا نیاورده باشد گفت پرسیدم
که آیا آنحضرت متعه کرده بود فرمود بلی این آیه را خواند و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا
مترجم گوید که این آیه اشاره است بقصه ماریه که رسول خدا صلعم او را آزاد نمودند و بعد از آزادی او را متعه
کردند و با او مقاربت نمودند و این واقعه را برای حفصه و بروایتی عایشه مخفی بیان کردند و فرمودند که
این راز فاش مکن و آن ملعونه مخالفت آنحضرت کرده و آنرا اظهار نمود و این قصه بتفصیل بعد از این
انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که متعه حلال نیست مگر

برای

برای کسیکه حلال داند او را و حرامست بر کسیکه حلال نداند مترجم گوید که این حدیث شریف ظاهر میشود که
متعه بر سنیان حرام باشد و مشهور میان علما آنست که مکروه است برای ایشان و حرام نیست والله
یعلم و لبینه معتبر منقولست از مردی از قریش که گفت دختر عمو را داشتم و صاحب مال بسیار بود پس فرستاد
نزد من که تو میدانی که بسیار از مردان مرا خواستگاری نمودند و من راضی نشدم و اینکه فرستاده ام نزد تو
نه از برای آنکه رغبت داشته باشم بمردان بلکه برای آنکه دانسته ام که حق تعالی متعه را حلال کردانیده
در کتاب خود و رسول خدا صلعم بیان حلیت کرده فرموده در احادیث خود و حرام کرده آنرا زفر پس می
خواهم که اطاعت کنم خدا را در بالای عرش او و اطاعت کنم رسول خدا صلی الله علیه و آله را و عصیان
کنم زفر را پس بیا و مرا متعه خود کن من با او گفتم که بروم و با حضرت امام محمد باقر ع در این باب مشورت
کنم پس رفتم بخدمت آنحضرت و آنچه گذشته بود عرض نمودم فرمود که بکن خدا رحمت کند شما را در این
تزویج مترجم گوید که مراد از زفر عمر علیه اللعنه است و متعارف بود که شیعیان برای تقیه بجای عمر زفر
میگفتند تا اگر او را ببد یاد کنند سنیان نفهمند و در حدیث دیگر منقولست که راوی بخدمت حضرت
ابوالحسن علیه السلام عرض نمود که فدای تو شوم بدرستیکه من داشتم متعه میکردم پس بد شدم با آن و آنرا
شوم دانستم و عهد کردم با خدا در مابین رکن خانه کعبه و مقام ابراهیم ع و بر خود روزه لازم
ساختم که دیگر متعه نکنم و الحال این بر من دشوار شده و پشیمان شده ام از سوگند خود و انقدر

مال ندارم که زنان ذات بخواهم حضرت فرمود که عهد کن با خدا که از طاعت نکنی او را واللهی که اگر طاعت
خدا کنی غار و متعه نکنی هر آینه معصیت خدا خواهی کرد بسند معتبر منقولست که روزی ابو حنیفه علیه اللعنه
آمد نزد ابو جعفر احول و گفت ای ابو جعفر چه میگویی در باب متعه آیا حلال میدانی گفت بلی پس
ابو حنیفه گفت پس چه مانع است ترا که زنان خود را و خواهران خود را بفرمایی تا متعه شوند برای تو
کسب کنند و مالی بیاورند ابو جعفر گفت نه چنین است که هر چه حلال باشد هر کس آنرا بجا آورد
و مردمان مرتبها دارند و قدرهای مختلف دارند و هر کس قدری و مرتبه دارد و مناصب جاه او
شغلها است پس گفت بگو ای ابو حنیفه چه اعتقاد داری در باب نبیذ آیا او را حلال میدانی ابو حنیفه
گفت بلی حلالست ابو جعفر گفت پس چه مانع است ترا که زنان خود را بیاوری یا بفرستی نبیذ فروشی کنند
و برای تو کاری و کسبی کنند و نفع آنرا بجهت تو بیاورند پس ابو حنیفه علیه اللعنه ملزم شد و گفت یکی از ما
زرنگ‌تر و لیکن تیر تو کارگرتر بود مترجم گوید که این ابو جعفر محمد بن علی بن نعمان احول است از اکابر و فضلای
اصحاب حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام بود ملقب بمؤمن الطاق
و در کوفه در طاق محامل دکانی داشت و بشغل صرافی مشغول بود و بسیار کسب صحبت ائمه معصومین علیهم السلام کرده و معرفت
در اصول و فروع مذهب حق داشت و در رفع شبهه باطله و الزام فاسد مخالفان بسیار حاضر الجواب بود
و مباحثات او با علمای اهل سنت خصوصا ابو حنیفه علیه اللعنه مناظرات بسیار واقع میشد و مکرر بانها الزام

بلیغ

بلیغ میداد و لهذا مخالفان او را شیطان الطاق میگفتند رضی الله تعالی عنه و احادیث در بیان
حلیت متعه از طرق شیعه و اهل سنت زیاده از حد و احصاست و ابن بابویه علیه الرحمه و جمعی دیگر از علمای
شیعه هر یک در بیان آن کثیر احادیث کتابی نوشته اند و لیکن درین کتاب بجهت احتراز از اطناب و اسهاب
بهمین اکتفا نموده شد و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم فصل سیم در احکام متعه در آن چند مسئلت مسئله
اول جایز نیست زنی که بت پرست یا ناصبی باشد و اگر یهود و نصرانی باشند جایز است و اگر مجوسی باشد
احوط اجتنابست مسئله دوم زن زناکار و اگر مشهور بزنا نباشد جایز است متعه کردن او و اگر فاحشه باشد
و مشهور بزنا باشد پس مشهور آنست که مکروه است که متعه کردن و بعضی حرام میدانند بسند حسن کالصحیح از
اسحق بن عمار منقولست که گفت عرض کردم بخدمت حضرت صادق علیه السلام که شیعها در کوفه زنی است که معروف
و مشهور است بزنا آیا حلالست که او را متعه کنند فرمود که آیا رایتی بر در خانه خود زده گفتم نه زیرا
اگر رایتی قرار دهد سلطان او را میگیرد و آزار میکند فرمود که بلی بخواه او را متعه کن آنکه میگوید که
آنحضرت بیکی از غلامان خود سخنی آهسته فرمود و باین سبب در خاطر من خطری در آمد پس برخواستم نزد آن غلام
رفتم و پرسیدم که حضرت با تو چه فرمود غلام گفت چیزی فرمود که قصوری برای تو داشته باشد گفتم پس بگو بمن
گفت فرمود که اگر آن زن صاحب شوهر باشد قصوری ندارد متعه کردن او و از برای که او را از حرام بدر آورده
و بحلال داخل میکنی و از حدیث شریف ظاهر میشود جواز که متعه زنان زانیه و لیکن بعض از احادیث

و نهی

بر خلاف فسق دلالت دارد و احوط ترک است خصوصا زنانیکه نامهای معروف و خانهای مشهور دارند والله
تعالی یعلم مسئله سیم هر زنی دعوی کند که شوهر ندارم جایز است متعه کردن او و واجب نیست تفتیش در باب
شوهر او و همچنانکه لازم نیست در باب آنکه زناکار است یا نه چنانچه بسند صحیح از میسر منقولست که گفت از
حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که گاه است در بیابانی بزنی بر میخورم و کسی در آنجا نیست پس از آن زن پرسیدم که
شوهر داری میگوید که ندارم آیا جایز است که او را متعه کنم فرمود که بلی تصدیق کن او را در آنچه در حق خود
میگوید بسند معتبر دیگر مرویست از ابان بن تغلب عرض کرد بخدمت آنحضرت که گاه است که در راه
زنی صاحب حسنی را می بینم و ایمن نیستم که شوهر داشته باشد که زناکار باشد فرمود که بر تو لازم نیست که تفحص کنی
بلکه باید که تصدیق کنی او را در آنچه ادعا میکند و بسند صحیح از فضل منقولست که بخدمت آنحضرت
عرض کردم که زنی را متعه کردم پس در خاطرم افتاد که شاید او را شوهری باشد پس تفتیش کردم و یافتم
که شوهر دارد حضرت فرمود که چرا تفتیش میکردی مسئله چهارم مکروه است متعه کردن دختر باکره
و اگر متعه کرده باشد افضل آنست که ازاله بکارت او نکند و بتمتعات دیگر اقتصار نماید و در حدیث
وارد شده که اگر ازاله بکارت او کند این عار است بر اهل او و این کراهت در صورتیست که پدر یا جد
داشته باشد و اگر پدر یا جد داشته باشد احوط آنست که بی رخصت ایشان او را متعه نکند و از
بعضی احادیث ظاهر میشود که اگر ازاله بکارت او نکند جایز است متعه کردن او اگرچه بی اذن پدر

ومادر

ومادر او باشد چنانچه بسند معتبر منقولست که حلبی از حضرت صادق علیه السلام پرسید از متعه کردن دختر باکره
بدون رخصت پدر و مادر او فرمود که باکی نیست اگر بکارت او نبرد و در حدیث دیگر راوی میگوید که عرض
کردم بخدمت آنحضرت که دختر باکره است و مرا بسوی خود میخواند و پنهانی از پدر و مادرش آیا متعه
کنم او را فرمود که بلی اما بپرهیز از دخول در فرج گفتم که اگر او راضی باشد چون فرمود که اگرچه راضی باشد
زیرا که این عار است بر دختران باکره مسئله پنجم جایز نیست متعه کردن کنیز بی رخصت آقای او و بی رخصت
او جایز است نزد بعضی از علما موافق بعضی از روایات معتبره گفته اند که اگر مولای کنیز زنی باشد بدون رخصت او
کنیز را متعه میتوان کرد و این خلاف احتیاط است مسئله ششم صیغه متعه واجب است و اصح آنست که بهر لغتی که واقع
میتواند شد و احوط آنست که بعربی گفته شود باید که تعیین مدت متعه بکنند تا یکماه و یا تا یک سال مثلا متعه
میکنند او را و همچنین تعیین مبلغ مهر بکنند و اگر که در این مدت بیکمن تازه سکه یا بده اشرفی چهار و
دانگ و نیم او را متعه میکنند و اگر با زن تعیین مدت و مبلغ کرده باشد و زن بگوید که خود را بتو متعه دادم
از الحال تا فلان مدت بمبلغ فلان و مرد بگوید که قبول کردم پس زن بگوید متعتک نفسی هکذا و مرد بلا
فاصله بگوید قبلت ظاهرا کافی باشد مسئله هفتم مشهور میان علما آنست که متعه میراث نمیبرد و جمعی موافق
بر روایات صحیح قایل شده اند که اگر شرط کرده باشند میراث را از طرفین یا از یک طرف موافق شرط
میراث میبرند و اگر شرط نکرده باشند میراث از یکدیگر نمیبرند و در حدیث موثق منقولست که باید در وقتی که

متعه چنین کنی اینست شرطها را بگوید و بگوئی که ترا تزویج میکنم و متعهٔ خود میسازم در فلان مدت بفلان مبلغ
نکاحی که سفاح و زنا نباشد موافق کتاب خدا و سنت رسول خدا صلعم باشد و تو میراث از من نبری و من
از تو میراث نبرم و مدت چهل و پنج روز و در روایتی یک حیض عدهٔ نکاح دار و از اینجاست که بعضی از
علما گفته اند که افضل انست که در صیغهٔ متعه این شروط مذکور شود و دور نیست که ذکر این شروط در این
حدیث شریف بجهة آن باشد که چون در اعصار ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین سنت متعه بسبب استیلای
اهل سنت علیهم اللعنه متروک بوده است و اکثر زنان از علماء عامه حرمت متعه را میشنیدند و نکاح را که حلال
میدانستند همان نکاح دوام بود پس لهذا ائمه صلوات الله علیهم متفرع میشدند که از برای رفع اشتباه این
شروط را که مخصوص متعه است صریحا مذکور سازند تا بر زن معلوم گردد که او را متعه میکند و بعقد
دوام در نیاورد والله تعالی اعلم مسئلهٔ ششم متعه جایز است هر چند مرد را چهار زن بعقد دوام باشد
و متعه را عدد نیست و جایز است هر چند بسیار باشد و باسانید معتبره منقولست که راوی از حضرت صادق
علیه السلام پرسید که چند متعه حلالست فرمود که متعه بمنزلهٔ کنیز خاص است و عدد معینی ندارد و در حدیث
دیگر فرمود که تزویج کن از زنان متعه هزار زن را بدرستیکه اینها اجاره کرده تواند و بعضی از علمای موافق
بعضی از احادیث گفته اند که زیاده از چهار متعه را با یکدیگر جمع کردن مکروه است مسئلهٔ نهم جایز است عزل
منی کردن در متعه یعنی منی را در رحم او نریختن تا فرزند حاصل نشود هر چند او راضی نباشد و در زن
دائم

دائم جایز نیست بدون رضای او بنابر مشهور پس اگر بی رخصت او عزل منی کند دیت جنین ده مثقال طلا است
بر او لازمست و بعضی عزل منی را مکروه میدانند و از بعضی روایات کراهت عزل ظاهر میشود و لیکن احتیاط در
ترک است و در ادای دیت اگر واقع شود مسئلهٔ دهم هرگاه زنی را متعه کرده باشد هر چند دخول نکرده باشد مادر
آن بر او حرام میشود و دختر آن زن بر او حرام نمیشود تا با مادر دخول نکند چنانچه در عقد گذشت مسئلهٔ یازدهم
جایز نیست که خواهر متعه را با متعه تزویج نماید و چون متعه از حبالهٔ او بدر رود خواهر بر او حلال میشود
و احوط موافق بعضی از روایات معتبر آنست که تا عدهٔ او منقضی نشود خواهرش را عقد نکند مسئلهٔ دوازدهم
هرگاه زنی را متعه کرده باشد پس مادامیکه آن زن متعهٔ اوست جایز نیست موافق مشهور آنکه دختر برادر
یا دختر خواهر او را متعه کند یا بعقد دوام بخواهد مگر برخصت او و عکس آن جایز است که عمه و خاله متعهٔ خود را
بدون رخصت بخواهد مسئلهٔ سیزدهم جایز است که مرد تمام مدت متعه یا بعضی از آن را باو ببخشد و اگر
ببخشد تمام مدت پیش از دخول باشد نصف مبلغ را باو میدهد و اگر بعد از دخول باشد تمام مبلغ را باو میدهد
مسئلهٔ چهاردهم هرگاه خواهد که پیش از منقضی شدن متعه تجدید عقد متعه کند بقیهٔ مدت را باو ببخشد پس
بعقد دیگر خواهد بعقد دوام یا بعنوان متعه او را تزویج کند چنانچه بسند معتبر از ابان منقولست که
عرض کردم بخدمت حضرت صادق علیه السلام که فدای تو شوم مرد زنی را متعه میکند در مدت یکماه پس بعد از
آن بخاطرش میرسد که زیاده از یکماه متعهٔ او باشد که آیا جایز است که مرد مبلغ را زیاده کند و زن مدت را

زیاده کند فرمود که نه گفتم پس چگونه نماید فرمود که ببخشد مرد بر زن آنچه مانده است از مدت یکماه و بعد از آن هر مدت
که خواهد او را متعه نماید مسئله پانزدهم هر گاه مدت بسر آید یا مرد بقیه مدت را ببخشد زن از حباله او بدر میرود
و واجب میشود که عده متعه را بدارد و اگر دخول کرده باشد و پیش از انقضای مدت بر دیگران حرامست و اگر چه
بر آنمرد حرام نیست بلکه بعقد تازه او را میتواند خواست و در عده متعه خلافست و مشهور آنست که دو حیض
است یعنی دو مرتبه حایض شود و از حیض دویم فارغ شود عده تمام میشود و بعضی یک حیض گفته اند و بعضی دو طهر گفته
اند و بعضی یک حیض و نصف گفته اند و احادیث نیز مختلف وارد شده ظاهر میانه آنهاست که یک
حیض واجب باشد و زیاده مستحب و احتیاط آنست که دو حیض و دو طهر بگذرد و اینها در صورتیست که حیض
میدیده باشد و اگر یائسه باشد عده واجب نیست اگر بسن یأس نرسیده باشد الا بسبب علتی حیض نبیند پس عده او
بالاتفاق چهل و پنج روز است و سن یأس در سادات شصت سالست و در غیر ایشان پنجاه سال و در این عده
فرق میان کنیز متعه و آزاد نیست الا اگر مرد وفات کرده باشد و زن آزاد و حامله نباشد پس اگر آزاد باشد
عده او موافق مشهور چهار ماه و ده روزست خواه با او دخول کرده باشد یا نه کرده باشد و بعضی دو ماه و پنج
روز گفته اند و اول اظهر است و احوط است و اگر کنیز باشد دو ماه پنج روز بنابر قول مشهور و مشهور و بنا
بر بعض از روایات صحیحه و جمعی موافق بعضی از روایات دیگر اکثر چهار ماه و ده روز میدانند عده او
و اگر حامله باشد و مرد وفات کرده باشد عده او وضع حمل است تا گذشتن عده غیر حامله هر یک که

بعد از

بعد از دیگری واقع شود آنچه معتبر است مسئله شانزدهم در ترغیب و تحریض در ملک یمین است بسند معتبر از
حضرت رسول منقولست که فرمود که بر شما باد بکنیزان بدرستیکه در رحمهای ایشان برکتست و در حدیث
دیگر فرمود که طلب کنید فرزند را از کنیزان زیرا که در ارحام ایشان برکتست و در روایات دیگر از حضرت
امام موسی کاظم منقولست که فرمود که سه چیز است که هر که لذت آنها را دانست هرگز ترک نمیکند اول ازاله
کردن موهای بدن است دویم تشمیر جامه سیم مباشرت با کنیزان و از حضرت صادق مرویست که سه
چیز است که هر که عادت کند با آن سه چیز هرگز ترک نمینماید اول شعر گفتن دویم تشمیر جامه سیم مباشرت با کنیزان
و بدانکه تشمیر در حدیث شریف احتمال دو معنی دارد اول دامن بر کمر زدن و دویم معنی بعضی دامن بر زدن تا جامه
بخاک نکشد و از نجاست محفوظ باشد معتبر است مطلوب و مرغوب و حق تعالی در قرآن مجید خطاب بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که وثیابک فطهر یعنی جامهای خود را پاک کن و در احادیث صحیحه از طرق
شیعه در تفسیر آن وارد شده یعنی دامن بر کمر زن تا باعث طهارت جامه تو شود که جامه کوتاه پوشیدن
داخل تشمیر است و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه در تفسیر این آیه کریمه منقولست
که فرمود که جامهای آنحضرت پاک بود و لیکن مراد آنست که جامه کوتاه کن تا آلوده نشود و ائمه هدی علیهم التحیة
و الثنا در احادیث بسیار ترغیب نموده اند در باب کوتاه کردن جامه بحدیکه از غوزک پا نگذرد و نهی فرموده اند
از دراز کردن جامه بحدیکه بخاک کشیده شود چنانچه در زمان جاهلیت کفار بود که از روی تکبر و خیلا جامه

بلغم پوشیده اند و جامهها از خاک میکشیدند و در حدیث منقولست که مردی شکایت کرد بحضرت صادق ع
از زیادتی بلغم حضرت فرمود که آیا کنیز داری گفت نه فرمود که بهم رسان که او از تو قطع بلغم
میکند و از حضرت صادق ع منقولست که در هر چه اسراف میباشد مگر در زنان زیرا که حق تعالی فرموده است که
انکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع یعنی نکاح کنید آنکه طیب و پاکیزه باشد برای شما
از زنان دو دو سه سه و چهار چهار باز فرموده و احل لکم ما وراء ذلکم یعنی حلالست برای شما هر چیز را که
مالک آن شوید یعنی کنیزان هر چند بسیار باشند و در بعضی روایات وارد شده که حضرت سلیمان علی نبینا
و آله علیه السلام در یک قصر سیصد زن منکوحه بود که بمهر خواسته بود و هفتصد کنیز خواسته و در روایتی منقولست
که راوی میگوید که با جماعتی در مسجد رسول خدا صلعم در خدمت حضرت موسی کاظم ع نشسته بودیم و در باب زنان
سخن میگفتیم و بسیار در باب ایشان حرف زدیم آنحضرت ساکت نشسته بودند تا ما حرف میگفتیم حرف بیفایده
خود ساکت شدیم فرمودند که شما از زنان اینان نام میبرید ولیکن بدانید که بهترین کنیزان کنیزیست که تو او را
دوست داشته باشی و او را عقل و ادب باشد و احتیاج بامر و نهی تو نباشد و از کنیزان بدتر کنیزیست که تو او را
خواهی و محبت داشته باشی ولیکن او را ادب نباشد و پیوسته باید که تو او را امر کنی و نهی نمائی و از او
زبون تر کنیزیست که او را دوست داشته باشی ولیکن نه او را عقل باشد و نه ادب و چنین تو او را می
خواهی صبر کنی بر آنچه میکند و آن کنیزیکه او را نخواهی و عقل باشد او را و نه ادب پس میان او و خود فاصله گردان

در باب اختصار از حضرت صادق علیه السلام که فرمود تجربه کرده ام کنیزان سفید و گندم گون را و در میانه اینها
فرق بسیار یافته ام مترجم گوید که این حدیث شریف مجمل است و معلوم نیست که مراد حضرت بیان
رجحان کنیزیست که بسیار سفید است باشند چنانچه از بعضی روایات دیگر مفهوم میشود و گویا در روایات
ترجیح هر یک بر دیگری از جهتی شده است و اگر چه از جهت دیگر مرجوح باشند والله تعالی یعلم   در احکام
ملک یمین و در کنیزان جنسیه است   هرگاه کنیزی بملک مردی درآید بر او حلال میشود خواه خریده باشد
یا او هبه کرده باشند یا بمیراث باو منتقل شده باشد   هرگاه کنیزی در ملک مردی داخل شود جایز نیست
که وطی او کند تا استبرا کند و بعد از استبرا حلال میشود پس اگر پیش از استبرا او وطی کند حرام کرده و در حدیث
وارد شده که زنا بحلال خود کرده یعنی در مرتبه زنا است دیگری نیست و در بعضی صورت ها کنیز بر او حرام میشود
اقوی آنست که حرام نمیشود و استبرا آنست که انتظار کشد تا در ملک او حایض شود و از حیض فارغ شود
و اگر حیض نمیدیده باشد باید چهل و پنج روز بگذرد که در ملک او باشد و اگر حایض نشده باشد   استبرا
در چند صورت ساقط است و بدون آن وطی جایز است   آنکه کنیز در حین ملک او در آید حایض باشد
پس بموافق مشهور بعد از آنکه از حیض فارغ شود وطی او جایز است و احتیاج بحیض دیگر نیست   آنکه
مالک کنیز عادل باشد و خبر دهد که استبرا کرده و در ملک او حایض نشده و بعد از حیض وطی نکرده باشد
یا چهل و پنج روز گذشته و باید مقاربت نکرده و ظاهر احادیث آنست که اگر مالک امین باشد و توثق

بروا باشد اعتماد بر قول او توان کرد اگرچه عادل نباشد انگه کنیز مال زنی باشد پس بنابر مشهور
چون بمرد منتقل شود استبرا واجب نیست انگه کنیز یائسه باشد یعنی بسن پنجاه سالگی رسیده
باشد و از حیض مایوس شده باشد یا صغیره باشد که هنوز حیض ندیده باشد حتی بملک او درآید بالغ
شود و در هر دو صورت استبرا واجب نیست انگه حامله باشد که مشهور آنست که جایز است
وطی کردن بیش استبرا و بعضی گفته اند که تا وضع حمل او نشود و احتیاط در عمل بقول اخیر است
علما رضوان الله علیهم گفته اند که هرگاه استبرا واجب باشد و مرد خواهد که بدون استبرا وطی کند
بحیله وجه حیله شرعی میتوان کرد تا استبرا ساقط شود انگه زن کنیز را واسطه کند تا کنیز را از
مالک بخرد یا خود بزنی بفروشد و او از آن زن بخرد پس در این صورت چون از زن باو منتقل شده
استبرا واجب نیست انگه کنیز را آزاد کند و بعقد دوام یا متعه او را تزویج نماید پس در این صورت
نیز استبرا واجب نیست انگه کنیز را بمرد آزاد یا بنده تزویج نماید و قبل از دخول آن مرد طلاق
گوید پس مالک وطی میتواند کرد بی استبرا کنیز مدخوله پدر بر پسر حرام موبد است و بر او حلال
نمیشود هرچند بخرد آن یا بارث ملک او شود اگر پدر وطی نکرده باشد الا نظر کرده باشد بموضع
از جسد او حرامست بر غیر مالک نظر کردن بآن یا بدن او را از روی شهوت بیدن او [illegible]
باشد پس جواز علما موافق بعضی از احادیث صحیحه کنیز را بر پسر حرام موبد میدانند و بعضی نادر

وطی

وطی نکرده باشد حرام نمیدانند و [illegible] در غیر آنچه مذکور شد هم در کنیز نسبت به پدر جاریست چنانچه اگر
پسر با کنیز پدر وطی کرده باشد بدون رخصت او زنا کرده و حد زنا بر او واجب میشود و همچنین اگر پدر با کنیز
پسر بی رخصت او وطی کرده باشد زنا کرده ولیکن بر پدر حد زنا نمیشود و اگر پسر با کنیز پدر وطی بشبهه کرده
باشد نه زنا بخواهد لهذا حد لازم نمیشود و شبهه آنست که مثلا بر او مشتبه شده و نداند یا آنکه لفظ کنیز را حلال
[illegible] جایز است پدر را که کنیز فرزند غیر بالغ خود را خواه پسر و خواه دختر قیمت کند
و بخرد و چون ملک او شود با او مقاربت کند و استبرا واجب نیست [illegible] هرگاه مرد [illegible] کنیز پدر او دختر
کنیز را مالک شد اختیار دارد در مباشرت هر یک که خواهد و بعد از وطی هر یک دیگری بر او حرام
موبد میشود [illegible] هرگاه مالک دو کنیز باشد که خواهر یکدیگر باشند پس او مخیر است در وطی هر یک از آن
دو کنیز که خواهد دیگری بر او حرام میشود تا او را از ملک خود بیرون کند و اگر او را نیز وطی کند پس فعل
حرام کرده ولیکن [illegible] کنیز [illegible] باز یاد حرمت با کنیز اول [illegible] خلافست و احادیث نیز در این باب مختلف
است و احوط است که تا یکی از آن دو کنیز را از ملک بیرون نکند و قطع طمع از رجوع [illegible] دارد آن
کنیز بار دیگر [illegible] با آن کنیز دیگر مقاربت نکند و جمع جایز است عزل منی از کنیز چنانچه در
متعه جایز است مولا را فروختن کنیز مدخوله خود را و اقرب آنست که پیش از فروختن [illegible] آن
که استبرا کند و بعضی وجه واجب [illegible] اند و این قول ضعیف است و اگر از آن کنیز فرزندی بهم رسیده

پنجم پس مادامیکه آن فرزند در حیات است جایز نیست کنیز را بفروشد و اگر در حیات پدر فرزند وفات کند
جایز میشود فروختنش بیستم هرگاه مولا خواهد جایز است که کنیز خود را بعقد مرد آزاد یا بنده در آورد
خواه بعقد دوام یا بمتعه و اگر بی رخصت مولا کنیز را عقد کند یا بی رخصت مولا غلام برای خود تزویج
نماید جایز نیست و در هر دو صورت و اگر مولا راضی بان عقد نکند باطلست بیست و یکم هرگاه
مولای کنیز و غلام خود تزویج نماید بعضی گفته اند که واجبست که چیزی از مال خود بکنیز عطا کند و
بعضی سنت میدانند و این قول اقوی است بیست و دوم جایز نیست مرد آزاد کنیز را بعقد خود در آورد خواه
بعقد دوام یا متعه مگر در صورتیکه دو شرط یافت شود اول آنکه وسعت نداشته باشد که زن آزاد را بخواهد
دوم زن دائمی و نه متعه دوم آنکه اگر او را تزویج نکند خود مرتکب حرام شود مثل زنا خواهد شد و هرگاه این
شرط جمع شود جایز میشود که اگر بی آن دو شرط یافت شود پس مشهور آنست که جایز میشود ولیکن مکروه
است بیست و سیم کنیز حلال میشود بتحلیل و تحلیل آنست که مالک وطی کنیز خود را حلال کند بر برادر مؤمن و اقرب
آنست که به هر لغتی که ادا کند که دال بر تحلیل باشد حلال میشود خواه بعربی و خواه بفارسی و خواه بگوید که
حلال کردم وطی فلان کنیز را از برای تو یا بگوید که مباح کردم و احوط آنست که بعربی بگوید که احللت
لک وطی فلانه بجای فلانه اسم آن کنیز را بگوید بیست و چهارم جایز است تحلیل ام ولد یعنی کنیزیکه
مولا از او فرزند داشته باشد و همچنین جایز است تحلیل کنیز مدبر یعنی کنیزیکه آزاد کرده باشد او را مولا که

بعد از

بعد از فوت او آزاد باشد بیست و پنجم تحلیل مولا کنیز خود را برای غلام خود محل خلافست از حدیث صحیح
مفهوم میشود که جایز نیست بیست و ششم جایز است مرد آزاد را آنکه وطی کند با کنیزیکه مولا کنیز برای او تحلیل
کرده باشد اگر آنکه دو شرطیکه معتبر است در تزویج کنیزان در اینجا تحقیق نیافته باشد بیست و هفتم فصل سیم
در بیان آداب نکاح و زفاف و مباشرت زنان و بیان حقوق هر یک از مردان و زنان و آن در
چند فصل است فصل اول در بیان اراده نکاح و آداب آن که مشهور و موافق روایات معتبره آنست که هرگاه
مرد اراده نکاح زنی داشته باشد جایز است بلکه سنت است او را که نظر کند بروی آن زن و دستهای آن زن
تا مفصل یعنی بند دست و بعضی از علما مو و بهار و محاسن آن زن را نیز گفته اند و در حدیث وارد شده
که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که آیا مرد نظر میتواند کرد بمو و محاسن زنیکه میخواهد که او را تزویج
کند فرمود که هرگاه از روی لذت نظر نکند باکی نیست و در حدیث حسن از حضرت صادق ع منقولست
که هرگاه کسی اراده خواستگاری نماید دو رکعت نماز بگذارد و حمد الهی بگوید و بعد از آن بخواند اللهم انی
ارید ان اتزوج فقدر لی من النساء اعفهن فرجا و احفظهن لی فی نفسها و مالی و اوسعهن
رزقا و اعظمهن برکة و قدر لی ولدا طیبا تجعله خلفا صالحا فی حیاتی و بعد موتی و در حدیث معتبر مرویست
که سنت است تزویج در شب واقع شود و در حدیث موثق منقولست که بحضرت امام محمد باقر علیه السلام
خبر رسید که شخصی زنی خواسته است در ساعتی که هوا گرم بود در میان روز حضرت فرمود که گمان ندارم

که میان ایشان اتفاق و الفت بهم نرسد پس بزودی از هم جدا شوند و در حدیث معتبر دیگر مرویست که عقد
کردن در ماه شوال خوبست و از حضرت صادق علیه السلام صلوات الله منقولست که روز جمعه روز
خواستگاری و نکاحست و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که عقد کند یا زفاف کند
و ماه در عقرب باشد عاقبت نیکو نبیند و در روایت دیگر منقولست که هر که در تحت الشعاع عقد و زفاف
کند و بداند فرزندی منعقد شود پس از تمام شدن سقط میشود فصل چهارم در بیان آداب زفاف از
ابو سعید خدری منقولست که حضرت رسول صلعم وصیت فرمود بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
که یا علی چون عروس داخل خانه تو شود کفشهایش بکن تا بنشیند و پایهایش را بشو و آن آب را از در خانه تا
منتهای خانه بپاش چون چنین کنی حق تعالی هفتاد هزار نوع از پریشانی را از خانه تو بیرون کند و هفتاد
هزار نوع رحمت بر تو بفرستد که بر سر عروس فرود آید تا آنکه برکت بهر گوشه از خانه برسد و بلیغ
کهنه عروس از زرد بولنگ و خوزه و سیب تا در آنخانه باشد و منع کن عروس را تا هفت روز از خوردن
شیر و سرکه و گشنیز و سیب ترش پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت یا رسول الله بچه سبب
او را منع نمای از اینها فرمود زیرا که رحم بسبب خوردن اینها سرد و عقیم شود و فرزند نیاورد و حصیری
در خانه افتاده باشد بهتر است از زنیکه فرزند از وی بوجود نیاید و در بعضی از روایات وارد شده که
نثار عروس را میتوان برداشت اما چون غارت میکنند از یکدیگر میربایند کراهت دارند و مشهور

میان

میان علما آنست که جایز است برداشتن لکن هرگاه بقراین معلوم باشد که صاحبانش راضی اند که مردم
بردارند و سنت است در زفاف ولیمه کردن و مومنان را طلبیدن و مهمانی کردن چنانچه از حضرت
رسول صلعم منقولست که فرمود ولیمه و مهمانی کردن سنت در پنج چیز میباشد در عروسی و عقیقه و ختنه
کردن پسر و خانه نو خریدن یا بنا کردن در وقت برگشتن از سفر و در حدیث دیگر در وقت
برگشتن از سفر حج و بسند معتبر دیگر از آنحضرت مرویست که از سنت پیغمبران است طعام دادن
در وقت تزویج و در بعضی روایات از آنحضرت منقولست که نهی فرموده از ولیمه که مخصوص توانگران
باشد و فقرا را در آن شریک نطلبند و در احادیث معتبره وارد شده است که سنت آنست که عروسی در شب
واقع شود و طعام در چاشت پخته شود و حضرت رسول صلعم فرموده که ولیمه در روز اول و در روز
دوم نیکست و در روز سیم ریا و سمعه است و در روایتی وارد شده که حضرت رسول صلعم چون میمونه را
تزویج نمود ولیمه فرمود و حیس بمردم خورانید و آن چنانکه لغه است که از خرما و روغن و کشک می
ساخته اند و در روایت دیگر منقولست که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض نمود که ما طعامها
بعمل میآوریم و بسیار پاکیزه و خوشبو میکنیم و بوی طعام عروس از هیچ طعام نمیآید فرمود که زیرا که
بر طعام عروس نسیم بهشت میوزد و چنین طعامیست که برای حلال مهیا میکنند و از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقولست که هر گاه شما را بعروسی بطلبند دیر بروید زیرا که دنیا را بیاد شما میآورد

و مستحبست جماعت را که بعد از زفاف که تهنیت بگویند و در حدیث معتبر منقولست که چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
حضرت فاطمه را با امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما تزویج فرمود تهنیت آمدند و گفتند بالرفاء و البنین یعنی این تزویج با تو
مقرون باشد بموافقت و محبت و فرزندان پس حضرت فرمود که چنین مگویید بلکه بگویید علی الخیر و البرکة
یعنی این مزاوجت با سعادت مقرون باشد بخیر و نیکوی و برکت فصل پنجم در بیان آداب و اوقات مباشرت از
ابو سعید خدری منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که یا علی مباشرت مکن با زن
خود در اول و میان ماه و آخر ماه که دیوانگی و خبط دماغ راه میابد بآن زن و فرزندان او یا علی مقاربت
مکن بعد از پیشین که اگر فرزندی بهم رسد احول خواهد بود یا علی در وقت مباشرت سخن مگو که اندیشه است
که لال باشد و نگاه مکند احدی بفرج زن خود چشم بپوشد در آن حال که نظر کردن بفرج در آنحال باعث کوری
فرزند میشود یا علی بشهوت و خواهش زن دیگر با زن خود مباشرت مکن که اگر فرزندی باشد مخنث یا دیوانه
باشد یا علی هر که جنب با زن خود در فراش خوابیده باشد قرآن نخواند که میترسم که آتشی از آسمان بر هر دو
نازل شود ایشان را بسوزاند یا علی مباشرت مکن با زن خود مگر آنکه تو دستمالی از برای خود داشته باشی
و او دستمالی از برای خود داشته باشد و هر دو خود را بیک دستمال پاک مکنید که دشمنی در میان شما پیدا میشود و بجدائی
بجدائی میکشد یا علی ایستاده با زن خود مباشرت مکن که از فعل خرانست و اگر فرزندی بهم رسد مانند خران بر رختخواب
خواب بول میکند یا علی در شب عید رمضان مقاربت مکن که اگر فرزندی بوجود آید شر بسیار از او بظهور رسد یا علی

در شب

در شب عید قربان مباشرت مکن که اگر فرزندی بهم رسد شش انگشت یا چهار انگشت در دست داشته باشد یا علی
در زیر درخت میوه دار مباشرت مکن که اگر فرزندی بهم رسد جلاد یا کشنده مردم باشد یا رئیس و سرکرده در
ظلم باشد یا علی در برابر آفتاب مقاربت مکن مگر پرده بیاویزی که اگر فرزندی بوجود آید در غضب باشد در خون
ریختن یا علی چون زنت حامله شود با او مقاربت بی وضو مکن که اگر چنین کنی فرزندی که بهم رسد کور دل و بخیل
باشد یا علی در شب نیمه شعبان مقاربت مکن که اگر فرزندی حاصل شود شوم باشد و در رویش سیاهی باشد یا علی در روز
آخر ماه شعبان مباشرت مکن که اگر فرزندی بهم رسد عشار و یاور ظالمان باشد و هلاک مردم بسیار بدست او شود
یا علی بر پشت بام مباشرت مکن که اگر فرزندی بهم رسد منافق و ریاکننده و صاحب بدعت باشد یا علی چون بسفر
بروی در آن شب که بیرون میروی مباشرت مکن که اگر فرزندی بوجود آید مال مردم را بناحق صرف کند و چنین کسانی
برادر شیطانانند و اگر بسفر روی که سه روز در راه باشد مقاربت مکن اگر فرزندی بوجود آید یاور ظالمان باشد
یا علی در شب دوشنبه مباشرت بکن که اگر فرزندی بوجود آید حافظ قرآن و راضی بقسمت خدا باشد یا علی اگر مباشرت
در شب سه شنبه فرزندی بهم رسد بعد از سعادت اسلام او را شهادت روزی شود و دهانش خوشبو و دلش رحیم و دستش سخی و
و زبانش از غیبت و بهتان پاک باشد یا علی اگر مقاربت در شب پنجشنبه و فرزندی بهم رسد حاکمی از حکام شریعت
یا عالمی باشد از علما و اگر در روز پنجشنبه وقتیکه آفتاب در میان آسمان باشد نزدیکی کنی با زن خود و فرزندی بهم رسد
شیطان نزدیک او نشود تا پیر شود حق تعالی او را روزی کند سلامتی در دنیا و دین یا علی اگر مباشرت کنی در شب جمعه

و فرزند بهم رسد خطیب و سخن‌گو باشد و اگر در روز جمعه بعد از عصر نزدیکی کنی و فرزند بهم رسد از دانایان مشهور باشد
اگر مباشرت در شب جمعه بعد از نماز خفتن باشد امید است که آن فرزند از ابدال باشد و یا علما در ساعت اول شب
مباشرت مکن که اگر فرزندی بهم رسد ایمن نیستی که ساحر باشد و دنیا را بر آخرت اختیار کند یا علی این وصیت را
از من بیاموز چنانچه از جبرئیل آموختم و حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که هر که مباشرت کند با زن حائض
در تحت الشعاع پس با خود قرار دهد افتادن فرزند را از شکم پیش از آنکه تمام شود و حضرت صادق ع فرمود که مباشرت
مکن در اول ماه و میان ماه و آخر ماه که باعث این میشود که فرزند در شکم سقط شود و نزدیک است که اگر فرزندی
بهم رسد دیوانه باشد یا صرع داشته باشد نمی‌بینی کسی را که صرع میگیرد اکثر آنست که در اول ماه یا در میان ماه یا در
آخر ماه میباشد و حضرت امیر صلوات الله فرمود که مستحب است در شب اول ماه رمضان مباشرت کردن که این حدیث
شریف مخصص حدیث اول است و علما گفته‌اند که استحباب مباشرت در شب اول ماه رمضان و ترغیب در آن
برای رخصت است اول آنکه ماه عبادت و طاعت و بندگی خدا است پس باید که در شب اول که داخل شود کسر شهوت خود بکند تا
خواهش زنان که عمده خواهشهاست از نفسانی زایل شود و با دل بی‌پروا به درگاه خدا آید و بجانب بندگی او متوجه شود
دویم آنکه در صدر اسلام حرام بود مباشرت زنان در ماه مبارک رمضان خواه در شب و خواه در روز بعد از
آن حق تعالی این حکم را به آیه وافی هدایه احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم منسوخ ساخته و حلال
کرد مباشرت را در شبها اینجاه پس لهذا الت است مسارعت کردن و مسابقت نمودن در رخصتیکه حق تعالی

انعام

انعام کرده بر بندگان خود اظهار نعمت او کردن و الله تعالی اعلم و در روایت دیگر حضرت صادق علیه السلام
فرمود که نباید مرد که دخول کند بزن خود در شب چهارشنبه و در بعضی از روایات وارد شده که مستحب است
مباشرت کردن در روز جمعه و در روایت دیگر روایت که مستحب است مقاربت نمودن در ایام تشریق یعنی یازدهم
و دوازدهم و سیزدهم ماه و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست که فرمود که مکروه است جنب شدن
در وقتیکه آفتاب طلوع میکند و زرد میشود و میخزد و وقتیکه غروب میکند و زرد میباشد و در حدیث معتبر دیگر
منقولست که مکروه است مقاربت کردن میان طلوع صبح تا طلوع آفتاب و بعد از وقت فرو رفتن آفتاب تا برطرف
شدن سرخی مغرب و در روز یکه در گرفتن روز آفتاب بگیرد و در شبیکه ماه در گیرد یا باد سیاه یا باد زرد بوزد و در شب یا روز یکه
در گیرد زلزله حادث شود والله که اگر کسی مباشرت کند در این اوقات پس اگر فرزندی بهم رسد نبیند در آن فرزند چیزیکه
دوست دارد زیرا که آیات غضب الهی را که سهل شمرده است و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که در حالت
حیض با زن خود مباشرت کند فرزندیکه بهم رسد مخنث باشد و در حدیث دیگر حضرت رسول صلعم نهی فرمود از مباشرت
کردن در زیر آسمان و بر سر راه که مردم تردد کنند فرمود که هر که در میان راه مباشرت کند خدا و ملائکه و مردم او را
لعنت کنند و فرمود که بیاموز از کلاغ سه خصلت را پنهان مباشرت کردن و بامداد بطلب روزی رفتن و بسیار از
دشمن حذر کردن و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که زن آزاد را برابر زن آزاد دیگر مقاربت مکن اما کنیز را
برابر کنیز دیگر مقاربت کردن باکی نیست و حضرت صادق ع فرمود که مرد با زن و کنیز خود مباشرت

در خانه که طفلی باشد که آن طفل زناکار شود و از حضرت رسول صلعم منقولست که فرمود بحق آن خداوندی که جانم
در قبضهٔ قدرت اوست که اگر شخصی با زن خود مقاربت کند و در آن خانه شخصی بیدار باشد که ایشانرا ببیند یا سخن و نفس
ایشانرا بشنود و فرزندی از ایشان بهم رسد رستگار نباشد و زناکار باشد و حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه
در وقت مقاربت منع نمودند که خدمتکاران را دور میکردند و درها را میبستند و پرده‌ها را می‌انداختند و مشهور میان
علما آنست که باکی نیست که مرد در میان دو کنیز خود بخوابد اما مکروهست که در میان دو زن آزاد بخوابد و فرمود که
کراهت دارد که مرد رو بقبله مقاربت کند و در حدیث دیگر از آنحضرت پرسیدند که آیا مرد عریان مقاربت
میتواند کرد فرمود که نه رو بقبله و نه پشت بقبله مباشرت نکند و در کشتی مقاربت نکند و در حدیث
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون مرد و زن نزدیکی کنند عریان نشوند مانند دو خر زیرا که اگر چنین کنند
ملائکه از ایشان دور میشوند و در روایت دیگر منقولست که اگر کسی انگشتری با او باشد که بر او نام خدا نقش
کرده باشند مباشرت نکنند و در حدیث معتبر از حضرت رسول صلعم منقولست که چون کسی خواهد با زن
خود مباشرت کند بروش مرغان نزد او نرود بلکه اول با زن ملاعبه و ملاعبه بکند و بعد از آن مباشرت
کند و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که هرگاه کسی خواهد با زن خود نزدیکی کند تعجیل نکند که زن را
کارها هست پیش از مباشرت و هرگاه کسی زنی ببیند و خوشش آید پس برود و با اهل خود مباشرت
کند که آنچه با نیست با اینهم هست و شیطان را بدل خود راه ندهد و اگر زن نداشته باشد دو رکعت نماز
بکنند

بکند و حمد خدا بسیار کند و صلوات بر محمد و آل او بفرستد پس از فضل خدا زنی سوال کند که البته خدا باو عطا میفرماید
آنچه او را از حرام بی نیاز گرداند و در حدیث دیگر فرمود که هرگاه کسی دردی در بدن بهم رسد با حرارت بر او جنس
غالب شود پس با زن خود مقاربت کند تا ساکن شود و در حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولست که در وقت جماع
سخن مگوید که بیم آنست که فرزندی بهم رسد لال باشد و در آنوقت نظر بفرج زن خود مکنید که فرزند کور بهم رسد و در روایت
دیگر از آنحضرت مرویست که باکی نیست نگاه کردن بفرج در وقت مباشرت و ترحم کرده که کی مراد از این روایت
آنست که حرام نیست نگاه کردن و افضل و احوط ترکست و از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه پرسیدند که اگر در حالت
مقاربت جامه از روی مرد و زن دور شود چونست فرمود که باکی نیست و باز پرسیدند که اگر کسی زن خود را عریان
کند یا نظر کند چونست فرمود که باکی نیست مگر لذتی از این بهتر میباشد و پرسیدند که اگر کسی با انگشت با فرج زن و کنیز
خود بازی کند چونست فرمود که باکی نیست و در حدیث صحیح از حضرت امام رضا ع پرسیدند از مقاربت کردن در
حمام فرمود که باکی نیست و باید احترام نمودن از مباشرت پیر زالان چنانچه در حدیث معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که فرمود که سه چیز است که خراب میکند بدن را و بسا باشد که هلاک کند حمام رفتن بعد از امتلاء و مقاربت
کردن با زنان پیر زال فصل چهارم در بیان کثرت مباشرت و بیان قوت باه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه
التحیة والثنا منقولست که فرمود که سه چیز است که از سنت پیغمبرانست بوی خوش کردن و موهای
زیادتی بدن را ازاله کردن و زنان بسیار داشتن یا بسیار با ایشان مقاربت نمودن و حضرت رسول صلعم

فرمود که بیاموزید از خروس پنج خصلت را محافظت بر اوقات نمازها و غیرت و سخاوت و شجاعت و بسیار مقاربت و حضرت
امام رضا علیه السلام فرمود که در خروس سفید پنج خصلت است از خصال پیغمبران است و همین خصلتها را ایشان فرموده در حدیث
دیگر از آنحضرت منقول است که فرمود که از اخلاق پیغمبران است پاکیزه بودن و خود را خوشبو کردن و بسیار با زنان مقاربت
کردن پس فرمود که حضرت سلیمان را نیز از زنان در یک قصر سیصد زن مهیره که بمهر خواسته بود و هفتصد کنیز خاصه و رسول خدا
را نه زن بود و در هر شبانه روز همه آنها را میدید و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که ابوبکر و عمر علیهما اللعنه
آمدند نزد ام سلمه که یکی از زوجات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود و با او گفتند که ای ام سلمه تو پیشتر زن دیگری بودی
چگونه میبینی آنحضرت را با آن مردان ام سلمه گفت نمییابم او را مگر مانند مردان دیگر چون این خبر بحضرت رسول صلعم رسید
غضبناک شد پس چون سحر شد جبرئیل فرود آمد و کاسه آورد از بهشت که در آن کاسه هریسه بود از برای تو ساخته اند حوریان بهشت
از آن تناول کن تو و علی و ذریت شما زیرا که غیر شما کسی شایسته نیست برای تناول نمودن از آن پس آنحضرت و امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین بر سر خوان نشستند و از آن هریسه تناول نمودند پس آنحضرت را از برکت تناول
نمودن قوت مباشرت چهل مرد حاصل شد و بعد از آن هر گاه میخواست با همه زنان خود در یک شب مباشرت مینمود
و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوی خداوند عالمیان از ضعف و ناتوانی باه
وحی رسید که گوشت را با شیر بخور که بدن را محکم کند و پیغمبر دیگر شکایت نمود از ضعف و کمی مجامعت
پس حق تعالی امر نمود او را بخوردن هریسه و پیغمبر دیگر شکایت کرد از کمی نسل و فرزندان باو وحی رسید که گوشت را

غایت شوق آنحضرت پرده حیا را اندکی گشود و بزبان فصیح فرمود که ای عم من هر چند تو را در این سخن گفتن
بر این مقام از زنان اختیار مرا پیش از زنی بغیر از [illegible] تزویج کردم بتو ای محمد نفس خود را و مهر من در مال منست
بفرما عمت که ناقه برای ولیمه زفاف بکشند و مهر دختر که خواهی نیز در زنان خود در آر پس ابوطالب گفت
ای گروه گواه باشید که او خود را بمحمد صلعم تزویج کرد و مهر خود را ضامن شد پس یکی از قریش گفت عجب است
که مهر را زنان برای مردان ضامن شوند پس ابوطالب علیه السلام در غضب شد و برخواست و هر گاه که او آنحضرت
بخشم در آمد جمیع قریش از دهشت ترسیدند و از سطوت او حذر مینمودند پس گفت که اگر شوهران از برای مثل
پسر برادر من باشند زنان نیز اکثر پر قیمتها و بلندترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد و اگر مانند
شما باشند مهر گران از شما خواهند طلبید پس ابوطالب شتر نحر کرد و زفاف کردند صدف انبیا
و صدف گوهر خیر النسا منعقد گردید پس شخصی از قریش که او را عبد الله بن غنم میگفتند شعری چند ادا
نمود که حاصل مضمونش اینست که ای ابوالقاسم گوارا باد ترا از خدیجه که همای سعادت نشان تو بسوی کنگره عرش عزت و شرف
پرواز نمود و جفت بهترین اولین و آخرین گردیدی و در جهان مثل محمد کی انسان توان یافت که
بشارت داده اند به پیغمبری او موسی و عیسی و نزدیک است که ظاهر خواهد گردید و رسالات
که خوانندگان و نویسندگان کتابهای ایشان اقرار کرده اند که او است رسول بطحا و هدایت کننده
اهل ارض و سما و در روایت دیگر وارد شده است که چون ابوطالب خطبه را تمام کرد پیش از آنکه عمرو بن

سه عم او جواب بگوید ورقة بن نوفل گفت حمد میکنیم خداوندی را که ما را چنان کرده است که گفتی و
فضیلت داده است بر آنها که شمردی پس ماییم بزرگان و پیشوایان عرب و بر شما مسلم است آنچه ذکر
کردی از کرامتها و شرفها و ما رغبت داریم که رشتهٔ عزت خود را بحبل شرف و رفعت شما پیوند
کنیم پس گواه باشید ای گروه قریش که من تزویج کردم خدیجه دختر خویلد را بمحمد بن عبد الله بر چهار
صد اشرفی مهر و چون ورقه ساکت شد ابو طالب گفت میخواهم عمش نیز سخن بگوید پس عمرو نیز جمیع
را اعاده نمود و سادات قریش همه گواه شدند و کنیزان خدیجه دف زدند و بشادی برقص آمدند
و در همان روز ابو طالب شتر کشت و ولیمه کرد و زفاف نمود قصه دیگر در بیان سایر زوجات
آنحضرت و مجملی از احوال ایشان ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت
رسول صلعم با پانزده زن تزویج کرد و با سیزده نفر از ایشان مقاربت نمود و نه نفر بعد از آنحضرت رحلت
نمود نه زن در حباله آنحضرت بودند و آن دو زن که حضرت با ایشان مقاربت ننمود یکی عمره و دیگری
شنبا و آن سیزده زن که با ایشان مقاربت نمود اول حضرت خدیجه بود پس ام سلمه
که نام او هند بود پس عایشه پس حفصه پس زینب دختر خزیمه که او را ام المساکین میگفتند پس زینب
دختر جحش پس رمله پس میمونه پس زینب دختر عمیس پس جویریه پس خوله که او را تزویج نفس
مهر بود و او خود را بحضرت بخشیده بود و آنحضرت را دو کنیز خاصه بود که چنانچه بزنان قسمت

میرسانید

[illegible]

میرسانید در شبها بایشان نیز قسمت میرسانید یکی ماریه و دیگری ریحانه و بهترین همه زنان
آنحضرت خدیجه بود بعد از او ام سلمه و بعد از او میمونه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که
اول زنی که آنحضرت تزویج نمود خدیجه بود و در وقتی که حضرت او را تزویج نمود بیست و پنج سال
داشت و پیش از حضرت دو شوهر کرده بود و سید مرتضی و شیخ طبرسی رحمة الله علیهما روایت کرده اند
که باکره بود و بعقد شوهر دیگر در نیامده بود و قول اول مشهور است و اصح آنست که آنحضرت زن باکره
بغیر از عایشه ملعونه تزویج نکرده بود و زنان دیگر آنحضرت همه ثیبه بودند و حضرت رسول صلی الله علیه
زنی بر سر خدیجه نخواست تا او از دنیا رفت چنانچه حضرت امیر المؤمنین بر سر فاطمه صلوات الله
علیها نخواست تا فاطمه از دنیا رحلت فرمود و حضرت خدیجه بیست و چهار سال و یکماه با آنحضرت بود
مهرش دوازده اوقیه و نیم بود که بحساب این زمان سه هزار و پانصد دینار میشود و مهر سایر زنان
آنحضرت نیز اینقدر بود الا زنی که حضرت با ایشان مقاربت ننمود عالیه است که چون او را
بخدمت حضرت آوردند پیش از دخول طلاق گفت قتیله خواهر اشعث که حضرت پیش
از دخول با او بدرجات عالیه جنان ارتحال نمود و بعضی گفته اند که حضرت او را پیش از دخول
طلاق گفت فاطمه خواهر زینب است که بعد از وفات زینب حضرت او را بعقد خود در آورد
و چون آیه تخییر بر آنحضرت نازل شد و زنان خود را مخیر کرد فرمود میان آنحضرت و میان اختیار دنیا

آن بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را گزید پس لاجرم بشقاوت در فقر و فاقه بمرتبه
رسید که در کوچهای مدینه پشکل شتر بر میچید و با آن معاش میکرد راوی میگفت من بد بخت اختیار
دنیا کردم شنبا که حضرت او را تزویج نمود و پیش از آنکه او را بخدمت حضرت بیاورند حضرت
از دار فانی رحلت نمود اسما که چون او را بخدمت حضرت آوردند عایشه و حفصه بر او حسد بردند
و او را فریب دادند و گفتند که حضرت چون نزدیک تو بیاید با و دست مده تا ترا دوست دارد آن
شقیه فریب آنها ملعونه را خورد و چون حضرت نزدیک او آمد گفت پناه میبرم بخدا از تو حضرت
فرمود که پناه بردی بکسی که محکم ترا پناه دهد و لازم برد ملحق شو باهل خود و او را پیش از دخول طلاق گفت
ملیکه لیثیه روایت کرده اند که چون او را بخدمت آوردند حضرت فرمود که خود را بمن بخش او گفت
که آیا پادشاه بیازاری میبخشد و چون حضرت دست بجانب او دراز کرد گفت پناه میبرم بخدا از
تو پس حضرت او را طلاق گفت و مال باو بخشید و او را بیرون کرد و گفت عمره چون او را بخدمت
حضرت آوردند پس در بدن او نشانه مرض دید و با و مقاربت ننمود و او را طلاق گفت لیلی چون
بخدمت حضرت آمد اظهار کراهت نمود و حضرت او را رها کرد و در آن شهر آشوب روایت کرده که
او را گرگ درید روایت کرده اند که زنی از بنی حمزه را خواستگاری نمود و پدرش بخدمت آن
حضرت بدروغ عذر گفت که او پیسی است چون بخانه برگشت باز آنحضرت آن دختر پیس شده

بود روایت کرده اند که حضرت زنی را خواستگاری نمود که عمره نام داشت پس پدرش اوصاف جمیله
دختر خود را بیان میکرد و از جمله آنکه از اوصاف این بود که گفت هرگز بیمار نشده است دختر من چون حضرت
این را شنید فرمود که چنین کسی را نزد خدا خیری نیست و او را تزویج ننمود بعضی گفته اند که او را تزویج نمود
بود چون این را شنید طلاق گفت پس موافق این روایات آنحضرت بیست و یک زن تزویج کرده بود و شیخ طوسی
روایت کرده که آنحضرت دو کنیز بود که با ایشان مقاربت مینمود و چنانچه برای زنان خود شبی مقرر کرده بود
برای هر یک از ایشان نیز شبی مقرر فرموده بود یکی ماریه و دیگری ریحانه را که بنکاح خود در آورده و بعضی
روایت کرده اند که آنحضرت از جمله غنیمت بنی قریظه کنیزی اختیار کرد که نام او ریحانه بود و در ملک
آنحضرت بود تا از دنیا مفارقت نمود و بعد از آن حضرت عباس او را تزویج کرد و کلینی بسند حسن از
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که زنی از زنان انصار بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و خود را
مشاطگی کرده بود و جامهای نیکو پوشیده بود و در آن وقت حضرت در خانه حفصه ملعونه بود پس آن زن گفت
که یا رسول الله زنی را سزاوار نمیباشد که خواستگاری شوهر کند من زنی هستم که شوهر ندارم و فرزند ندارم و
اگر ترا بمن حاجتی هست نفس خود را بتو می بخشم اگر قبول کنی مرا پس حضرت او را دعای خیر کرد و فرمود که ای
زنان انصاریه خدا شما را از جانب رسول خدا جزای نیک دهد بدرستیکه مردان شما یاری کرده اند مرا و
زنان شما رغبت نموده اند بسوی من پس حفصه ملعونه آن زن را ملامت کرد و گفت که بسیار کمست حیای تو

دنوچه بسیار جرأت مینمایی و در پیش پیغمبران داری حضرت فرمود که دست از وی بداری حفصه گفت او
بهتر است از تو زیرا که او رغبت کرد در رسول خدا و تو او را ملامت نمودی و غیبت کردی پس آن زن
خطاب فرمود که برو خدا تو را رحمت کند بتحقیق که حق تعالی برای تو بهشت واجب گردانید بسبب
آنکه رغبت نمودی بسوی من و متعرض محبت و شادی من گردیدی و بزودی امر من بتو خواهد رسید انشاء الله
پس حق تعالی این آیه را فرستاد که وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان

یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین یعنی حلال کردیم از برای تو زن مؤمنه اگر ببخشد نفس
خود را برای پیغمبر بی مهر اگر پیغمبر خواهد که او را نکاح کند و این حکم مخصوص تست نه از برای سایر مؤمنان
پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که حق تعالی حلال کرد بخشیدن زن نفس خود را از برای رسول خدا
و حلال نیست از برای غیر آنحضرت و علامه ابن بابویه نیز این حدیث را روایت کرده اند که هر که زن
خود را بشوهر بخشد مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله است و دیگری را نکاح زن بی مهر روا نیست و
باتفاق علمای خاصه و عامه تعین وقوع نکاح بلفظ هبه از خصایص آنحضرت است و کلینی بسند معتبر
روایت کرده است حضرت رسول صلعم نکاح کرد زنی را از قبیله بنی عامر بن صعصعه که او را سناة
میگفتند و مقبول ترین زنان زمان خود بود چون عایشه و حفصه را نظر بر او افتاد گفتند این بر ما غالب
خواهد آمد و بوفور حسن و جمال بر ما زیادتی خواهد کرد و آنحضرت را از دست ما خواهد گرفت پس حیله کردند

باو گفتند

باو گفتند که باید حضرت رسول صلعم از تو حرصی بر محبت خود نبیند چون حضرت نزد او آمد و دست مبارک
باو دراز کرد او بفریب خورده چنین سخن گفت پناه میبرم بخدا از تو پس حضرت دست مبارک خود را از او
کشید او را طلاق گفت و باهل خود ملحق کرد پس حضرت زنی از قبیله کنده بعقد خود در آورد که او را بنت الجون
میگفتند چون حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا صلعم در ریاض جنت رحلت نمود آن زن گفت که اگر پیغمبر میبود فرزندش
نمیمرد پس حضرت پیش از آنکه با او مقاربت نماید او را باهل خود ملحق کرد و طلاق گفت پس چون حضرت رسول صلعم
از دار فانی بسرای باقی رحلت فرمود آن زن عامریه و کندیه هر دو نزد ابو بکر لعین آمدند و گفتند که ما را شوهر بایست
مینمایند ابو بکر با عمر در این باب مصلحت کرد آن دو منافق ملعون با آن دو زن گفتند که اگر خواهید پرده نشینی و گوشه
و ترک شوهر کنید و اگر خواهید لذت جماع را اختیار کنید لذت دنیا را اختیار شوهر کردند و هر یک بی رعایت
مردی در آمدند پس باعجاز حضرت رسول صلعم یکی از آنها به مرض جذام مبتلا شد و دیگری دیوانه شد
عمر بن اذینه که راوی این حدیث است گفت که خبر این حدیث را بزراره و فضیل روایت کردم ایشان از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کردند که آنحضرت فرمود که حق تعالی نهی نموده از چیزی مگر آنکه مردم خدا را در آن نافرمانی کردند
حتی آنکه زنان رسول خدا صلعم را بعد از او تزویج کردند پس حضرت قصه زن عامریه و کندیه را بیان
فرمود پس فرمود که اگر علمای عامه پرسند که اگر مردی زنی را نکاح کند و پیش از دخول طلاق بگوید
آیا آن زن بر فرزندان او حلال خواهد بود گفت که نه و رسول خدا صلعم حرمتش زیاده از پدران

ثابت است که ابن ادریس و غیر او باسانید معتبره این حدیث روایت کرده اند و در این خلاف
میان علماء خاصه و عامه که زیرا که حضرت رسول صلعم با او دخول نکرده بود و تا وقت وفات در حباله
آنحضرت باقی مانده بود جایز نیست احدی را که بعد از آن تزویج نماید و آن زیرا که در حال حیات طلاق
گفته شد یا با او دخول نکرده شد پس میان علماء خاصه و عامه در حرمت او بر دیگران خلافست و اکثر علماء
عامه را اعتقاد آنست که جایز نیست و اقوی و مشهور میان علمای شیعه حرمت است و اگر غاصبان حق خلافت و لایت
لعنة الله علیهم در غیر این امر نیز مخالفت آنحضرت نموده باشند در زیرا که حضرت با او دخول نکرده بود شوهر دیگر باشند پس
برای آنحضرت نقص و عیبی صادر نمیشود و بدتر نخواهد بود از سوار شدن عایشه بر شتر و با چندین هزار نفر
از کافران و منافقان بجنگ امیر المومنان رفته اند و جگر گوشه رسول خدا صلعم بزهر شهید کرده اند پس تفحص
اشعار آنها از احادیث معتبره روایت فصل سیم در بیان کیفیت تزویج زینب زوجه زید بحضرت رسالت صلعم
علی بن ابراهیم بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده که چون حضرت رسول صلعم حضرت خدیجه را بنکاح در آورد
برای تجارت بجانب بازار عکاظ رفت و در آنجا زید را مشاهده نمود و او را غلام عاقل زیرک یافت پس او را
خرید و چون حضرت مبعوث برسالت گردید او را باسلام دعوت نمود و او بسعادت اسلام مشرف شد پس او را زید
که محمد نیز میگفتند و چون این خبر بحارثه ابن شراحیل کلبی که پدر زید بود رسید بجانب مکه آمد و او مرد صاحب
شان بود پس بنزد ابو طالب آمد و گفت پسر مرا اسیر کرده اند و شنیده ام که برادر زاده تو فروخته اند میخواهم

از وی التماس

از وی التماس نماید که او را بمن بفروشد یا فدا از من بگیرد و یا او را آزاد کند چون ابو طالب با حضرت در این باب
سخن گفت حضرت فرمود که او آزاد است و هر جا که خواهد برود پس حارثه برخاست و دست زید را گرفت
و گفت ای فرزند ملحق شو بشرف و حسب خود زید گفت که تا زنده ام از رسول خدا جدا نمیشوم پس پدرش در غضب شد
و گفت ای گروه قریش گواه باشید که من از زید بیزارم و او فرزند من نیست پس حضرت رسول صلعم فرمود که گواه باشید
که زید پسر من است از من میراث میبرد و او از من میراث میبرد پس او را زید پسر محمد میگفتند و حضرت او را دوست
میداشت و او را زید الحب نام کرد چون زید بزرگ شد و حضرت بسوی مدینه هجرت نمود زینب دختر جحش را بنکاح او در آورد
پس روزی زید دیر بخدمت حضرت آمد حضرت بسوی منزل او رفت که از حال او سوال نماید چون پرده را
برداشت ناگاه زینب را دید که در میان حجره نشسته و بوی خوش میساخت زینب در نهایت حسن و جمال بود چون نظر
بر او افتاد حضرت فرمود که سبحان الله خالق نور و تبارک الله احسن الخالقین بعد بخانه برگشت میگفت خداوند را
که آفریننده نور است و بابرکت و رحمت خداوندی که نیکوتر از همه آفرینندگان است پس حضرت بمنزل شریف
خود مراجعت نمود و محبت زینب در دل آنحضرت جا کرد چون زید بخانه در آمد زینب او را خبر داد
تشریف آوردن آنحضرت و آنچه بر زبان معجز بیانش جاری شد در وقت مشاهده او زید گفت آیا
میخواهی که ترا طلاق بگویم تا رسول خدا ترا خواستگاری کند هر گاه ترا پسندیده باشد و محبت تو در دل
او افتاده باشد زینب گفت که میترسم که تو مرا طلاق بگوئی و آنحضرت مرا تزویج ننماید پس زید بخدمت حضرت

آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مرا از زینب چنین خبر رسید آیا رخصت میشود که من او را طلاق بگویم و تو او را
بنکاح خود درآوری حضرت فرمود که نه برو و از خدا بترس و زن خود را نگاهدار پس حق تعالی این آیت را
فرستاد و اذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک
ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشاه فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین
حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا وکان امر الله مفعولا یعنی یاد کن ای محمد وقتی که میگفتی
بآنکس که انعام کرده است خدا بر وی باسلام و بتوفیق خدمت و متابعت تو و تو نیز انعام کرده بر او و به پرورش
نمودن او و آزاد کردن او و پسر خود خواندن او و نگاهدار از برای زن خود را و بترس از خدا و او را
از روی اضرار و آزار طلاق مگو و پنهان میکردی در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کننده است و میترسی
از مردم و خدا سزاوارتر است بآنکه از او بترسی پس چون رسید زید بحاجت خود از زینب و مفارقت
نمود ما تزویج کردیم ترا با او تا نبوده باشد بر مؤمنان تنگی و گناهی در خواستن زنان پسر خواندهای خود هرگاه
حاجت خود را از ایشان تمام کرده باشند و طلاق بگویند و امری که خدا تقدیر کرده است البته شدنیست
پس حضرت فرمود که حق تعالی زینب را با آنحضرت تزویج نمود در عرش خود چون این خبر را شنیدند منافقان
گفتند که زنان ما را بر ما حرام میکرد و زن پسر خود را که زید است تزویج مینماید پس حق تعالی برد قول
آنها قرآن فرستاد که فما جعل ادعیائکم ابنائکم ذلکم قولکم بافواهکم والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

ادعوهم

ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا آباءهم فاخوانکم فی الدین وموالیکم یعنی و نگردانیده است خدا
فرزند خواندهای شما را پسران شما این گفتار شما است بدهانهای شما و خدا میگوید حق را و او هدایت مینماید
براه حق بخوانید ایشان را و نسبت دهید به پدران ایشان آن راست تر است نزد خدا پس اگر ندانید پدران
ایشان را پس برادران شمااند در دین و دوستان شمااند بآن روش ایشان را بخوانید و باز این آیه فرستاد
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکان الله بکل شیء علیما یعنی نبود محمد پدر احدی
از مردان شما ولیکن رسول خداست و آخر پیغمبران است و خدا بهمه چیز داناست و ایضا بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواستگاری نمود زینب را که از بنی اسد بود دختر
عمه آنحضرت بود برای زید بن حارثه پس زینب گفت یا رسول الله بگذار که با خود در این باب فکری بکنم پس
حق تعالی این آیه را فرستاد که وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة
من امرهم ومن یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا یعنی نمیرسد و نشاید هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه که
هرگاه حکم کنند خدا و رسول خدا کاری را آنکه بوده باشد ایشانرا اختیاری از کار خود و هر که نافرمانی کند
خدا و رسول را پس بتحقیق که گمراه شده است گمراهی ظاهر و هویدا چون این آیه نازل شد زینب گفت
یا رسول الله اختیار من بدست تو است پس حضرت او را بزید تزویج نمود مدتی نزد زید بود بعد از آن نزاعی میان
ایشان شد بمرافعه بخدمت حضرت آمدند حضرت را نظر بر زینب افتاد و خوش آمد او را پس زید گفت یا رسول الله

مرا رخصت فرما که اورا طلاق بگویم زیرا که پیر شده است و بزبان خود مرا آزار میرساند حضرت فرمود
که از خدا بترس و زن خود را نگاه دار و احسان کن بسوی او پس زید اورا طلاق گفت و بعد از عده
بامر حق تعالی اورا بنکاح خود در آورد و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده اند که حضرت رسول صلعم از برای کاری بخانه زید رفت چون داخل خانه شد زینب زن او را دید که غسل
میکند پس حضرت فرمود که سبحان الله الذی خلقک و غرض حضرت تنزیه بود که بپاکی یاد کند خدا تعالی را از تزویج
نماید او را از گفتار آنکافران که میگویند که ملائکه دختران خدا اند چنانچه حق تعالی فرموده است که افاصفیکم
ربکم بالبنین و اتخذ من الملائکة اناثا انکم لتقولون قولا عظیما آیا برگزید شما را [illegible] پس حضرت چون او را در
حالت غسل مشاهده نمود گفت منزه میکنم خداوندی را که ترا آفریده است از آنکه فرزندی داشته باشد که محتاج بغسل
کردن باشد چون زید بخانه برگشت زنش او را خبر داد که رسول خدا آمد و چنین سخنی گفت و رفت زید گمان کرد که
حضرت این سخن را برای آن گفته است که حسن او حضرت را خوش آمده است پس بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول
الله بد زنیست که زن بد خلق است و میخواهم او را طلاق بگویم حضرت فرمود که زن خود را نگاه دار و از خدا بترس و چون
حق تعالی عدد زنان آنحضرت را در دنیا و عدد زنان او را در آخرت و نامهای ایشانرا با آنحضرت وحی کرده بود و زینب در
میان آنها داخل بود این در خاطر شریف حضرت بود و ظاهر نمیکرد و دیگران اظهار نمیکرد از ترس آنکه مردم گویند
که محمد بمولای خود میگوید که زن تو بعد از این زن من خواهد بود و در روایت دیگر رسید از آنکه منافقان گویند که
زنی

زنی در خانه مرد دیگر است میگوید که از زنان من است و از مادران مؤمنان است و آنحضرت [illegible]
[illegible] قول الله حق تعالی فرستاد که پنهان میکنی در نفس خود آنچه را خدا اظهار کننده است
و میترسی از مردم پس زید زینب را طلاق گفت و بعد از عده حق تعالی او را به پیغمبر خود تزویج کرد
و این آیات را فرستاد و چون دیدند که منافقان آنحضرت را عیب خواهند گفت که
[illegible] فرستاد ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله له سنة الله فی الذین
خلوا من قبل و کان امر الله قدرا مقدورا یعنی نبوده است بر پیغمبر هیچ حرجی
و گناهی در آنچه خدا واجب یا جایز گردانیده برای او مانند سنت خدا در پیغمبران
گذشته که بعضی از آنچه برایشان مباح بود یا زنان بسیار گرفتند و بود امر خدا تقدیر
مقدر شده پس حضرت امام رضا علیه السلام ~~و زینب بر رسول خدا~~ فرمود که حق تعالی
متولی تزویج احدی از خلق نشد مگر تزویج حوا با آدم علیهما السلام و زینب بر رسول خدا
صلی الله علیه و آله زیرا که زوجناکها فرموده   در بیان قصه ماریه و بعضی از مطاعن عایشه
و حفصه علی بن ابراهیم رحمة الله علیه روایت کرده که روزی حضرت رسول صلعم در خانه خود بود
و ماریه قبطیه که کنیز آن حضرت بود با آنحضرت خدمت مینمود پس حفصه بکاری رفت
و حضرت با ماریه مقاربت کرد چون حفصه ملعونه بر این امر مطلع شد غضبناک گردید و گفت

ای رسول الله در روز نوبت من و در خانه من و در فراش من با کنیزی مقاربت میکنی پس
آنحضرت شرمنده شد و فرمود این سخن بگذار که ماریه را بر خود حرام گردانیدم دیگر
با وی هرگز نزدیکی نخواهم کرد پس این آیه نازل شد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله
لك تبتغی مرضات ازواجك والله غفور رحیم قد فرض الله
لکم تحلة ایمانکم والله مولیکم وهو العلیم الحکیم یعنی ای پیغمبر بزرگوار چرا
حرام میکنی آن چیزی را که حلال کرده است خدا برای تو آیا طلب میکنی خوشنودی
زنان خود را و خدا آمرزنده مهربان است بدرستیکه خدا مقرر کرده است از برای
شما گشودن و برهم زدن قسمهای شما را و خدا یاور شماست و او دانا و حکیم است
و شیخ طبرسی و جمعی از مفسران عامه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روز در خانه
حفصه بود و حفصه رخصت طلبید که بخانه پدر خود برود و چون مرخص شد و بیرون رفت حضرت
ماریه را طلبید و با او خلوت کرد چون حفصه برگشت در خانه را بسته دید پس نشست
کرد تا حضرت در را گشود و از روی مبارکش عرق میریخت پس آغاز نمود با حضرت
معاتبه بسیار کرد حضرت در جواب فرمود که او جاریه منست و حق تعالی بر من حلال
گردانیده و لیکن از برای خاطر تو بر خود حرام کردم و این سخن نگو لا انشا است بدیگری مگو

پس

رفت

پس حضرت از خانه او بیرون آمد و سنگی گرفت و کوفت دیواری را که در میان خانه
او و خانه عایشه بود و گفت بشارت باد ترا که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله کنیز خود ماریه را بر خود حرام گردانید و ما از دست او راحت یافتیم و آنچه
گذشته بود بعایشه نقل کرد زیرا که او و عایشه با هم متفق بودند و معاونت یکدیگر
مینمودند بر ایذای سایر زنان آنحضرت پس این آیات نازل شد و حضرت
حفصه را طلاق گفت و از همه زنان خود بیست و نه روز کناره کرد و در غرفه ماریه بسر برد
تا آنکه حق تعالی آیه تخییر را فرستاد و بعضی گفته اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز
نوبت عایشه با ماریه خلوت کرد و حفصه بر آن کار مطلع شد پس حضرت حفصه را
گفت عایشه را اعلام مکن و ماریه را بر خود حرام کردم پس حفصه بزودی عایشه را خبر داد
و گفت این سخن را بکسی اظهار مکن پس حق تعالی این آیه را فرستاد و اذ اسر النبی
الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبأت به واظهره الله علیه عرف بعضه واعرض
عن بعض فلما نبأها به قالت من انبأك هذا قال نبأنی العلیم الخبیر
یاد کن وقتی را که راز گفت پیغمبر بسوی بعضی از زنان خود سخنی را پس چون خبر کرد
حفصه عایشه را بآن راز و مطلع گردانید خدا پیغمبر خود را بر آن شناسانید و خبر داد پیغمبر

حفصه را بعضی از سخنان که از خیانت کرده بود و اعراض کرد از بعضی دیگر که مروت نمود و بروی
او نگفت پس چون خبر داد پیغمبر حفصه را بآنچه خدا او را بآن مطلع ساخته بود حفصه گفت که کی
خبر داده ترا باینکه من راز ترا آشکار کرده‌ام حضرت فرمود که خبر داده مرا خداوند علیم خبیر و ایضا
شیخ طوسی علیه الرحمه روایت کرده که عادت آنحضرت چنان بود که چون از نماز بامداد فارغ میشد یک یک
از زنان خود را میدید و چون بسرای حفصه علیها هدیه آورده بودند هر گاه حضرت بخانه او میرفت از برای
عسل خوردن حضرت را ساعتی نگاه میداشت چون عایشه این حالت را مشاهده کرد بغیرت آمد
و با چند زن دیگر توطیه کرد که هر گاه حضرت رسول صلعم نزد شما بیاید بگویید که ما از تو بوی مغافیر
میشنویم و مغافیر صمغی بد بو که چون مگس عسل بر آن گیاه نشسته عسل بد بو شده میدانست که بر حضرت بسیار
دشوار است که از او بوی بد استشمام نمایند پس چون حضرت بنزد سوده رفت او از ترس عایشه گفت
یا رسول الله این چه بوی بد است که از تو میشنوم مگر مغافیر خورده حضرت فرمود که ولیکن عسل نزد
حفصه خورده‌ام و بنزد هر زنیکه میرفت این را میگفت تا آنکه بنزد عایشه ملعونه آمد پس او بینی خود را
گرفت و گفت چه از تو بوی مغافیر میشنوم حضرت فرمود که نزد حفصه عسل خورده‌ام عایشه گفت شاید
مگس انگبین بر مغافیر نشسته باشد حضرت فرمود که بخدا سوگند میخورم که دیگر عسل نخورم و بعضی
گفته‌اند که بنزد زینب تناول کرده بود و عایشه و حفصه با هم توطیه کردند که هر گاه پیش ایشان بیاید
بگویند

میگویند که ما از تو بوی مغافیر می‌شنویم و باین سبب حضرت عسل را
بر خود حرام کرده بود و ابن بابویه و سید بن طاوس قدس سره روایت کرده‌اند بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد عایشه
خوابیده بود در میان شب برخواست و مشغول نماز نافله شد چون عایشه بیدار شد
و حضرت را در جای خود ندید گمان کرد که حضرت بنزد کنیز رفته پس با جامه برخواست
و بتفحص آنحضرت میکرد دید ناگاه پای شومش بر گردن مبارک حضرت آمد در هنگامیکه
آنحضرت در سجده بود و میگریست و با خداوند خود مناجات میکرد و میگفت
سجد لک سوادی و خیالی و آمن بک فؤادی و ابوء الیک بالنعم و ا
عترف لک بالذنب العظیم عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی
انه لا یغفر الذنب العظیم الا انت اعوذ بعفوک من عقوبتک و اعوذ
برضاک من سخطک و اعوذ برحمتک من نقمتک و اعوذ بک منک لا
ابلغ مدحک و الثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ا
ستغفرک و اتوب الیک پس حضرت از سجده فارغ شد فرمود که ای
عایشه گردنم را بدرد آوردی از چه ترسیدی آیا میترسی که من بنزد کنیزک تو بروم

در بیان تهمت عایشه نسبت بماریه عا ابن ابراهیم و ابن بابویه رحمة الله علیهما

بسندهای موثق و معتبر از حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر
صادق صلوات الله علیهم روایت کرده اند که چون ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله برحمت
خدا واصل شد آنحضرت محزون شد برو بحزن شدید پس عایشه ملعونه با آنحضرت گفت چرا
اینقدر اندوهناکی برای ابراهیم و او نبود مگر فرزند جریج قبطی که هر روز نزد ماریه میرود و بیرون
میآید پس حضرت رسول صلعم در غضب شد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید
و فرمود که شمشیر خود را بگیر و سر جریج را از برای من بیاور حضرت امیر المؤمنین شمشیر برداشت
و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا در کاری که میفرستی زود بعمل آورم مانند میخ
سرخ که در میان پشم شتر فرو میرود یا آنکه تامل و تثبت کنم تا حقیقت آن امر بر من ظاهر شود
حضرت فرمود که بلکه تثبت و تامل کن و مبادرت بآن منما پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بسوی جریج رفت در باغی بود چون حضرت در باغ را زد جریج آمد که در را
بگشاید از رخنه در آثار غضب از جبین مبارک حضرت مشاهده کرد شمشیر برهنه در دست حضرت
دید بترسید و در را نگشود پس حضرت از دیوار باغ بالا رفت و جریج گریخت و حضرت از عقب او
شتافت چون نزدیک شد که حضرت باو برسد بر درخت خرما بالا رفت پس حضرت نیز از عقب او بالا

رفت

رفت چون حضرت نزدیک رسید جریج خود را از درخت انداخت جامه بر زمین افتاد عورتش گشوده شد
و نظر حضرت بی اختیار بر عورت او افتاد و دید که آلت مردان و زنان هیچ ندارد و بروایت دیگر
حضرت بسوی غرفه ام ابراهیم از دیوار غرفه بالا رفت چون حضرت نظر جریج بر حضرت افتاد گریخت و
خود را بنجره افکند و بر درخت خرما بالا رفت و چون حضرت بپای درخت رسید فرمود که از درخت
بزیر آی جریج گفت یا علی از خدا بترس و گمان بد مبر که آنچه مردان راست از من پاک بریده اند پس عورت
خود را گشود و نظر حضرت بر عورت او افتاد و بهر حال حضرت او را برداشت و بخدمت حضرت
رسول صلعم آورد حضرت از او پرسید که ای جریج حال خود را نقل کن که چرا چنین شده گفت یا رسول
الله قاعده قبطیان آنست که از خدمتکاران هر که داخل خانه ایشان شود او را خواجه سرا میکنند و چون
قبطیان بغیر از قبطیان انس نمیگیرند پدر ماریه مرا بخدمت شما فرستاد که نزد او در دم و خدمت او کنم و
مونس او باشم پس حضرت رسول صلعم فرمود که شکر میکنم خداوند را که همیشه بدیها را از ما اهل بیت دور میگرداند
و کذب بدروغگو نیز ظاهر میسازد پس حق تعالی این آیه را فرستاد که یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا
فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید اگر بیاید بسوی شما
فاسقی با خبری پس آن را تفحص کنید تا مبادا ضرر رسانید بگروهی بنادانی و آخر پشیمان کنید پس حق تعالی باین آیات
قذف را که سنیان میگویند که برای عایشه نازل شده از برای بیان کفر عایشه و نفاق او فرستاد و علی ابن

ابراهیم بسند معتبر دیگر روایت کرده که عبد الله بن بکیر از حضرت امام جعفر صادق ع پرسید که فدای تو شوم آیا حضرت
رسول ص امر کرد در قضیه که امر فرمود که جریح قبطی را بکشند میدانست که نسبت باو افترا است یا آنکه نمیدانست و حق تعالی
بسبب نیت کرداند حضرت امیر المؤمنین کشتن را از قبطی دفع کرد حضرت فرمود که بلکه حضرت رسول میدانست
که آن افترا است و از برای مصلحتی آن امر را فرمود و اگر حضرت رسول ص حکم بکشتن او مینمود حضرت امیر از او در
نمیگذشت بر نمیگشت ولیکن حضرت برای آن حکم را فرمود که شاید عایشه ملعونه چون ببیند که کسی بناحق
بگفته کشته میشود از گناه خود برگردد و آن ملعونه برنگشت و بر او دشوار ننمود که مرد مسلمانی بدروغ کشته
شود   در بیان تهمت منافقان نسبت بعایشه شیخ طبرسی و دیگران رحمة الله علیهم روایت
کرده اند که حضرت رسول ص هر جنگی که میرفت زنان خود را قرعه میزد بنام هر زنیکه قرعه بیرون میآمد اورا
با خود میبرد و در غزوهٔ بنی المصطلق قرعه بنام عایشه بیرون آمد اورا با خود برد پس در بعضی از منازل در
هنگام بار کردن عایشه بقضای حاجت رفت و چون فارغ شد برگشت و دست بر سینهٔ خود مالید و دید که
عقدی از جزع یمانی که در گردن داشت گسیخته و ریخته است پس برگشت که آنها را پیدا کند و چون بلشکرگاه آمد
کسی را ندید و هودج را بگمان آنکه او در هودج است بار کرده و برده بودند پس در آن منزل توقف کرد
بگمان آنکه بزودی بطلب او خواهند آمد و در آنجا او را خواب ربود و چون بیدار شد صفوان بن
معطل سلمی از عقب رسید و او را دید شناخت پس شتر خود را خوابانیده بکنار رفت تا عایشه سوار شد

پس

پس شتر را کشید تا بعسکر حضرت رسانید در هنگامیکه برای قیلوله فرود آمده بودند پس عبد الله بن ابی
سلول و گروهی از منافقان بگمانهای فاسد افترا بربستند و سخنان ناروا گفتند و چون عایشه بمدینه آمد بیمار
شد و حضرت را با خود بآن لطف نیافت چون از مرض شفا یافت از حضرت مرخص شد بسوی پدر و مادر خود
رفت از مادر خود شنید سخنی را که منافقان در حق او میگویند و بسبب بی لطفی حضرت را دانست پس گریان
برگشت و در آن شب تا صباح گریست و بخواب نرفت پس آن حضرت اسامه بن زید و حضرت امیر المؤمنین ع را
طلبید و از ایشان مشورت کرد در مفارقت عایشه و سخنانیکه در حق او میگویند اسامه چون
میدانست که حضرت را محبتی نسبت باو هست از جهت جمال و صغر سن گفت یا رسول الله زن تست و از او
بدی معلوم نیست و حضرت امیر فرمود که خدا بر تو تنگ نگرفته است و زنان بسیار است اگر از دیگرانت
بهم رسانیده اورا بیرون کن و دیگری را بگیر و اگر خواهی احوال اورا از کنیز او معلوم کنی پس حضرت کنیز را
طلبید او شهادت بر برائت او داد و در آنحال حق تعالی وحی بر آن حضرت فرستاد و برای رفع اندوه آن
حضرت آیات والله بر برائت عایشه از آنچه باو نسبت داده بودند و بر کفر منافقان و مذمت ایشان
فرستاد تا آنکه دیگر چنین نسبتها بزنان مسلمانان ندهند بثبوت شرعی حکم بزبان کسی نکنند تفسیر نعمانی از
حضرت صادق ع روایت کرده که آیات در امر عایشه و تهمتی که عبد الله بن ابی سلول و حسان بن ثابت
و مسطح بن اثاثه باو داده بودند نازل شد   که این قصه دلالت بر خوبی عایشه نمیکند و امور شنیعه را که

ازلکن ملعون کم نسبت بجناب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه صادر شد از صلاح نمی‌نماید بلکه نزول
آیه بیجا که امتی او بجهت او خیر بود   آنکه جمعی بسیار زنا و فاحشه نسبت باو عیب و عار عظیمی بود بر حضرت رسول
صلعم در حریم رفیعه نبوت و مرتبه منیعه رسالت سیّد المرسلین و فخر العالمین از این عارها و بدنامیها منزّه و معرّا است
لهذا حق تعالی مبالغه در این باب فرموده تا بر عالمیان معلوم شود که این تهمت بود و این شناعت و عار بر آنحضرت نبرد
مردمان ثابت نشود   آنکه جمعی تهمت بود و تهمت مردان و زنان بزنا کناهیست بغایت عظیم و لهذا در احادیث
بسیار نهی از آن کرده شده و حدی برای تهمت زننده مقرر کرده بلکه اگر تهمت نباشد در دنیا و واقع باشد نیز اظهار او راست
و حد لازم میشود پس لهذا در این باب مبالغه بسیار شده تا دیگری جرأت نکند و نسبت زنا بر مردان مسلمان و زنان مسلمان
ندهد و ناموس مسلمانان محفوظ شود والله تعالی اعلم   فصل چهارم در بیان بعضی از احوال رقیه در قرب الاسناد بسند معتبر
از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله از خدیجه رضی الله عنها متولد
شدند طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب پس فاطمه را بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه تزویج
نمود و زینب را بابی العاص بن ربیعه که از بنی امیه بود و ام کلثوم را بعثمان بن عفان علیه اللعنه و پیش از
آنکه بخانه آن ملعون برود برحمت الهی واصل شد و بعد از او حضرت رقیه را باو تزویج نمود و کلینی و قطب راوندی
رضی الله عنهما بسندهای معتبر از یزید بن خلیفه روایت کرده اند که گفت من در خدمت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام بودم که عیسی بن عبدالله قمی از آنحضرت پرسید که آیا زنان بنماز جنازه حاضر میشوند حضرت فرمود که

مغیره

مغیره بن ابی العاص دعوی کرد در روز احد که من شکستم دندان رسول خدا را و لبهای آنحضرت را شکافتم و دروغ
گفت و دعوی کرد که من حمزه را کشته ام و دروغ گفت و در جنگ خندق با مشرکان بجنگ حضرت
آمد و در شبی که کافران گریختند حق تعالی خواب را بر او مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح چون صبح شد ترسید که
مبادا او را بگیرند پس جامه بر سر پیچید و پنهان داخل مدینه شد که کسی او را نشناخت و خود را چنان نمود که
مردی است از بنی سلیم که پیوسته از برای عثمان آب و روغن و گوسفند می‌آورد و در همه جا احوال
عثمان را می‌پرسید تا بخانه آن ملعون در آمد و در خانه آن ملعون پنهان شد چون عثمان بخانه آمد گفت
وای بر تو دعوی کردی که تیر و سنگ بجانب رسول خدا صلی الله علیه و آله انداختی و لب و دندان او را
خسته کردی و دعوی کردی که حمزه را کشته‌ام و باین احوال چرا بمدینه آمده پس او حال خود را نقل
کرد دختر حضرت رسول صلعم که در خانه آن ملعون بود شنید که او دعوی کرده است که با پدر و عمش
چنین کرده است خبر بپدر آورد و حضرت بکرات پس عثمان نیز دوان آمد و در اساکت که نزد و سفارش
کرد که پدرت را خبر مده که مغیره در خانه من است زیرا که اعتقاد نداشت که وحی الهی بر حضرت رسول
نازل میشود پس دختر فرمود که من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد آن ملعون چون این را شنید
و دید که حضرت رسول صلعم خبر مغیره را ظاهر کرده و فرموده که هر که او را بیابد بکشد لهذا
مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و قطیفه بر روی کرسی افکنده پس در این وقت وحی بحضرت رسول صلعم

نازل شد که مغیره در خانهٔ عثمان است پس حضرت رسول صلعم حضرت امیر صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که
شمشیر خود را بردار و برو بخانهٔ دختر عم خود و اگر مغیره را در آنجا بیابی او را بکش پس حضرت بخانهٔ عثمان آمد و مغیره
را در خانهٔ او ندید برگشت و گفت یا رسول الله مغیره را در آنجا ندیدم حضرت فرمود که جبرئیل مرا خبر داده
که او را در زیر آن کرسی که جامه بر روی میگذارند پنهان کرده است پس بعد از بیرون آمدن امیر المؤمنین صلعم
عثمان دلت عم خود را گرفته بخدمت حضرت آورد و بروایت دیگر خود تنها بخدمت حضرت
آمد و چون حضرت نظر بر او افکند سر بزیر افکند و متوجه او نگردید آنحضرت بسیار حیا و کریم بود پس
آن ملعون گفت یا رسول الله این عم من مغیره است و بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده سوگند میخورم
که تو او را امان دهی بود تا آنکه فرمود او را امان دهم بود پس حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که مرا سوگند یاد
میکنم بحق آن خداوندی که آنحضرت را براستی فرستاده بود حضرت از درد که دید پس بجانب راست آمد
آنکس حیا بار دیگر آن سخن را اعاده کرد و حضرت روی از او گردانید پس بجانب چپ آمد و آنکه سوگند و سخن
دروغ را اعاده کرد تا چهار مرتبه چنین کرد در مرتبهٔ چهارم حضرت فرمود که برای تو او را امان دادم
سه روز او را در مدینه باید در حوالی مدینه بیابم او را بقتل خواهم رسانید پس چون آن ملعون برگشت که
حضرت فرمود که خداوندا لعنت کن مغیره را و لعنت کن هر که او را در خانهٔ خود جا داده و لعنت
کن کسی را که او را سوار کرده و لعنت کن کسی را که او را طعام دهد و لعنت کن کسی را که بادمشکی

بدهد یا کفشی بدهد یا دلو و ریسمانی بدهد یا ظرفی بدهد یا پالان شتری بدهد و انتهار میشمرد بدست
خود تا ده چیز شمرد پس عثمان او را بخانه برد و در خانهٔ خود جا داد و او را طعام داد و آب داد
و چارپایی سواری داد و جمیع توشهٔ سفر او را درست کرد و جمیع آنچه حضرت لعنت کرده بود بر کننده
آن از آن بجا آورد و در روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد هنوز آن ملعون از خانه ها مدینه
بیرون نرفته بود که حق تعالی راحله او را هلاک کرد و چون قدری پیاده رفت کفش با لایش و خون
از پایهایش روان شد بچهار دست و پا راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح شده و مانده شد و بنا چار
در زیر درخت خاری قرار گرفت پس وحی الهی بحضرت رسول خدا صلی الله علیه نازل شد که آن ملعون
در فلان موضع است و حضرت امیر المؤمنین صلعم را طلبید و فرمود که تو و عمار و دیگری بروید
و مغیره را در زیر فلان درخت بکشید و بروایتی دیگر حضرت زید و زبیر را فرستاد پس چون بآن موضع
رسیدند بروایت اول حضرت امیر صلوات الله او را بقتل رسانید و بروایت ثانی زید بن حارثه با زبیر
گفت که بگذار من او را بکشم که او دعوی میکند که برادر مرا کشته است و مرا کشتن از برادر حضرت حمزه
که زبیرا که حضرت رسول صلعم زید و حمزه را با یکدیگر برادر کرده بود چون عثمان ملعون خبر قتل او را شنید
بنزد حضرت رسول خدا صلعم آمد و گفت تو بدر خود را خبر کرده که مغیره در خانهٔ من است تا او کشته شد
لکن محرمه مظلومه سوگند یاد کند که بخدا اگر من خبر ندارم و خبر از حضرت نفرستادم و آن ملعون تصدیق

او نکه دچوب جهاز شتر را گرفت و بسیار بر وی زد و او را رخسته و مجروح کرد پس آن مظلومه را بخدمت
پدر خود فرستاد و از عثمان شکایت کرد و حال خود را بآنحضرت عرض کرد حضرت در جواب او
فرستاد که حیای خود را نگاهدار که بسیار قبیح است که زنیکه صاحب حسب و نسب و دین باشد هر
روز شکایت از شوهر خود نماید پس چند مرتبه دیگر فرستاد بخدمت آنحضرت شکایت کرد
و در هر مرتبه حضرت چنین که جواب فرمود تا آنکه در مرتبه چهارم فرستاد که این ملعون مرا کشت
در مرتبه آنحضرت علی بن ابیطالب علیه السلام را طلبید و فرمود که شمشیر خود را بردار و برو بخانه عم دختر
خود او را نیز دختر بیاور و اگر آن ملعون مانع شود نگذارد او را بشمشیر خود بکش پس حضرت
امیر شمشیر خود را برداشت و بخانه عثمان شتافت و حضرت رسول صلعم نیز پا برهنه از عقب آنحضرت
روان شد و از شدت اندوه گویا حیران گردیده بود چون حضرت رسول صلعم بدر خانه عثمان رسید حضرت
امیر المؤمنین آن مظلومه را بیرون آورده بود چون نظرش بحضرت افتاد و صدا بگریه کرد و حضرت
نیز از مشاهده حال او بسیار گریست و او را با خود بخانه آورد و چون بخانه داخل شد پشت خود را
گشود و به پدر بزرگوار خود نمود حضرت دید که پشتش تمام سیاه و مجروح گردیده است پس حضرت
سه مرتبه فرمود که چرا ترا کشت خدا او را بکشد و این در روز یکشنبه بود و چون شب شد آن
منافق ملعون در پهلوی جاریه دختر رسول خوابید و باز آن مظلومه را زد در دوشنبه و سه

شنبه

شنبه بر بستر درد و الم خوابید و در روز چهارشنبه با علای درجات شهیدان ملحق شد پس مردم برای
نماز آن شهیده حاضر شدند و حضرت رسول صلعم با جنازه او بیرون آمد و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
امر فرمود که تا زنان همه همراه جنازه او بیایند و آن بیحیای ملعون نیز همراه جنازه بیرون آمده بود
و چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود که هر که در شب بپهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه
نیاید سه مرتبه حضرت این را فرمود که بر گردد و یا آنکه نام او و پدرش را خواهم گفت و او را رسوا خواهم
کرد چون آن ملعون ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر کند دست بر غلام خود تکیه کرد دست بر شکم خود
گرفت و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله دلم درد میکند رخصت ده مرا که برگردم و این
را برای آن گفت که رسوا نشود پس آن ملعون برگشت و حضرت فاطمه و زنان مؤمنان و مهاجران
بر جنازه آن شهیده مظلومه نماز کردند و برگشتند و ایضاً کلینی بسند موثق روایت کرده است که
مردی از آنحضرت پرسید که آیا از فشار قبر کسی رهائی می یابد حضرت فرمود که پناه میبرم بخدا از آنچه بسیار
کم است کسیکه از آن رهائی یابد حضرت فرمود که عثمان علیه اللعنه رقیه مظلومه را شهید کرد و او را دفن

کردند حضرت رسول صلعم نزد قبر او ایستاد و سر بجانب آسمان بلند کرد و آب از دیده مبارکش ریخت
پس با گفت که من بخاطر آوردم ستمی را که بر این مظلومه واقع شد و برای او استرحام در درگاه خدا او را از خدا
طلبیدم که او را ببخشد از فشار قبر پس فرمود که خدایا ببخش رقیه را از فشار قبر و حق تعالی باد



بخشید که کفر اهل سنت علیهم اللعنة بر فرقهٔ شیعه رضوان الله علیهم شبهه میکنند که اگر عثمان چنانکه شما
شما میگویید کافر بود و مسلمان نبود حضرت رسول صلعم دختر خود را باو تزویج نمینمود و این شبهه باطلست
بچند وجه ۱ آنکه ممکن است که تزویج نمودن حضرت دختران خود را باو پیش از آن باشد که خداوند
عالمیان حرام کرده باشد تزویج با کافران چنانچه باتفاق اهل سنت حضرت زینب را بابی العاص
تزویج نمود در مکه در وقتیکه او کافر بود و همچنین رقیه و ام کلثوم را نیز بنابر مشهور میان اهل سنت
پیش از آنکه بعثمان تزویج نماید بعتبه و عتیق که پسران ابولهب بودند و کافر بودند تزویج نموده بود صلعم
وجه ۲ عثمان و امثال او اگرچه همیشه کافر بودند و هرگز ایمان واقع بجناب حضرت رسالت پناهی
نیاورده بودند لا اتفاق میسور نبودند و بحسب ظاهر برای خوف و طمع اظهار اسلام مینمودند و خداوند حکیم علی
الاطلاق از برای حکمتهای بسیار و مصلحتهای بیشمار امر نموده بود که آنحضرت در ظاهر بر منافقان حکم اسلام
را جاری سازد و در طهارت و نکاح و میراث و سایر احکام ایشانرا با مسلمانان شریک کرده‌اند و لهذا
در احادیث خاصه و عامه وارد شده که بعد از آنکه عبدالله بن ابی ملعون که از رؤسای منافقان بود مرد
بجهنم واصل شد آنحضرت بر او نماز کرد پس اگر آنحضرت دختر بعثمان داده باشد یا دختر از ابوبکر و عمر علیهم اللعنة خواسته
باشد برای تألیف قلوب آن منافقان و برای آنکه بظاهر اظهار اسلام مینمودند دلالت نمیکند این مواصلت
بالایشان بر خوبی آن کافران زیرا که تألیف قلوب منافقان در آن زمان در ترویج دین و غلبهٔ کفر بر سایر

ادیان

ادیان و اعلای کلمهٔ حق و تقویت ایمان مدخلیت عظیم داشت و این سخن را بسط و تفصیلی میخواهد که مناسب
این رساله نیست ۳ آنکه بر تقدیر یکه عثمان در وقت تزویج دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله مسلمان بود
ولیکن بعد از حضرت بسبب انکار نص امامت و وصایت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه
و کردن سایر کارهای شنیعه که از آن ملعون بعرصهٔ ظهور رسید کافر و مرتد شد و جمعی از علمای خاصه و عامه
گفته اند که رقیه و ام کلثوم دختران خدیجه بودند از شوهر دیگر که پیش از حضرت رسول صلی الله علیه و آله داشت
و حضرت ایشانرا تربیت کرده بود دختر حقیقی آنحضرت نبودند و بعضی گفته اند که دختر هاله خواهر خدیجه بودند
و این دو قول ضعیفست و احادیث معتبره بر خلاف آن دلالت مینماید والله تعالی یعلم فصل پنجم در بیان امهات
طاهرات پیشوایان دین و مقربان درگاه رب العالمین یعنی حضرت سید المرسلین و حضرت ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین و در مجملی از احوال ایشان و در آن چند فصلست فصل اول در بیان کیفیت مزاوجت
بابرکات حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا صلوات الله علیهما بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
منقولست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار
رو داشت حضرت نظیر او را ندیده فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا باین صورت ندیده بودم ملک گفت
من جبرئیل نیستم منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت کنم حضرت پرسید که کرا با که
گفت فاطمه را با علی حضرت ملک پشت کرد حضرت دید که در میان کتف او نوشته است محمد رسول الله علی وصیه

عالم را

حضرت از او پرسید که چند گاه است که این در میان کتف تو نوشته است ملک گفت پیش از آنکه حق تعالی آدم را
بیافریند به بیست و چهار هزار سال و به روایتی این سطر را نوشت پیش از چهار هزار سال به سندهای معتبر دیگر
از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین
مرویست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله فرمود که من تزویج فاطمه علیها السلام در خاطر داشتم و شب و روز
در این خیال بودم و جرأت نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عرض نمایم تا آنکه روزی
بخدمت آنحضرت مشرف رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی ترا کدخدا کنم گفتم یا رسول خدا مصلحت مرا بهتر دانند
حضرت میخواهد که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نماید و من میترسم که فاطمه از دست من بیرون رود
روزی بیخبر نشسته بودم ناگاه کسی نزد من آمد و گفت حضرت رسول صلعم ترا میطلبد و بزودی بیا و هرگز
آنحضرت را باینهمه فرح و شادی ندیده بودیم چون بشارت شنیدم بشتاب رفتم و بخدمت آنحضرت در حجره ام
السلمه رسیدم چون نظر مبارکش بر من افتاد اثر سرور و شادی از جبین مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان
شد بحدیکه نور دندانهای مبارک بر نورش ساطع شد پس فرمود یا علی حق تعالی کفایت کرد از برای من امری که
را امری که اهتمام داشتم از تزویج تو گفتم چه کرده است ای رسول الله فرمود جبرئیل نزد من آمد و از سنبل و قرنفل
بهشت با خود آورده بود پس من گرفتم آنها را و بوییدم و گفتم سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست
گفت حق تعالی امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هر که در بهشت است که بیارایند و زینت نمایند

جمیع

جمیع باغستانهای بهشت را و درختها و میوه‌ها و قصرها و امر کرد بادهای بهشت را که وزیدند با انواع بوهای
خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سوره‌های طه و طواسین و یاسین و حم عسق را و
منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز روز ولیمه علی بن ابی طالب است و بدرستیکه من شما را گواه میگیرم که تزویج
کردم فاطمه دختر محمد صلعم را بعلی بن ابیطالب ع برای آنکه پسندیده ام ایشان را برای یکدیگر پس حق تعالی ابری سفید را
فرستاد که بارید بر ایشان از مروارید و زبرجد و یاقوتهای خورد و برخواستند ملائکه و فرو ریختند
از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است که برای تو آورده ام پس حق تعالی امر کرد ملکی از
ملائکه بهشت را که او را راحیل میگویند و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه
خواند مثل آن خطبه که اهل آسمان و زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکه من و ای ساکنان
بهشت برکت فرستید بر علی بن ابیطالب ع که حبیب محمد است و بر فاطمه دختر محمد صلعم بدرستیکه من
برکت فرستاده ام بر ایشان و من تزویج کردم محبوب ترین زنان را بسوی محبوب ترین مردان بسوی خود
بعد از پیغمبر آخر الزمان صلعم پس راحیل گفت که برکتی که بر ایشان فرستاده بودی امروز زیاده از آن
ظاهر گردانیدی و دیگر از کرامت ایشان چه خواهد بود حق تعالی ندا کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان آنست
که جمع کنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم ایشان را حجت بر خلق خود بعزت و جلال خود سوگند یاد
میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم آورد و ایشان را خزینه داران

خود در زمین و معدن اسرار علم خود خواهم گردانید و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من و ایشان باشند
حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس گفت بار پروردگارا چیست که حق تعالی ترا گرامی کرده که باحدی از
خلق چنین کرامت نکرده و من تزویج کردم ترا بفاطمه بنحویکه خداوند عزت او را بتو تزویج کرده در ز
شدم از برای فاطمه بآنچه خدا از برای او راضی شد پس بگیر زوجه خود را که تو سزاوارتری باو از من تحقیق که
خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است بسوی تو و فاطمه و اگر نه این بود که حق تعالی دعای بهشت و اهل جنت را
در حق شما مستجاب میکرد هر آینه بشما ارزانی میفرمود در بیان ایشان میرسانید پس نیکو برادر و داماد و مصاحبی تو
از برای من و کافیست ترا خوشنودی پروردگار پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که یا رسول الله
قدر من بجائی رسیده است که مرا در بهشت یاد کنند و حق تعالی مرا در میان ملائکه خود تزویج نماید حضرت فرمود
که چون حق تعالی گرامی دارد دوستی خود را و دوست خود را گرامی میدارد و او را بآنچه هیچ دیده ندیده باشد
حق اکبر گرامیست هر اینها را تو عطا کند از عطاها پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که رب اوزعنی ان
اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضاه واصلح لی فی ذریتی پس حضرت رسول
گفت آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و در روایات معتبره دیگر از حضرت امیر المؤمنین صلوات
علیه و ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما منقولست که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بحد بلوغ
رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت از آنحضرت خواستگاری نمودند و هر یک

از ایشان

از ایشان اظهار این امر مینمودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله روی مبارک خود را از او میگردانید و اظهار کراهت
میفرمودند تا آنکه هر یک از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک است یا وحی آسمان بر منع
او نازل شده و از جمله آنها که خواستگاری نمودند حضرت همان جواب فرمود پس روایت کرده‌اند که روزی
ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودند و سخن مذاکره حضرت فاطمه صلوات
الله علیها در میان آوردند پس ابوبکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او کردند و حضرت در جواب
ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار او است اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابی طالب
در این باب با حضرت سخن نگفته و کسی برای او در این باب سخن نگفته و گمان ندارم که چیزی مانع شده
باشد او را مگر شکسته دستی و آنچه میدانم من آنست که خدا و رسول فاطمه را نگاه داشته اند مگر از برای
او پس ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ گفتند که برخیزید که نزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری
فاطمه بکند و اگر شکسته دستی او را مانع باشد مال در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست
دیده بر خواستند و بخانه امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفتند و آنحضرت را در خانه نیافتند زیرا که
در آنوقت حضرت شتر خود را برده بود و در باغ مردی از انصار با جرت آب میکشید پس متوجه آنجا
شدند و چون بخدمت آنحضرت رسیدند فرمودند که برای چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت ای ابو الحسن
هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته و در ارتباط معانی تو

سوی حضرت رسول صلعم از جهت خویشی و مصاحبت دائمی و نصرت و یاری و روابط بیعی معلومست و جمعی
از اشراف فاطمه را از آنحضرت خواستگاری نمودند و آنحضرت اجابت نکرده و در جواب فرموده که امر او با
پروردگار است چه مانع است ترا که خواستگاری نمائی او را زیرا که مرا گمان آنست که خدا و رسول او را
از برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت امیر المؤمنان این سخنان را از ابو بکر
شنید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت فرمود که اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی که در سینه من پنهان
بود بهیجان آوردی کی باشد که فاطمه را نخواهد و لیکن باعتبار تنگدستی شرم میکنم از آنکه این مدعا را
اظهار نمایم پس ایشان بهر نحو که بود آنحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول صلعم رود و فاطمه
را از آنحضرت خواستگاری نماید پس حضرت شتر خود را گشوده و بخانه آورد و نعلین خود را پوشید و
متوجه خانه حضرت رسول صلعم شد در آنوقت آنحضرت در حجره ام سلمه رضی الله عنها بود چون حضرت
دست بر در زد ام سلمه گفت که کیستی پیش از آنکه حضرت بفرماید که منم علی حضرت رسول صلعم
فرمود که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که این مردیست که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول
او را دوست میدارند ام سلمه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین سخن میگوئی
و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که این مردیست سفاهت ندارد و
زود در جای نمی آید این برادر منست و پسر عم منست و محبوب ترین خلق است بسوی من ام سلمه گفت که من

برجستم

برجستم و مبادرت نمودم در گشودن در و پایم بدامنم پیچیده و از نهایت تعجیل نزدیک بود که بسر در آیم چون
در را گشودم علی بن ابیطالب را دیدم پس بخدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه دانست که من به پرده
خود مراجعت کردم پس داخل شد بر رسول خدا صلعم گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته
پس حضرت رسول صلعم در جواب گفت و علیک السلام یا ابا الحسن بنشین ام سلمه گفت که پس علی بن ابیطالب
نشست در خدمت رسول خدا صلعم و بسوی زمین نظر میکرد و چنین و چنان مینمود که برای کاری آمده و شرم
میکند که اظهار کند و از حیای آنحضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول صلعم بعلم نبوت دانست که چه
در خاطر دارد فرمود که ای ابو الحسن چنان میبینم که برای کاری آمده و حاجت خود را بگو و آنچه در خاطر
داری اظهار کن که حاجت تو در نزد من برآورده است پس علی بن ابیطالب ع گفت پدر و مادرم فدای تو باد
میدانی تو یا رسول الله مرا که از عم خود ابوطالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتیکه من کودک بودم و از غذای
خود مرا غذا دادی و بآداب خود تادیب کردی و نسبت بمن از پدر و مادر مهربانتر بودی و حق تعالی مرا بسبب تو
هدایت کرد و مرا نجات دادی و از آنچه پدران و عموهای من بر آن بودند از حیرت و ضلالت و بدرستیکه
تو یا رسول الله ذخیره منی در دنیا و آخرت و بآن کرامتها که حق تعالی ببرکت تو نسبت بمن کرده میخواهم که
خانه و زوجه داشته باشم و آمده ام بسوی تو و خواستگاری مینمایم و امید دارم که دختر خود فاطمه را
بمن تزویج نمائی آیا بمن تزویج مینمائی او را یا رسول الله ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول خدا صلعم را

که از استماع این سخنان شکفته و خندان گردید پس از زره و تبسم با آن حضرت گفت یا علی آیا چیزی با خود
داری که او را بتو تزویج نمایم حضرت امیر ع گفت که پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که بر تو پنهان
نیست چیزی از امر من شمشیری دارم و زرهی و شتری دارم که بآن آب میکشم و چیزی بغیر اینها مالک
نیستم حضرت فرمود اما شمشیر ترا بآن احتیاج است از برای جهاد فی سبیل الله و مقاتله میکنی بآن
با دشمنان خدا و شتر آب میکشی بآن برای نخلستان خود و اسباب خود را در سفر بآن بار میکنی و لیکن ترا
تزویج میکنم بآن زره و بآن از تو راضیم ای ابو الحسن میخواهی ترا بشارتی بدهم حضرت امیر گفت بلی
پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستیکه تو همیشه با برکت و سعادة و میمنت و خیر و رشاد بوده
گفتار و کردار درود خدا بر تو باد پس حضرت رسول صلعم فرمود که بشارت باد ترا ای ابو الحسن بدرستیکه حق تعالی
فاطمه را بتو تزویج کرده در آسمان پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین و در جای خود نشسته ام
پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل شد که روهای بسیار و بالهای بی شمار داشت و پیش از او من از ملائکه
مانند او ندیده بودم چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل تو
و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه خبر است که میدهی ای ملک گفت یا محمد منم سطائیل و موکلم بیکی از قائمهای
عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم و اینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر
دهد به کرامتهای حق تعالی نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و گفت السلام علیک

و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته
بود گفتم که ای حبیب من جبرئیل این حریر و این نوشته چیست گفت یا محمد حق تعالی بعلم خود بر احوال خلق
مطلع بود ترا از جمیع خلق برگزید و برسالت خود فرستاد پس از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری
و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو تزویج نمود گفتم ای حبیب من جبرئیل آن مرد کیست
گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است بدرستیکه حق تعالی
وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس زینت کردند به نیکی رضوان جنان و وحی نمود
بسوی درخت طوبی بردار حلهها و زیورها را و زینت کردند حوریان بهشت و حق تعالی امر
کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که بالای آسمان چهارم
بود بپائین رفت و حق تعالی رضوان خزینه دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید
نزد بیت المعمور و آن منبریست که حضرت آدم ع بر آن خطبه خواند در روزی که عرض اسماء
میکرد بر ملائکه و آن منبر از نور است پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را
راحیل میگویند که بر آن منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بمحامد او و
بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حق تعالی را بثنائی که سزاوار است و او در میان
ملائکه خوش و نیکو بیان تر از ملائکه دیگر است پس راحیل بر منبر بر آمد و حمد و ستایش

حق تعالی که همه جا مدد که سزاوار عظمت و جلال او بود و صدای شادی و فرح از جمیع آسمانها
برآمد و جمیع اهل سموات خورسند و شاد شدند پس حق تعالی بمن وحی کرد که عقد نکاح
ایشان را ببندم بدرستیکه تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد صلعم را به بنده خود
علی بن ابی طالب علیه السلام بستم عقد نکاح را و گواه کردم تمام ملائکه مقربان را و گواهی
ایشان در این حریر نوشته است و تحقیقا که امر کرد پروردگار من مرا که این نامه بر تو عرض کنم
و بمشک اذفر مهر کنم و به رضوان خزینه دار بهشت بسپارم و بدرستیکه حق تعالی گواه کرد ملائکه را
بر تزویج علی با فاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار برداشته است از حلی و حلل فرو ریزد و
بر ایشان نثار کنند پس ملائکه و حور العین آن نثارها را ربودند و حوریان از برای یکدیگر تحفه
میفرستند آن نثار را و افتخار میکنند باین تا روز قیامت یا محمد بدرستیکه خداوند عالمیان
فرمود مرا که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت ده ایشان را که حق تعالی
کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه و نجیب طاهر خیر صاحب فضیلت در دنیا و
آخرت یا ابا الحسن بخدا سوگند که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که تو دست بر در
زدی پس بدان که من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابا الحسن
برو من نیز از عقب تو میآیم بسوی مسجد در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج میدهم و از

فصل

فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیده تو و دوستان تو در دنیا و در آخرت حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمده بسرعت متوجه
مسجد شدم و مرا چندان فرح و شادی رو داده بود که وصف نمیتوانم کرد و ابو بکر و عمر را
برای امتحان فرستاده بودند و منتظر بیرون آمدن من کشیده بودند سر راه بر آن حضرت گرفتند و پرسیدند
که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه دختر خود فاطمه را بمن تزویج کرد و خبر داد
که حق تعالی در آسمان فاطمه را بمن تزویج نموده است و اینک حضرت رسول صلی الله بیرون میاید
که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون ایشان این خبر را شنیدند بظاهر اظهار فرح و
شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمیان مسجد نرسیده بودیم که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بما ملحق شد و از روی مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود بلال را فرمود
که ندا کند مهاجران و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند در یک پایه منبر بالا رفت و حمد و ثنای
حق تعالی ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان درین روز جبرئیل بنزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار
من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بنده
خود علی بن ابی طالب و مرا امر کرد که فاطمه را باو تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این
پس نشست و با علی علیه السلام فرمود که ای ابو الحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را از برای خود پس حضرت

امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر خواست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا
فرمود و بعضی از آن خطبه این است که حمد میکنم خدا را بر شکر نعمتها و جمیع نعمای او و گواهی
میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم
بر محمد و آل محمد صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت او گردد و بدانید که نکاح از جمله چیزها
یست که خداوند عالمیان امر کرده بآن و پسندیده است آنرا و این مجلس مجمع ما بقضا و قدر حق تعالی
مرتب گشته و تحقیق که مرا تزویج کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را
و مهر او این زره من کرده است و بر این سخن دیگر با تفصیل راضی ام و من راضی شدم باین پس
از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی فاطمه را با او یا رسول الله
حضرت فرمود که بلی که مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد بر ایشان و بر ایشان و شمل
ایشان را جمع کند پس حضرت رسول صلعم بخانه ازواج برگشت و در روایت معتبر دیگر
منقولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و روی مبارکش
خندان بود و نور از آن ساطع بود مانند ماه تابان پس عبد الرحمن بن عوف برخواست
و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنم حضرت فرمود که بسبب بشارتی
است که بمن رسیده است در باب برادر و پسر عم و دختر من بدرستیکه حق تعالی تزویج کرده فاطمه را

بعلی

بعلی و امر کرد رضوان خزینه دار بهشت را که درخت طوبی را حرکت دهد پس بر آنها بار آورد
درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول خدا و آفرید در زیر آن درخت ملکی چند از نور و بهر
ملکی از ملایک براتی از آتش بر آنها داده چون قیامت برپا شود آن ملائکه ندا کنند در میان خلایق
پس نماند محبی از دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آنها برات را با او دهند و در آن براتها نوشته شده که آزاد
آزاد است از آتش جهنم پس در آن روز بسبب برکت برادر و پسر عم و دختر من بندهای بسیار از آتش جهنم
آزاد شوند صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفانست از ابن عباس روایت کرده
است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را
بتو تزویج نمود و زمین را مهر او گردانید پس هر که دشمنی تو باشد بر روی زمین راه رود حرام رفته
در بیان اسبابیکه پیش از زفاف از برای آنحضرت مهیا نمودند و بسند معتبر منقولست که حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون حضرت رسول صلعم فاطمه را بمن تزویج کرد فرمود که یا علی
برخیز و زره را بفروش پس برخواستم و زره را فروختم و قیمت آنرا گرفتم و بخدمت آنحضرت آوردم
و درهمها را در دامن حضرت ریختم و آنحضرت از من نپرسید که چند است و من نیز نگفتم پس یک کف از
آن زر گرفت و بلال را طلبید و باو داد و گفت از برای فاطمه بوی خوش بگیر پس دو کف از آن دراهم
برگرفت و بابوبکر داد و فرمود که برو و بیازار و از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار است از جامه و اسباب

البیت و عمار بن یاسر رضی الله عنه و جمعی از صحابه را نیز از پی او فرستاد و هر یکی یا بازار آمدند پس
هر یک از ایشان چیزی را که اختیار میکردند و با ابوبکر مینمودند و مصلحت او میخریدند پس از آنچه
خریده بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که میانش از لیف خرما
بافته بودند و دو نهالی که یکی از جامهای مصر که میانش بجای از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را
از پشم گوسفند و چهار بالش که یکی از پوست طایف که میانش از خز پر کرده بودند و پرده
از پشم و حصیر هجری و دست آسیای و بادیه مسی و ظرفی برای آب خوردن از پوست
و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره که بقیر اندوده بودند و سبوی سبز
و کوزها از سفال چون همه اسباب را خریدند و بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه
بعضی را برداشتند و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند حضرت هر یک
از آنها بدست مبارک میگرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود که خداوندا مبارک گردان اینها را
بر فاطمه و اهل بیت و بروایت دیگر آب از دیدهای مبارکش ریخت و سر بجانب آسمان
بلند کرد و فرمود که خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفالست
و در بعضی از روایات دیگر وارد شده که جبرئیل از آسمان از برای زفاف حضرت فاطمه
صلوات الله علیها حله آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود و چون آنحضرت آنجامه را پوشید

جمیع زنان قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند و گفتند که از کجا آورد و در این باب
حضرت فرمود که از جانب خداست

در بیان زفاف و ولیمه حضرت فاطمه صلوات الله

علیها در روایات معتبره از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر فاطمه
چیزی در خدمت آنحضرت از شرم ذکر نکردم و لیکن هر گاه با آنحضرت بخلوت می نشستم میفرمود
که ای ابو الحسن چه نیکوست زوجه تو بشارت باد ترا ای ابو الحسن که تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیان را
چون یکماه گذشت بنزد من آمد برادرم عقیل بن ابی طالب و بروایت دیگر جعفر و عقیل گفت
ای برادر بهیچ چیز اینقدر خوشحال نشدم مانند شادی که مرا بهم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر
محمد ص ای برادر چرا از آنحضرت سوال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیده ما روشن گردد بزفاف
شما حضرت فرمود بخدا سوگند که من نیز میخواهم و لیکن حیا مانع است از آنکه این معنی در خدمت آنحضرت
اظهار کنم عقیل مرا سوگند داد و برداشت و با خود برد و در راه ما را ام ایمن ملاقات کرد
ام ایمن گفت که بگذارید که در این باب من با حضرت سخن بگویم که سخن زنان در این باب انفع است
پس ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه رضی الله عنها و با او در این باب مصلحت کرد و ام سلمه سایر
زنان حضرت را طلبید و همه رفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که آنحضرت در حجره

عایشه بود بخدمت آنحضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات بود دیده اش
روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردیم حضرت گریان شد و فرمود که مثل خدیجه کجاست
مرا تصدیق کرد در وقتیکه همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد
بمال خود و حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که حق تعالی برای او خانه در بهشت از قصب
زمرد بنا کرده است که در آن خانه تعب و مشقت نمیباشد ام سلمه گفت که ما گفتیم پدران و مادران
ما فدای تو باد یا رسول الله هرچه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حق است و او برحمت پروردگار خود
واصل گردید و تو بکرامتهای حق تعالی رسیده و خدا او را گرداند برای نعمتهای خود در رحمت خود ما را با تو
باد در بهشت جمع گرداند و نیک برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب میخواهد که زوجه او
فاطمه را بدو تسلیم نمائی حضرت فرمود که ای ام سلمه علی چرا خود از من سوال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است
او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول صلعم با من گفت که برو و علی را حاضر ساز پس حضرت
امیر صلوات الله علیه فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید و بخدمت آنحضرت رفتم نگاه آنحضرت بر من خوش شد
و من در خدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت فرمود که زوجه ترا بتو تسلیم نمایم
پس از شرم سر بزیر افکندم و گفتم بلی فدای تو شوم پدر و مادرم حضرت فرمود امشب یا فردا شب
ان شاء الله تعالی فاطمه را بتو تسلیم میکنم و من از خدمت حضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان خود را
طلبید

گرم شد فرمود که یا علی کوزه آبی بیاور چون کوزه آب را آوردم شربتی آب در دهن مبارک کشید و در آن انداخت و آیه
چند از قرآن بر آن خواند پس فرمود یا علی از این آب بخور و اندکی در شیر کوزه بگذار چون آشامیدم باقی آب
در سر و سینه ام ریخت و فرمود که حق تعالی هر بدی را از تو دور گرداند ای ابوالحسن و پاک گرداند ترا
از گناهان و عیبها و پاک گرداند نیز و فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب در دهن مبارک
شرا در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند و بحضرت فاطمه علیها السلام داد و فرمود که بیاشام و اندکی
در سرش بگذار پس باقی مانده آب را بر سر و سینه اش ریخت و فرمود که خدا از تو هر بدی را دور گرداند
و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند نیز و با فاطمه خلوت کرد و از او پرسید که چه حال
داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو اختر نیکو شوهریست و لیکن زنان قریش نزد من
آمدند و گفتند ای حضرت رسول ترا تزویج کرد بمردی که پریشان است و مالی ندارد حضرت فرمود که ای دختر
پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیقکه عرض کردند بر من خزینهای زمین را و من نخواستم و اختیار
ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا را در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا
سوگند ای دختر که در خیر خواهی تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کردم که اسلامش از همه کس پیشتر است
و علمش از همه بزرگتر است ای دختر حق تعالی از میان خلایق دو مرد را اختیار کرد یکی را
پدر تو گردانیده و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ امری مخالفت او مکن و او را

پس حضرت صدا زد و طلبید گفت لبیک یا رسول خدا پس فرمود که داخل شو و بنشین نزد زوجه خود
بدرستیکه فاطمه پاره تن منست هر چه او را بدرد آورد مرا بدرد میاورد و هر چه او را شاد کند مرا شاد
میکرداند شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود میکردانم بر شما حضرت امیر صلوات الله فرمود که
بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری که بر طبع او گران آید بجا
نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه که باو نظر میکردم جمیع
غمها و المها از سینه من بیرون میرفت پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون حضرت رسول برخاست
که بیرون رود حضرت فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم پس خادمی از برای من بگیر که
مرا خدمت کند و مرا یاری کند بر امور خانه حضرت فرمود که ای فاطمه نمیخواهی چیزی را که از خادم بهتر باشد
حضرت امیر فرمود که بگو بلی فاطمه گفت ای پدر میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که در هر
روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو این صد تسبیح است در زبان
و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیحات در صبح هر روز بگوئی حق تعالی کفایت میکند
امور دنیا و آخرت ترا و در روایت دیگر چنین است که حضرت امیر صلوات الله فرمود که بعد از وقوع
این مزاوجت باسعادت یکماه ماندم که با حضرت رسول صلعم در مسجد نماز میکذاردم و بخانه بر میکشتم و از امر
فاطمه صلوات الله علیها چیزی مذکور نمیکردم پس زنان حضرت رسالت صلعم بمن گفتند که آیا نمیخواهی که ما در باب
مزاوجت

مزاوجت تو با حضرت رسول صلعم سخنی بگوئیم گفتم بگوئید پس ایشان رفتند بخدمت آنحضرت و ام ایمن گفت
یا رسول الله اگر خدیجه زنده میبود هر آینه دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه صلوات الله علیها و بدرستیکه
علی زوجه خود را میخواهد پس روشن کن دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان ایشان ای بزرگوار و دیده ما را
روشن کن بایشان پس حضرت رسول صلعم فرمود که چرا علی زوجه خود را از من نطلبید من منتظر طلب او بودم
حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع من شد پس رو کرد بجانب زنان و فرمود که
کیست از زنان در اینجا ام سلمه گفت که من حاضرم یا رسول الله و زینب و فلان فلان حاضرند حضرت
فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من حجره از حجرهای مرا ام سلمه گفت کدام حجره را یا رسول الله
حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و آنچه او را در کار است بعمل
آورند ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی
پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوی استشمام
نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست گفت دحیه کلبی که بخدمت پدرم رسول خدا صلعم
میآمد و پدرم میفرمود بمن که ای فاطمه بیاور و بالشی از برای عم خود بینداز پس من بالش میانداختم و دحیه
بر روی آن مینشست و چون بر میخاست از میان جامهای او چیزی میریخت و پدرم مرا امر میکرد که آن را
جمع کنم پس روزی علی از پدرم پرسید از سبب آن پس فرمود که او جبرئیل بود که بصورت دحیه می آمد و این عنبر است

که از عقب بالهای جبرئیل می گذشت و بروایت دیگر فاطمه گلاب پیشتر آورد که هرگز گلابی با آن عطر ندیده بودند السلام
پرسید که این گلاب از کجا آوردی حضرت فاطمه گفت که چون حضرت رسول صلعم نزد من قیلوله میکرد و
عرق آنحضرت را میگرفتم و در آن شیشه میکردم و این عرق آنحضرت است پس حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرمود که حضرت رسالت صلعم مرا گفت که یا علی شتاب تر از برای من خوب طعام نیکو فرمود که گوشت
و نان ما را آوردیم و خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن گرفتم و آوردم و حضرت رسول صلعم جامه را از دست
مبارک بالا کرد و بدست با برکت خود خرما را در میان روغن شکست و چنگال آب ...ضشه و از برای ما گوسفند فربه
فرستاد و نان بسیار از برای ما مهیا کرد چون طعامهای مهیا شد فرمود که یا علی برو و هر که را می خواهی طلب کن
چون بمسجد در آمدم مسجد را از صحابه مملو دیدم و حیا مانع شد مرا که بعضی را طلبم و بعضی را بگذارم پس بالای بلندی
بر آمدم و ندا کردم که بیایید بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخاستند و متوجه خانه شدند و من شرم کردم
از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول صلعم آن حالت را از من مشاهده کرد فرمود که دعا خواهم کرد که حق تعالی
این طعام را برکت بدهد پس حضرت امیر المؤمنین صلعم فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه صحابه از آن طعام خوردند
و از آن آب آشامیدند و از برای ما برکت طلب کرده برگشتند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد
پس حضرت رسالت فرمود که کاسها بیاورید چون آوردند کاسها را پر کرد و بخانه زنان خود فرستاد پس کاسه طلبید و پر از
طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر اوست چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت صلعم ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را

پس

پس ام سلمه آن نور انور و نور بخش شمس و قمر را آورد و دامان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا از روی چکید
و از غایت شرم بسر در آمد حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت چون در
پیش روی حضرت ایستاد نقاب را از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابی طالب خورشید جمالش را
مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک کند این مواصلت دختر
رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهر است علی برید بسوی منزل خویش و کاری نکنید تا که
بسوی شما بیایم حضرت امیر المؤمنین فرمود که دست فاطمه را گرفتم و بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشانیدم
و خود در یکجانب دیگر نشستم و هر یک از شرمندگی سر بزیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آورد و فرمود
که کیست در اینجا گفتم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده و ای داخل شونده پس حضرت داخل شد
و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آبی بیاور و فاطمه برخاست و کاسه را پر آب کرد و بنزد
آنحضرت آورد پس حضرت جرعه از آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت پس قدری
از آن آب را بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب را در میان پستانهایش پاشید
پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن آب را در میان هر دو کتف او پاشید پس فرمود که خداوندا
این دختر منست و محبوبترین خلق است بسوی من خداوندا این برادر منست و محبوبترین خلق است بسوی من
خداوندا او را ولی خود گردان و مطیع و فرمان بردار خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود

که از علی نزدیک شو با او خود خدا برکت دهد برای تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستیکه
خدا مستحق حمد است و بزرگوار است و کلینی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که غیرت در حلال
روا نیست بعد از آنکه حضرت رسالت صلعم علی و فاطمه صلوات الله علیهما فرمود که کاری مکنید تا من نزد
شما بیایم و حضرت نزد ایشان آمد پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد در رختخواب و شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده که چون شب زفاف حضرت فاطمه شد حضرت استر
اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن انداختند و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان را که
سر استر را بکشد و حضرت رسول صلعم از پی استر میرفت پس در اثنای راه در میان هوا صداهای بسیار شنیدند
پس ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و حضرت از ایشان
پرسید که برای چه بزمین آمده اید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی صلوات الله علیهما پس جبرئیل و
میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول صلعم نیز تکبیر گفت پس تکبیر گفتن
در عروسها از آن شب مقرر شد و ایضا ابن شهرآشوب از جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده که چون شب
زفاف حضرت فاطمه صلوات الله علیها شد حضرت رسول صلعم در پیش بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از
جانب چپ و هفتاد هزار ملک از عقب آنحضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتند تا طلوع صبح و بروایت
دیگر حضرت امر کرد دختران عبدالمطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند

دیگر

و تکبیر و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا را بد آید نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول آنحضرت را بر ناقه
سوار کرد و بروایت دیگر بر استر اشهب خود سوار کرد و سلمان مهارش را گرفت و بدورش هفتاد
حور میرفتند و حضرت رسول و حمزه و عقیل و جعفر بن ابیطالب و اهل بیت از عقب میرفتند
و شمشیرهای برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسالت صلعم از پیش میرفتند و رجزها میخواندند
تا آنکه داخل شد فاطمه را در حجره عزت و سعادت بیکدیگر سپردند و چون صبح شد حضرت رسالت صلعم
نزد ایشان آمد و کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور فدای تو گردد پدرت و بحضرت
امیرالمؤمنین فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت و قطب راوندی روایت کرده که در هنگام ولیمه
حضرت فاطمه صلوات الله علیها جبرئیل طبقی از آسمان آورد و در سبدی بود که در آن نان و مویز بهشت بود
و یک به از میوه های بهشت آورد و حضرت رسول صلعم بدست خود آنرا دو نیم کرد و نصف آنرا بعلی داد و نصف را
بفاطمه داد و فرمود که این به را از بهشت برای شما آورده اند

در بیان کیفیت معاشرت حضرت
امیرالمؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما ابن بابویه رحمة الله علیه بسند مخالفان از ابوهریره روایت کرده که
گفت روزی حضرت رسالت صلعم با ما نماز صبح ادا کرد و اثر حزن و اندوه در روی مبارکش ظاهر بود پس برخاست
و بسوی منزل فاطمه صلوات الله علیها رفت و ما نیز از عقب آنحضرت رفتیم تا بدر خانه رسیدیم دیدیم که حضرت
امیر علیه السلام در میان خوابیده بر روی خاک پس حضرت نزدیک نشست و خاک را از پشت آنحضرت دور میکرد

و میفرمود که پدرم فدای تو باد پدرم و مادرم ای ابو تراب پس دست علی را گرفت و داخل خانه
فاطمه شد و ما ساعتی در بیرون ایستادیم پس صدای خنده بلند شنیدیم و مقارن آنحال
حضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل شدی بر ایشان
اندوهناک و بیرون آمدی با روی دیگر فرمود که چگونه نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان
دو کسی که محبوب ترین اهل زمین‌اند بسوی اهل آسمان و بروایت دیگر چون حضرت داخل شد
فرش را از حضرت انداخته شد حضرت بر روی آن فرش خوابید پس فاطمه صلوات الله علیها از
یکطرف خوابید و حضرت امیر صلوات الله در جانب دیگر پس رسول صلعم دست علی را گرفت و
بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر ناف خود گذاشت و پیوسته با ایشان سخن میگفت
تا در میان ایشان اصلاح کرد و چون بیرون آمد فرمود که چه گونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم
میان دو کس که محبوب ترین اهل زمین‌اند بسوی من   که ابن بابویه رحمه الله علیه گفته که این حدیث نزد
من معتمد نیست زیرا که علی ابن ابیطالب سید اوصیا و فاطمه سیده نساست و میان ایشان چیزی بزرگوار
مناقشه و منازعه روا نیست و در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی و مناقب بسندهای معتبر از
ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر بمدینه آمد کنیزی برای او در خور امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرستاد و آن کنیز خدمت آنحضرت میکرد روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها بخانه در آمد دید که سر
بهدیه

[illegible]

دردامن

در دامن آن کنیز است چون آنحال را ملاحظه نمود متغیر گردید و پرسید که آیا کاری کردی یا حضرت امیر فرمود که نه
بخدا سوگند ای دختر محمد کاری نکرده‌ام الحال آنچه میخواهی بگو بجا آورم حضرت فاطمه فرمود که میخواهم
مرا رخصت دهی که بخانه پدرم بروم حضرت فرمود که رخصت دادم پس حضرت فاطمه چادر را بر
بر سر گرفت و برقع افکند و متوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید و پیش از آنکه حضرت برسد جبرئیل از
جانب رب جلیل بر آنحضرت نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه
بنزد تو میاید برای شکایت از علی پس چیزی از او قبول مکن چون حضرت فاطمه داخل شد حضرت
رسول فرمود که بشکایت آمده گفت بلی برب کعبه پس فرمود بسوی علی برگرد و بگو برغم انف
خود راضیم بآنچه کنی پس فاطمه برگشت بخدمت حضرت امیر المؤمنین و سه مرتبه گفت برغم انف
خود راضیم رضای تو در آنست حضرت امیر فرمود که ای فاطمه شکایت مرا کردی بحبیب من نزد
و یاور من رسول خدا صلعم کرد واسوأتاه از شرمندگی نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه این
جاریه را آزاد کردم از برای رضای حق تعالی و چهار صد درهم که از عطای من زیاد آمده است تصدق
میکنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول صلعم شد پس بار
دیگر جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را
بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خوشنودی فاطمه و اختیار جهنم را بتو دادم برای

چهار صد درهم که تصدق کنی پس داخل بهشت کن هر که را خواهی از رحمت خود و هر که را خواهی از جهنم بیرون
آور یعقوب پس در آن وقت حضرت امیر فرمود که منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ
که هر کارهای بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین مشتمل بر حکمتها و مصلحتهای نامتناهی
میباشد اگرچه افهام قاصره ما از ادراک آنها عاجز باشد و عقول ناقصه ما از احاطه به آنها قاصر باشد
پس امثال ما جاهلان غافلان را تفکر در آنها نباید نمود و هر چه از آن بزرگواران رسد در مقام
تسلیم و انقیاد باید بود و چه بسا امور که بحسب ظاهر قبیح نماید و در حقیقت مشتمل بر مصلحتها باشد و میتواند
بود که یکی از مصالح این معارضات آن باشد که جلالت آن بزرگواران بر دیگران ظاهر شود والله تعالی یعلم

در بیان بعضی از غرایب احوال حمل و ولادت ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین باسانید
معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که چون حق تعالی خواهد که امامی را بیافریند ملکی
میفرستد که شربتی از آب از زیر عرش برمیدارد و به پدر امام میخوراند که او می‌آشامد و نطفه امام از
آن آب منعقد شود و امام در شکم مادر بعد از چهل روز سخن میشنود و چون متولد شود حق تعالی ملکی را
میفرستد و در میان دو دیده او می‌نویسد این آیه را که و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته
و هو السمیع العلیم و بروایت دیگر در شکم مادر این آیه بر بازوی راست او مینویسد و چون به منصب امامت
میرسد حق تعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر میکند که هر که در آن شهر کاری بکند امام آن را در آن

نور

نور مشاهده نماید و در احادیث معتبره از آن حضرت مرویست که چون یکی از مادران ائمه هدی
علیهم التحیة والثنا یکی از ایشان حامله میشود و در تمام آن روز او را سستی و فتوری عارض میشود
مانند غشی پس مردی را در خواب میبیند که او را بشارت میدهد بفرزند دانای بردبار و چون از خواب
بیدار شود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و گوینده را نمیبیند که حامله شدی به
بهترین اهل زمین و باز گشتی تو بسوی خیر و سعادت و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا
پس دیگر در خود ثقلی و گرانی نمییابد تا نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای بسیار از ملائکه در خانه
خود میشنود و چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمیبیند
مگر پدر آن امام پس امام مربع نشسته از مادر متولد میشود و دستش بزیر نمی‌آید و چون بر زمین میرسد
رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از آن حمد حق تعالی میگوید و ختنه کرده و ناف
بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهایش همه روئیده میباشد و در
آن روز و شب از سر و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میگردد و باسانید معتبره از آن حضرت
مرویست که فرمود که در باب امام سخن مگوئید که عقلهای شما نمیرسد در وقتیکه در شکم مادر است
سخن مردم را میشنود و ختنه کرده میشود و چون از رحم بزیر می‌آید دست بر زمین میگذارد و صدا
بشهادتین بلند میکند و ملکی در میان دو دیده او مینویسد این آیه را که و تمت کلمة ربک صدقا

وعدلاً تا آخر که پیش گذشت و چون بمرتبهٔ امامت فایز گردد حق تعالی برای او در شهرها ملکی موکل میگرداند
که کردار و احوال آن شهر را برای او عرض نماید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون حق تعالی خواهد که امامی
را خلق نماید هفت برگ از بهشت برای پدران امام میفرستد و چون تناول مینماید نطفهٔ امام علیه السلام
منعقد میشود و چون بر زمین میآید حق تعالی عمودی از نور برای او میان زمین و آسمان بلند میکند و ملکی
بر بازوی راست او این آیه مینویسد که وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا و بسند معتبر دیگر از آنحضرت
مرویست که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند قطرهٔ آبی از زیر عرش بر زمین میفرستد و آن
قطره بر میوه یا گیاهی قرار میگیرد پس پدران امام آن میوه یا آن گیاه را تناول مینماید و از آن قطره
آب عرش نطفهٔ امام منعقد میگردد و چون در رحم مادر او مستقر میشود بعد از چهل روز صدای مردم و سخن
ایشان را میشنود و چون چهار ماه بر او میگذرد بر بازوی راستش این آیه را که گذشت مینویسند و چون بر
زمین فرود میآید حق تعالی کنوز حکمت را باو عطا میفرماید و او را بحلیهٔ علم و وقار زینت بخشد و خلعت
مهابت باو میپوشاند و چراغی از نور در دل او میافروزد که آنچه در دلهای مردم است میداند و بآن نور اعمال
عباد را میبیند و بر کردارهای ایشان مطلع میگردد که این حدیث معتبره با یکدیگر منافاتی ندارد زیرا چه
میتواند بود که همه این احوال واقع شود با اینکه ملکی شربت آبی از زیر عرش بیاورد و قطرهٔ از آن
آب بر میوه یا گیاهی قرار گیرد و هفت برگ از بهشت نیز ملکی بیاورد و پدر بزرگوار امام از آنها همه تناول نماید
که نطفه

که آن نطفهٔ مبارک از آنها بعمل آید با اینکه از اینها واقع شود و هر یک بعضی از اجزاء انعقاد آن نطفهٔ مبارکه
کافی باشد و همچنین میتواند بود که آن آیهٔ کریمه بر بازوی راست امام و میان دو دیدهٔ امام نوشته شود والله
یعلم

در بیان امهات طاهرات رسول خدا صلعم و ائمه هدی علیهم التحیة والثناء و بعضی از

از احوال ولادت ایشان جناب با رفعت سید انبیا و زبدهٔ اصفیا اعنی محمد المصطفی صلعم و مادر آنحضرت
آمنه بود رضی الله عنها و ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از عبدالله عباس روایت کرده که عباس پدر او گفت
که چون عبدالمطلب متولد شد در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب پس پدرم گفت این پسر را شأنی
بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از خانهٔ عبدالله مرغی سفید بیرون آمد و پرواز کرد تا مشرق
و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ
بحیرت نگریستیم ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از
کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو میباید از پشت عبدالله
پسری بیرون آید که اهل زمین و مشرق و مغرب همه تابع او گردند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته
در فکر عبدالله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود در آورد و جمیله‌ترین زنان قریش بود چون
عبدالله برحمت الهی واصل شد و حضرت رسول صلعم از او متولد گردید دیدم که نوری از میان دو دیده
آن لامع بود چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند نافهٔ مشک خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد

هبت
که چون مرا درد زاییدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه که در کسی نبود که سخنی آید و میان شب
نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده
بود و نوری دیدم که از سر آنحضرت ساطع شد و آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند
شعلهٔ آتش شده بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند سفر دیدم که بالهای گشوده بودند بر دور من
و شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چه ها خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو
و جوان بلندی را دیدم که از همه کس بلندتر و نیکو جامه تر بود گمان کردم که او عبد المطلب است پس نزدیک
من آمد و فرزند را گرفت و آب دهانش را در دهن او ریخت و طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده
بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و نقطه سیاهی از میان
آن دل منور بیرون آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز آنرا گشود و در میان آن کیسه چیزی بود
مانند ذریرهٔ سفید پس آن دل اقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آن
حضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم بغیر آنکه گفت که در امان و حفظ
و حمایت خدا باشی تحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت توئی
بهترین بشر خوشحال کسیکه ترا متابعت نماید و وای بر کسیکه ترا مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون
کرد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت.

پس گفت امر که مرا پروردگار من که بدمم در تو از روح الاقدس پس در دمید و پیراهنی در او پوشانید
و گفت این ایمان تو است از آفتهای دنیا عباس اینها را که بدیدهای خود دیدم عباس گفت که کتفهایش
گشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد بعد از
آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول صلعم آنها را بخاطر من آورد   جناب مقدس سید الاوصیاء امام
الاتقیا الغر علی المرتضی صلوات الله وسلامه علیه و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد و ایشان بودند و ولادت
باسعادت آنحضرت در میان خانه کعبه معظمه واقع شد و ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی رحمة الله علیهم بسندهای
بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی عباس با گروهی از بنی هاشم و غیر ایشان
در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها بمسجد در آمد و بحضرت امیر المؤمنین نه ماه
حامله بود و او را درد زاییدن گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاده بود نظر بجانب آسمان کرد و گفت
پروردگارا ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبری و رسولیکه فرستاده و بهر کتابیکه نازل گردانیده و تصدیق
کرده ام بگفتهای جدم ابراهیم خلیل که خانه کعبه را بنا کرد پس سوال میکنم از تو بحق این خانه و بحق
آنکسیکه این خانه را بنا کرد و بحق این فرزندیکه در شکم منست و با من سخن میگوید و بسخن گفتن خود
مونس منست که بدو یقین دارم که او یکی از آیات جلالت و عظمت تو است که آسان کنی بر من
ولادت مرا عباس گفت که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته

و فاطمه از آن رخنه داخل خانه شد و از دیدهای ما پنهان شد و باز دیوار درست شد باذن خدا پس ما
خواستیم که در خانه را بگشاییم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امریست که از جانب خدا
و فاطمه سه روز در میان خانه کعبه ماند و اهل مکه در کوچها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در
خانهها این حکایت را یاد میکردند و تعجب مینمودند چون روز چهارم شد خانه را از همان جای که شکافته بود
باز گشوده شد و فاطمه بیرون آمد و سید الله الغالب علی بن ابیطالب را در دست داشت و گفت ای گروه
مردم بدرستیکه حق تعالی برگزیده مرا از میان خلق و تفضیل داده مرا بر زنان گزیده که پیش از من بودند
زیرا که حق تعالی برگزیده آسیه را و او عبادة حق تعالی را پنهان در موضع که عبادت حق در آنجا سزاوار
نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و حق تعالی برگزیده مریم را و ولادت عیسی علیه السلام را بر او آسان
گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از آن درخت برای او فرو ریخت و حق تعالی
مرا اختیار کرده و بهره زیاده داده و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته بودند مرا فضیلت
داده زیرا که من فرزند آوردم در میان خانه کعبه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوهای
و طعامهای بهشت تناول کردم چون خواستم که بیرون آیم در هنگامیکه فرزند برگزیده من بر روی دست
من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه منم خداوند
علی اعلا و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود بدو بخشیده ام

و نام

و نام او را از نام مقدس خود مشتق کرده ام و او را بآداب حسنه خود تأدیب نموده ام و امور خود را باو تفویض
کرده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع ساخته ام و در خانه محترم من متولد شده است و او اول کسی است
که اذان خواهد گفت بر بام خانه من و بتها را خواهد شکست و از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و
مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد و او امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من
و برگزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول منست و او وصی خواهد بود پس خوشا حال کسیکه او را
دوست دارد و یاری کند و وای بر کسیکه فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید پس ابو طالب
فرزند بزرگوار خود را دید و شاد شد و حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد و گفت السلام علیک و رحمة الله
و برکاته و چون او را بآنخانه آوردند حضرت رسول در آمد و آنحضرت را گرفت و در دامن گذاشت و چون نظر حضرت
امیر بر جمال بی مثال حضرت رسول افتاد شاد و خندان گردید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله
و برکاته پس بقدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنان و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤ
منون الذین هم فی صلاتهم خاشعون پس حضرت رسول صلعم فرمود که بتصدیق که بتو رستگار یافتند
ایشان پس از آیات بعد از این را خواند فاولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها
خالدون پس حضرت رسول صلعم فرمود که بخدا سوگند که تو امیر ایشانی ایشان از دانش تو علم و
حکمت ایشان میرسانی و بخدا سوگند که تو رهنمای ایشانی و بتو هدایت می یابند ایشان و در کتاب روضه

الو انطاح و در کتب معتبره و دیگر روایات کرده اند که چون شب ولادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد روشنی
عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستارها مضاعف گردید پس قریش از مشاهده این احوال متعجب
گردیدند و گفتند در آسمان حادثه غریبی حادث گردیده پس ابوطالب از خانه بیرون آمد و در کوچه و
بازارهای مکه میگشت و باواز بلند میگفت که ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابوطالب را
دیدند بسوی او دویدند و پرسیدند که این چه نور است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت
بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حق تمام گرداند و کامل خواهد
گردانید خصلتهای خیر را و باو ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و او پیشوای متقیان و یاری دهنده
دین خداوند عالمیانست و برانداننده مشرکانست و خشم آورنده منافقانست و زینت بخش عبادت
کنندگانست و وصی پیغمبر آخر زمانست و پیشوای هدایت و نجم فلک رفعت است و سر این است و چون
ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زاییدن گرفت ابوطالب گفت گفتم باو که چه میشود ترا ای
بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده میکنم پس برو خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات
از همه دردهاست تا آنکه اضطراب او ساکن شد پس باو گفتم که من میروم و جمعی از زنان بیاورم
که در این امر معاونت نمایند گفت آنچه میدانی بکن خواستم از کنار خانه آوازی هاتفی شنیدم که
گفت ساکت باش ای ابوطالب که دست آلوده مکن ناکاه به بدن مطهر او نرسد ناگاه دیدم
که

که چهار زن پیدا شدند و جامها مانند حریر سفید پوشیده اند و بوی ایشان از بوی مشک خوشبوتر
بود همه بخانه داخل شدند گفتند السلام علیک ای زن مکرمه دوست خدای پس فاطمه ایشان را جواب گفت
پس آن زنان در پیش روی فاطمه نشستند و غالیه دانی بیرون آوردند از نقره و او را دلداری
و یاری کردند تا متولد شد پس چون پیش آن مولود تابان نزدیک او رفتم دیدم که بسجده رفته است و مانند خور
شید تابان نوری از رو ساطع است و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله یختم الله
النبوة و بی یتم الوصیه و انا امیر المؤمنین پس یکی از آن زنان دست دراز کرد و او را از زمین برگرفت
دید آن مولود خود گذاشت چون نظر آن حضرت بر روی او افتاد بزبان فصیح و بلیغ گفت السلام علیک ای مادر و او
جواب گفت و علیک ای فرزند گرامی حضرت فرمود چه خبر داری از پدرم آن زن گفت که در نعمتهای حق تعالی
میگردد و بقرب و وصال او متنعم میباشد چون این سخن را شنیدم بی تاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی من
پدر تو منم گفت بلی تو پدر منی و من و تو هر دو از صلب آدم بهم رسیده ایم و این مادر نخست حوا
است چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را برداشتم و بپوشیدم و در زاویه خانه خزیدم
پس زن دیگر بنزد او آمد و ظرف غالیه در دست داشت و علی را گرفت و چون نظر آن حضرت
بر روی او افتاد گفت السلام علیک ای خواهر من آن زن گفت و علیک السلام ای برادر من پس
پرسید که از عم من چه خبر داری گفت حال او نیک است و ترا سلام میرساند پس من گفتم ای فرزندان

خواهر کیست دیگری گفت که این مریم دختر عمران است و غم مخور علیها السلام مریم است پس آن زن بوی خوش از آن ظرف
غالیه بیرون آورد و آن طیبه را با آن بوی خوش مطیب کرد پس زن دیگر او را در بر گرفت و در جامه
که با خود آورده بود پیچید ابوطالب گفت که درین حال حضرت صلی الله علیه وآله در خانه آمد و آنحضرت
از دست آن زنان مطهره گرفت و دست او را بدست خود گرفت و سخنان بسیار با او گفت و عطا نیز
اسرار بسیار با آنحضرت گفت پس آن زنان غائب شدند و من ایشان را ندیدم و در خاطر خود گفتم که
کاش آن زنان دیگر را می شناختم درین حال شاه مجتبی بالهام خداوند علی گفت ای پدر آن زن
اول حوا مادر عالمیان بود و زن دوم مریم دختر عمران بود و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون
بود و آن زنی که مرا خوشبو کرد شهید مادر موسی بن عمران بود   که میتواند بود که این احوال در میان خانه
کعبه واقع شده باشد تا آنکه با حدیث سابق و احادیث دیگر که دلالت میکند بر آنکه ولادت
آن سعادت گستر دنور از ... در کعبه واقع شد منافات نداشته باشد والله تعالی اعلم   حضرت سیده
نساء عالمیان و مخدومه ملائکه مقربان فاطمه زهرا در مادر آنحضرت خدیجه کبری است و ابن بابویه
علیه الرحمه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده که گفت از حضرت صادق علیه السلام سوال کردم
که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت فرمود که چون خدیجه مزاوجت
حضرت رسالت صلعم نمود زنان مکه از عداوتی که با آنحضرت داشتند از و هجرت نمودند و بر او سلام

نمی

نمی کردند و نمی گذاشتند که زنی نزد او برود پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم عارض شد و لکن عمده
غم و جزع خدیجه از برای حضرت رسول صلعم بود که مبادا از شدت عداوت آسیبی بآنحضرت برسانند
پس چون حامله شد بفاطمه زهرا صلوات الله علیها فاطمه در شکم او سخن میگفت و مونس او
بود و او را امر بصبر مینمود و خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پناه پنهان میداشت پس
روزی حضرت داخل شد و شنید که سخن میگوید کسی را نزد او ندید فرمود ای خدیجه با که سخن
میگوئی خدیجه گفت که این فرزندی که در شکم منست با من سخن میگوید و مونس منست حضرت
فرمود اینک جبرئیل علیه السلام مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و از نسل طاهر با میمنت و با
برکت است و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند
رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفهای خود در زمین خواهد کرد پیوسته
خدیجه درین حالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد چون خدیجه درد زائیدن را در خود
احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند
که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین
سبب بخانه تو نمی آئیم و متوجه امور تو نمی شویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک
گردید درین حال بود که ناگاه دید که چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شدند و از زنان

بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید یکی از ایشان گفت مترس ای خدیجه که ما رسولان
پروردگاریم بسوی تو و ما خواهرانیم تو منم ساره زوجه ابراهیم خلیل و دوم آسیه دختر مزاحم است
که رفیق تو در زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران است و چهارم کلثوم خواهر موسی
بن عمران است و حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و تو را بر نخالت معاونت
نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش و چهارم
در پشت سر پس فاطمه صلوات الله علیها پاک پاکیزه فرود آمد چون او بر زمین رسید نور او ساطع
گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن
نور روشن شد و ده نفر از حور العین با آن خانه در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست
داشتند و ابریقهای بهشت مملو بود از آب کوثر پس آن زنیکه در پیش روی خدیجه نشسته بود حضرت
فاطمه را برداشت و با آب کوثر غسل داد و دو جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک
و عنبر خوشبوتر بود حضرت فاطمه را در یکی جامه پیچید و جامه دیگر را مقنعه او گردانید پس او را بسخن
در آوردند و فاطمه گفت که اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید
الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و بآنکه پدرم رسول خدا بهترین
پیغمبران است و شوهرم بهترین اوصیا پیغمبران است و فرزندانم بهترین فرزندزادهای پیغمبرانند پس بهر یک از

گفتن

گفتن زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند
و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها نیز یکدیگر را بشارت دادند بولادت سیده زنان
عالمیان و در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری کسی ندیده بود پس آن زنان مقدسه
با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهر و مقدس و پاکیزه و با برکت است و حق تعالی برکت
داده او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او
گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال
دیگر در سالی نمو کنند   نیرین اعظمین و نورین انورین ام کل لبستان رسالت و دو سرو
جویبار امامت و خلافت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و مادر بزرگوار آنند و عالی تبار فاطمه
زهرا صلوات الله علیها است در احادیث معتبره بطریق خاصه و عامه از حضرت صادق علیه السلام و غیر آن
حضرت روایت کرده اند در تفسیر این آیه کریمه که حق تعالی فرموده مرج البحرین یلتقیان یعنی مخلوط کرده
دو دریا را میخوانند با یکدیگر حضرت فرموده که مراد دو دریای عظمت یعنی علی و فاطمه که حق تعالی اینها را بر یکدیگر
زیادتی نکنند حضرت فرموده که مراد حضرت رسول صلعم است که سبب الفت علی و فاطمه گردید یخرج منهما
اللؤلؤ و المرجان یعنی بیرون می آید از ایشان در دریا مروارید و مرجان حضرت فرموده که مراد حضرت
حسن و حسین صلوات الله علیهما اند که از ایشان دو دریای علم بوجه اعلی اند و در کتاب کشف الغمه نیز از

حضرت امام حسن عسکری ع روایت کرده اند که چون حق تعالی حضرت آدم را و حوا علیهما السلام را خلق کرد افتخار کردند
در بهشت و آدم و حوا گفتند که حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که ببر آدم
و حوا را بسوی بهشت فردوس اعلی پس چون آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بسوی دختری که
بر روی تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و بر گوشها گوشواره ها از
نور داشت و جمیع بهشتها از نور روی او روشن گردیده بود پس آدم گفت ای حبیب من جبرئیل کیست
این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن گردیده جبرئیل گفت این فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه و آله پیغمبری
است از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت این تاجی که بر سر دارد چیست گفت این
تاج شوهر اوست علی بن ابی طالب صلوات الله علیه پرسید که این گوشواره ها چیست که در گوش اوست
جبرئیل گفت دو فرزندان او سید حسن و حسین آدم گفت ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده
شده اند جبرئیل گفت ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال

حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه

و مادر آنحضرت شهربانویه دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود بعضی شاه زنان نیز گفته اند کلینی بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را بنزد عمر آوردند دختران مدینه برای دیدن او
همه سر پا بها آمدند و چون او را بمسجد در آوردند از نور روی او مسجد روشن شد و چون عمر خواست که او را

ببیند

ببیند روی خود را پوشید و گفت سیاه روز باد هرمز که فرزند او اسیر تو شد عمر گفت این کنیز مرا دشنام
میدهد و خواست او را اذیتی بدو رساند حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود که او دختر بزرگ زادگیست ترا
نمی رسد که با او چنین سلوک کنی و بروایت دیگر فرمود که حضرت رسول ص فرموده است که گرامی کنید کریم هر قومی
را اگر امیر داریدش عمر فرمود که او را مخیر کن که هر که را از مسلمانان خواهد اختیار کند و بحساب غنیمت او
حساب کنی چون عمر او را مخیر گردانید آمد تا رسید بسوی امام حسین ع نظر کرد و دست خود را بر سر مبارک
حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که چه نام داری گفت جهان
شاه حضرت فرمود که بلکه باید نام تو شهربانویه باشد پس حضرت امام حسین ع گفت که
ای ابو عبد الله از این دختر از برای تو فرزندی خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن
الحسین ع از او بهم رسید و او را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا از میان
عرب و هاشم بود و برگزیده عجم فارس بود و نسب شریف آنحضرت بهر دو منتهی میشد و قطب راوندی
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند
و داخل مدینه کردند دختران مدینه همگی بتماشای حسن و جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از
شعاع روی آن ماه تابان روشن شد پس عمر از او طلب کرد روی او را ببیند گفتم خورشید انور خورشید و از
او را از دیدن جمال با کمال خود مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی

عمر گفت که این کنیز مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند پس حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود که
تو سخن را نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است عمر امر کرد تا ندا کنند در میان مردم و او را بفروشند
حضرت فرمود که جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هرچند کافر باشند حضرت فرمود لیکن
بر او عرض کنند که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را با وی تزویج کنند و مهر او را در عطای
بیت المال او حساب کنند عمر قبول کرد و گفت از اهل مجلس را اختیار کن شهربانو دست بر دوش
مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه گذاشت پس حضرت امیر صلوات الله از وی پرسید بزبان فارسی
که چه نام داری ای کنیز گفت جهانشاه حضرت فرمود که شهربانویه ترا نام کردم گفت این نام خواهر منست
پس باز بفارسی فرمود که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین ع[م] فرمود که این سعادتمند را نیکو
محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو
و این مادر اوصیا و ذریت طیبهٔ من خواهد بود پس حضرت امام زین العابدین ع[م] از وی بهم رسید و ایضا
روایت کرده که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر پادشاهان عجم بروند شهربانو در خواب دید که
حضرت رسول ص[م] داخل خانهٔ او شد با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آنحضرت خواستگاری
نمود و با او تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد
و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها

را

را در خواب دیدم که بنزد من آمد و اسلام را بر من عرضه کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس
فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و تو بزودی بفرزند
من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بتو برساند تا بفرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد
که هیچکس دست بمن نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند چون امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همانست که
در خواب با حضرت رسول صلعم بنزد من آمده بود و حضرت مرا بعقد او در آورده بود و باین سبب او را
گرام (?) … در درج امامت و خلافت و مهر سپهر عظمت و جلالت امام محمد باقر علیه السلام و مادر آن
حضرت فاطمه دختر امام حسن علیه السلام بود و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش با امام حسن و امام
حسین علیهما السلام میرسید و اول علوی که از [دو] علوی بهم رسید آنحضرت بود … حضرت مبین
المشکلات و الحقایق امام المغارب و المشارق امام جعفر صادق صلوات الله علیه و مادر آنحضرت ام
فروه دختر قاسم پسر محمد پسر ابوبکر بود و گویند که نام او فاطمه بود پس نسب شریف آنحضرت از جانب مادر
بابوبکر میرسد و این معنی اگرچه در نظر عوام قدح مینماید و لیکن در حقیقت قصوری ندارد و چنانچه شهربانو
مادر حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه دختر کسری پادشاه عجم بود و کسری کافر بود و شرف اسلام
در نیافته بود و در حدیث معتبر از آنحضرت منقولست که در باب قاسم بن محمد که جد آنحضرت است
فرمود که او یکی از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و فرمود که مادر از آنها بود.

که ایمان آورند و پرهیزکار بودند و خدا دوست میدارد نیکوکاران را سرور اولیا و فخر اوصیا
امام بزرگوار عالم امام موسی کاظم علیه السلام و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را حمیده بربریه میگفتند
و بعضی اندلسیه گفته اند و کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی
بخدمت حضرت امام محمد باقر عم آمد و حضرت امام جعفر صادق عم در خدمت آنحضرت ایستاده
بود حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید و در اثنای سخن عکاشه عرض نمود که
یابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمینمائی بتحقیق که وقت تزویج رسیده است و همیان زری نزد حضرت گذاشته بود
حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و با ایشان نزد او کنیزی خواهیم
خرید راوی گفت بعد از چند روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم فرمود که میخواهم خبر دهم شما را از
آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر کنیزی خواهیم خرید اکنون آمده است بروید و باین همیان از او
کنیزی بخرید چون نزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروختم و نمانده است نزد من
مگر دو کنیز رنجوری که یکی از دیگری بهتر است گفتم بیرون آور ایشان را تا ببینیم چون ایشان را بیرون آورد
گفتم باین جاریه که نیکوتر است بچند میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است
گفتم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم تا گفتیم بآنچه در این کیسه است
ما میخریم مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشائید مهر را و بشمارید نخاس گفت
عبس

عبس بگشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کمتر است نمیفروشم آن مرد پیر گفت بگشائید و بشمارید چون
شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاده و نه کم پس آن جاریه را گرفتیم و بخدمت حضرت آوردیم و
حضرت امام جعفر علیه السلام نزد آنحضرت ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت
عرض کردیم حضرت حمد خدا کرد و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت
فرمود که پسندیده در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیب گفت با
کره ام حضرت فرمود که چگونه ممکن است نخاس هر چیز که بدست او آید فاسد نکند چگونه تو باکره ماندی گفت هرگاه
نزد من می آمد و اراده مقاربت مینمود حق تعالی مرد سفید موئی را بر او مسلط میکرد تا آنکه طپانچه
بر روی او میزد و مانع میشد او را از آنچه میکرد چندین واقع شد و در هر مرتبه آن مرد پیر مانع او میشد
پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را که از تو است و از این فرزندی بهم خواهد رسید که
بهترین اهل زمان خواهد بود و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق عم فرمود که حمیده پاک
و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی مانند شمش طلای خالص و پیوسته ملائکه با امر حق تعالی او را حراست میکنند تا
آنکه بمن رسید بکرامت حق تعالی از برای من و بزرگوار بحجت بعد از من و بسند دیگر حمیده در خواب
دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت او را بخرد و کلینی و صفار و برقی و دیگران
بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام متولد

شدیم در خدمت حضرت صادق علیه السلام بسفر حج رفتیم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت
طلبید و بسیار نیکو آوردند و در اثنای طعام پیکی از جانب حمیده بخدمت آنحضرت آمد و عرض
کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود ترا خبر کنم
که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت خوشحال و شاد برخواست و متوجه خیمهٔ حرم شد
و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان برخواست دستهای مبارک خود را
برزده بود گفتیم خدا همیشه دهان ترا خندان و دل ترا شادمان بدارد حال حمیده چگونه شد
حضرت فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست و حمیده مرا بامری خبر داد از او که من
از مطلع تر بودم با آن ابو بصیر گفت فدای تو شوم چه چیز خبر داد ترا حمیده حضرت فرمود که حمیده گفت
که چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد من
با او گفتم که چنین است علامات ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او است ابو بصیر گفت
که این چه علامتیست از برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفهٔ جد من منعقد میشد ملکی نزد
پدر جد من آمد در وقتیکه او در خواب بود و شربتی از آسمان برای او آورد و از آب صاف تر و از شیر سفید تر و از
مسکه نرم تر و از شهد شیرین تر و از برف خنک تر در آنحضرت آن شربت را آشامید پس ملک امر کرد او را
بجامعت و او در آن ساعت شاد و خوشحال برخواست و مقاربت نمود با مادر جد من و نطفهٔ جد من از
آن

آن شربت منعقد شد و هم چنین در وقت انعقاد نطفهٔ پدر من آن ملک نزد جد من آمد و آن شربت برای او
آورد و در هنگام انعقاد نطفهٔ من آن ملک نزد پدر بزرگوار من آمد و همان شربت را آورد و در شبی که نطفهٔ
این فرزند منعقد میشد آن ملک نزد من آمد و همان شربت برای من آورد و من آشامیدم و با حمیده مقاربت نمودم
و نطفهٔ این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس شما بشناسید او را و بدانید که او امام است بعد از من و نطفهٔ
هر امام از آن شربت آسمان میباشد که ترا خبر دادم و چون آن نطفهٔ مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد حق تعالی
روح مقدس ایشان ببدن متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود که او را حیوانی مینامند و این آیه را بر
بازوی راست نوشته که وتمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون از رحم
بیرون می آید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و گوش میدهد صدای منادی را که از جانب
رب العزة از افق اعلی و نزد عرش حق تعالی سه مرتبه ندا میکند او را بنام و نام پدر او که فلان بن فلان ثابت
باش ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام تو برگزیدهٔ منی و محل اسرار منی و صندوق علم منی و امین بر وحی منی
و خلیفهٔ منی در زمین و برای تو و موالیان تو واجب کرده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشتهای
خود را و شما را در جوار رحمت خود جا میدهم و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا
بیشترین عذابها معذب کردانم هر چند در دنیا روزی را بر ایشان فراخ کردانم چون صوت منادی تمام
میشود او در جواب میگوید بهمان چیزی که هست شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم قائما

بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم جعفر بن محمد امام میکند حق تعالی علوم اولین و آخرین را برو عطا میفرماید
و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گفت که روح جبرئیل است حضرت
فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل بدرستیکه جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از
ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است که تنزل الملائکة والروح و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است
زبدهٔ اصفیا و امام اتقیا علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والتحیة والثنا و مادر آنحضرت ام ولد بود که او را
تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمانه و ام البنین مینامیدند و بعضی خیزران و صقر و شقرا نیز گفته اند و ابن بابویه
بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده که حمیده مادر امام موسی علیه السلام که از جمله اشراف و بزرگواران
عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی کرده بود و آن جاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا
و خواتون خود حمیده را بسیار تعظیم و اجلال او میکرد پس حمیده روزی با حضرت امام موسی علیه السلام گفت ای فرزند
گرامی تکتم جاریه است که هرگز از او بهتر ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از او بهم آید
پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را بتو بخشیدم و از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون حضرت امام
رضا علیه السلام از او بهم آمد او را طاهره مسمی کرده بود حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار میخواست
روزی طاهره گفت که مرضعه دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کم میکند گفت دروغ نمی
توانم گفت بخدا سوگند که شیرم کم نیست ولیکن نوافل و اورادی که پیشتر داشتم و با آنها عادت کرده بودم بسبب
شیر

باشحم بخورد

باشحم بخورد و از حضرت امام موسی کاظم ع مرویست که فرمود که چیز خوردن شب را ترک مکنید اگرچه پاره
نان خشکی باشد که باعث قوت بدن و قوت مقاربت است و از حضرت صادق ع منقولست که فرمود که
قاوت را با روغن زیت خوردن گوشت را میرویاند و استخوان را سخت مینماید و پوست را نازک میکند و قوت
مقاربت را زیاده میگرداند و از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که گوشت بره خوردن با کرنب و از بیاز
دفع بواسیر و درد پشت نافع است و اعانت میکند بر بسیاری جماع و از حضرت صادق ع مرویست که
خربزه که در آن ده خصلت است [illegible] خوردنیست و آشامیدنیست و میوه است و گوشت و اشنان
است که دهن را پاک میکند و نان خورش است و قوت مقاربت را زیاده میکند و مثانه را میشوید و ادرار بول میکند
و ریگ مثانه را دفع مینماید و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که خوردن انجیر دفع میکند بواسیر و نقرس را
و قوت مقاربت را میفزاید و حضرت صادق ع فرمود که هر که یک به ناشتا بخورد منی او پاکیزه شود و فرزند خوشروی
و نجیب شود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت و حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیهما منقولست که خوردن کرفس قوت
مقاربت را زیاده میگرداند و کلینی بسند از حضرت صادق ع مرویست چهار چیز است که [illegible] را میبرد و بلغم را زایل میگرداند
و [illegible] که در طرف [illegible] زرد [illegible] بلغم منمایند و دندان را سخت میکند و قوت مقاربت را میافزاید
و نسل را زیاده میکند و بسند معتبر از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که در خضاب سه خصلت است بوی خوش
دهانرا خوش است و سبب محبت زنانست و قوة مقاربتست و از حضرت صادق ع مرویست که سرمه کشیدن قوة مقاربت

زیاده میکند و از بعضی احادیث دیگر ظاهر میشود که بوی خوش کردن زن باعث قوة مقاربت مرد میشود و از حضرت
صادق ع منقول است که فرمود که در اشنان که دست با آن میشوئید سعد داخل کنید که دهان را خوشبو میکند و بر قوة
مقاربت می افزاید و در احادیث معتبره وارد شده که نعل سیاه پوشیدن چشم را ضعیف میگرداند و آلت رجولیت را
سست میکند و مورث اندوه و غم است و بر تو باد به نعل زرد که چشم را جلا میدهد و آلت رجولیت را سخت میکند
و غم را از دل میبرد و پوشش پیغمبران است و از حضرت صادق ع منقول است که فرمود که هر که خواهد بسیار زیست کند و حال
آنکه در دنیا بقائی نیست باید که غذا را در طرف چاشت زود بخورد و ردا را سبک کند و مباشرت با زنان کم بکند
و در بعضی روایات وارد شده که پرسیدند که سبک کردن ردا کدام است فرمود که قرض را کم بکند که این حدیث شریف منافاتی
با احادیث سابقه ندارد زیرا که میتواند که پیغمبران بسیار مباشرت با زنان میکرده باشند و رعایت طول عمر نمیکرده باشند زیرا که
یقین میدانسته اند که تا ضرورت وجود ایشان در زمان برای تبلیغ رسالات و ترتیب فواید و غایات پروردگار عالمیان
است زنده خواهند بود یا باستعمال ادویه مقویه بدن یا بجا آوردن ادعیه منقوله یا باسباب دیگر که موجب طول عمر میشود
مثل تصدقات و صله رحم و قرابات و غیر آنها تدارک خلل و قصوری که حاصل میشود بسبب کثرت مقاربت میفرموده
باشند والله تعالی یعلم فصل پنجم در بیان عدم جواز مباشرت در حال حیض و نفاس و حکم وطی در دبر و حرمت مباشرت
کردن در وقتیکه زن حایض باشد یا با خون نفاس باشد و جایز است تمتعات دیگر از زن در غیر آن و مشهور موافق
روایات بسیار آنست که از پایین ناف تا زانو از تمتع بردن مکروه است و سید مرتضی علیه الرحمه حرام دانسته

و از حضرت

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که پنج خصلت است که مورث برص و پیسی است نوره کشیدن
در روز جمعه و چهارشنبه و وضو و غسل کردن به آبی که در آفتاب گرم شده باشد و چیز خوردن در حالت جنابت
و مجامعت در حالت حیض و چیز خوردن در وقت سیری و در حدیث دیگر فرمود که هر که مباشرت کند
با زن خود در حیض پس فرزندی که بهم رسد مبتلا شود بجذام یا پیسی ملامت نکند مگر خود را و حضرت صادق ع
فرمود که دشمنی ما اهل بیت نمیکند مگر کسیکه ولد الزنا باشد یا مادرش در حیض با او حامله شده باشد و اگر کسی از روی عمد
دانسته در حال حیض مباشرت کند جمعی از علما گفته اند اگر در اول حیض باشد یک مثقال شرعی واجبست که بر
شرعی بمستحق بدهد و اگر در میان حیض باشد نصف مثقال شرعی اگر در آخر حیض باشد ربع مثقال شرعی و بعضی کفاره را مستحب
میدانسته اند و در حدیث صحیح منقول است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چیزی بدهد والا از خدا بترسد و استغفار کند از
کاری که کرده است و احوط دادن کفاره است و مشهور میان علما آنست که مکروه است مباشرت کردن بعد از
پاک شدن از حیض و نفاس و پیش از غسل کردن و بعضی حرام میدانسته اند و احوط اجتناب است مگر آنکه شهوت غالب
باشد پس امر کند زن را موافق بسیاری از روایات صحیحه معتبره که فرج خود بشوید بعد مقاربت کند و از ان مستحب است
اگر غسل و سایر اعمال که او را میباید که بجا آورد و مقاربت میتواند کرد و مشهور آنست که وطی کردن در دبر
زن مکروه است و بعضی از علما حرام دانسته اند و در حدیث وارد شده که صفوان بن یحیی بحضرت امام رضا
صلوات الله علیه عرض نمود که شخصی از شیعیان شما مرا گفته است که بشما عرض نمایم مسئله چون خود شرم داشت

که پرسید فرمود که چه چیز است گفت میخوانند وطرکوه در دبر زن فرمود که میکنند گفت شما این فعل را میکنید فرمود
که ما استعمال نمیکنیم در بیان آداب نماز و دعا در شب زفاف در وقت مقاربت و در حدیث
صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون عروس را نزد تو بیاورند بگو که پیش از آنکه نزد تو آید وضو
و دو رکعت نماز بکند و بگو که او را تو نیز دو رکعت نماز بگذار و پس حمد الهی بگو و صلوات بر محمد و آل محمد بفرست
پس دعا و امر کن آن زنانرا که با او آمده اند که آمین بگویند و این دعا بخواند اللهم ارزقنی الفها و ودها
و رضاها و ارضنی بها واجمع بیننا باحسن اجتماع و انس ائتلاف فانک تحب الحلال و تکره الحرام بعد از آن
فرمود که بدانند که الفت از جانب خداست و دشمنی از جانب شیطانست و میخواهد که آنچه را خدا حلال کرده است
مکروه طبع مردم گرداند و در حدیث حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون در شب زفاف
نزد عروس درآیی موی پیشانیش را بگیر و رو بقبله آور و بگو اللهم بامانتک اخذتها و بکلماتک
استحللتها فان قضیت لی منها ولدا فاجعله مبارکا تقیا من شیعة آل محمد فلا تجعل للشیطان فیه شرکا
و لا نصیبا و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت مرویست که دست بر بالای پیشانیش بگذار و بگو اللهم علی
کتابک تزوجتها و فی امانتک اخذتها و بکلماتک استحللت فرجها فان قضیت لی فی رحمها شیئا فاجعله
مسلما سویا و لا تجعله شرک شیطان راوی پرسید فرزند چگونه شرک شیطان میشود فرمود که اگر در وقت جماع
نام خدا ببرند شیطان دور میشود و اگر نبرند ذکر خود را با ذکر آن شخص داخل میکند و مباشرت

از هر دو

از هر دو جا شده و نطفه یکیست پرسید که بچه چیز میتوان دانست که شیطان در کسی شریک شده است فرمود که هر که ما را
دوست میدارد و شیطان در وی شریک نشده است و هر که دشمن ماست شیطان در وی شریک شده است و بر این
مضمون احادیث از طرق عامه و خاصه بسیار وارد شده است و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه منقولست که در وقت زفاف این دعا بخواند اللهم بکلماتک استحللتها و بامانتک اخذتها اللهم اجعلها
ولودا ودودا لا تفرک تأکل مما راح و لا تسأل عما سرح و در روایت معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که این دعا بخواند بکلماتک اللهم استحللت فرجها و فی امانتک اخذتها اللهم فان قضیت لی فی رحمها شیئا فاجعله بارا
تقیا و اجعله مسلما سویا و لا تجعل فیه شرکا للشیطان و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت
شریک شدن شیطان در نطفه آدمی بیان کردند و بسیار بزرگ شمردند راوی گفت چه باید کرد که این واقع نشود
فرمود که هر گاه اراده مباشرت داشته باشی بگو بسم الله الرحمن الرحیم الذی لا اله الا هو بدیع السموات والارض
اللهم ان قضیت منی فی هذه اللیلة خلیفة فلا تجعل للشیطان فیه شرکا و لا نصیبا و لا حظا واجعله مؤمنا
مخلصا مصفا من الشیطان و رجزه جل ثناؤک و در حدیث دیگر فرمود که چون خواهد که شیطان شریک
نشود بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و پناه بخدا آورد از شر شیطان و از حضرت امیر صلوات الله علیه منقولست که
چون اراده مباشرت داشته باشد بگوید بسم الله و بالله اللهم جنبنی الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنی
پس اگر فرزندی بهم رسد شیطان با او هرگز ضرر نرساند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون

اراده مقاربت کنی بگو اللهم ارزقنی ولدا واجعله تقیا زکیا لیس فی خلقه زیادة ولا نقصان واجعل
عاقبته الی خیر — در بیان حقوق شوهران بر زنان و ترتیبات ایشان — از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که حق تعالی بر زنان غیرت جایز نداشته است و از برای مردان غیرت قرار
داده است زیرا که از برای مردان چهار زن و از متعه و کنیز آنچه خواهد حلال کرده است و از برای زنان بغیر از یک شوهر
حلال نکرده و اگر شوهر دیگر طلب کند یا اراده نماید نزد خدا زناکار است و غیرت و رشک نمیبرند مگر زنان بد و زنان
مؤمنه صاحب رشک نمیباشند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که رشک بردن زنان از بسیاری دوستی ایشانست
بشوهران و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که زنی آمد بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفت
یا رسول الله چیست حق شوهر بر زنان فرمود که لازمست اطاعت شوهر بکند و نافرمانی او نکند و از خانه او بی رخصت او
تصدق نکند و روزه سنتی بی رخصت او ندارد و در هر وقت اراده نزدیکی او کند مضایقه نکند اگرچه بر پشت
پالان شتر باشد و از خانه شوهر بی رخصت بدر نرود و اگر بی رخصت بدر رود ملائکه آسمان و زمین او را
لعنت کنند تا بخانه برگردد و گفت یا رسول الله حق کی بر مرد از همه کس عظیم‌ترست فرمود که حق شوهر پرسید که
پس بر شوهر آن قدر حق ندارم که او بر من دارد فرمود که از صد یک نه گفت زن گفت قسم میخورم بآن خدائی که
ترا بحقیقت فرستاده که هرگز شوهر نکنم و در حدیث دیگر منقولست که زنی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و پرسید
از حق شوهر بر زن فرمود که زیاده از آنست که توان گفت پس فرمود که از جمله حقها آنست که روزه سنت بی رخصت

او

او ندارد و از خانه بی رخصت او بیرون نرود و نیکوترین بویهای خوش خود را خوشبو کند و نیکوترین جامهای
خود را بپوشد و بهترین زینتها خود را بیاراید و هر بامداد و شام خود را بر او عرض نماید و اگر از اینها زیاده حقی
داشته باشد ابا نکند و در حدیث دیگر فرمود که باید زن هیچ چیز بی رخصت شوهر بکسی ندهد که اگر بدهد گناهش
بر آن زنست و ثوابش از برای شوهر و هیچ شب نخوابد که شوهر از او خشمناک باشد زنی گفت که هرچند شوهر او ظلم
کرده باشد فرمود که بلی و در حدیث صحیح منقولست که از مال خود نیز چیزی بی رخصت شوهر نمیتوان داد مگر آنکه در حج
صرف نماید یا زکوة بدهد یا نیکی به پدر و مادر کند یا صله رحم نماید — که اکثر علما این حدیث شریف را بر کراهت
حمل نموده‌اند و گفته‌اند افضل آنست که بی رخصت شوهر مال خود را صرف ننماید مگر در آنها که مذکور شد که اگر شوهر راضی
نباشد نیز در آنها صرف میتواند نمود و کراهت ندارد والله تعالی یعلم و حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر زنیکه شب را
بسر آورد و شوهر از او آزرده باشد نماز او مقبول نباشد تا شوهر از او راضی شود و هر زنیکه بوی خوش برای غیر شوهر
خود بکند نمازش مقبول نشود تا آنکه بوی خوش از خود بشوید و فرمود که سه کسند هیچ عمل ایشان باسمان بالا نرود
غلام گریخته و زنیکه شوهر از او راضی نباشد و کسی که جامه خود را از روی تکبر بلند آویخته باشد و در احادیث
معتبر وارد شده که جهاد مردان آنست که مال و جان خود را در راه خدا صرف کنند تا کشته شوند و جهاد زنان
آنست که در آزار شوهران و غیرت آوردن ایشان صبر نمایند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر امر میکردم
کسی را که برای غیر خدا سجده کند هر آینه میگفتم که زنان شوهران را سجده کنند و فرمود که زنان نماز خود را طول

نه هر آنگه منع کند شوهر را از آنچه لذت در خواهد و فرمود که زنیکه شوهر او را برای مباشرت بطلبد و او تاخیر کند تا
شوهر بخواب رود پیوسته ملائکه او را لعنت کنند تا شوهر بیدار شود و در حدیث صحیح از حضرت صادق ع م مرویست
که هر زنیکه بشوهر خود بگوید من هرگز از تو نیکی ندیده ام ثواب عملهایش همه بر طرف شود و در حدیث معتبر از حضرت امام
محمد تقی صلوات الله علیه منقول است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که روزی من و فاطمه صلوات الله علیها به
خدمت حضرت رسول ص رفتیم دیدیم آنحضرت بسیار میگریست پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه تو چیست
فرمود که یا علی شبیکه مرا به آسمان بردند زنی چند از امت خود را در عذاب شدید دیدم و گریه من از برای ایشان
است زنی را دیدم بموی سر آویخته بودند و مغز سرش میجوشید و زنی را دیدم که بزبان آویخته بودند و حمیم جهنم را
در حلقش میریختند و زنی را دیدم که به پستانها آویخته بودند و زنی را دیدم که گوشت بدن خود را میخورد و آتش از زیرش
شعله میکشید و زنی را دیدم که پاهایش را با دستهایش بسته بودند و مارها و عقربها را بر او مسلط کرده بودند و مغز سرش
از منخر بیرون می آمد و بدنش از خوره و پیسی پاره پاره شده و زنی را دیدم که او را بپا در تنور آتش آویخته بودند و زنی را دیدم که
گوشت بدن او را از پیش و پس بمقراضهای آتشین میبریدند و زنی را دیدم که رو و دستهایش میسوخت و امعای خود را
میخورد و زنی را دیدم که سرش سر خوک بود و بدنش بدن خر و او را هزار نوع از عذاب میکردند و زنی را دیدم که بصورت
سگ بود و آتش در دبرش داخل میکردند و از دهانش بیرون می آمد و ملائکه سر و بدنش بگرزهای آتشین میزدند پس
فاطمه علیها السلام گفت ای حبیب من و نور دیده من مرا خبر ده که عمل و سیرت ایشان چه بود که حق تعالی این نوع عذاب را

بر ایشان

بر ایشان مسلط کرده بود حضرت فرمود ای دختر گرامی آن زنیکه بموی آویخته بود موی خود را از مردان نامحرم نمی پوشانید و آنرا که
بزبان آویخته بودند بزبان آزار شوهر خود میکرد و آنرا که به پستانها آویخته بودند مانع شوهر میشد از جماع کردن با او
و آنرا که بپا آویخته بودند از خانه بی رخصت شوهر بیرون میرفت و آنکه گوشت بدن خود را میخورد بدن خود را برای نامحرم
زینت میکرد و آنکه دستهایش را با پاهایش بسته بودند خود را نشسته و جامها را پاک نمیکرد و غسل حیض و جنابت نمیکرد و
بدنش را از نجاستها طاهر نمیساخت و نماز را سبک میشمرد و آنکه کور و کر و لال بود فرزند از زنا بهم رسانید و بگردن
شوهر می انداخت و آنکه گوشت بدنش را بمقراض میبریدند خود را بر مردان عرضه میکرد که با او رغبت نمایند و آنکه رو و بدنش را
میسوخت و رودهای خود را میخورد قواده بود و مرد و زن را بحرام بیکدیگر میرسانید و آنکه سرش سر خوک بود
و بدنش بدن خر او سخن چینی و دروغ گو بود و آنکه بصورت سگ بود و آتش در دبرش میکردند او خواننده
و نوحه کننده و حسود بود پس حضرت فرمود که وای بر زنیکه شوهر خود را بخشم آورده و خوشا حال زنیکه شوهر
خود را راضی دارد و بسند معتبر از حضرت صادق ع م مرویست که خطبه خواندند روزی حضرت رسول خدا صلعم
برای زنان و فرمود که ای گروه زنان تصدق کنید هر چند بزیورهای شما باشد و هر چند بخرمائی باشد و هر چند
نصف خرمائی باشد بدرستیکه بیشتر شما هیزم جهنم اند زیرا که شما دشنام بسیار میدهید و کفران نعمت
شوهران خود میکنید پس زنی از بنی سلیم که او را عقلی بود گفت یا رسول الله آیا نیستیم ما مادر فرزندان
که مشقت حمل میکشیم و شیر میدهیم آیا نیستند از جمله ما دختران در خانهها صبر کننده و خواهران مهربان ایشان

حضرت رسول ص از برای او رقت نمود فرمود که شمائید زنان با رحم کننده و مادر فرزندان و شیر دهندگان ایشان
و مهربان نسبت بفرزندان و خویشان اگر نه آن بودی که با شوهران خود بد سلوکی میکنید هر اینه نماز گذارنده از شما داخل
جهنم نمی شود   از برای زنان در روایات بسیار وارد شده از آن جمله بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام مرویست که سزاوار نیست که زن خود را معطل بگذارد و زینت نکند بلکه مستحبست که زینت کند اگر چه
گلوبند آویخته باشد که در گردن کند و سزاوار نیست که دستش از خضاب خالی باشد اگر چه بمالیدن حنا باشد هر چند سالدار و پیر شده
فرمود که امر کرد رسول خدا صلعم زنان شوهر دار و بی شوهر را بخضاب اما شوهر دار از برای شوهر خویش و اما بی شوهر دار
برای آنکه دستش بدست مردان نماند و از حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که هر زنیکه علت حیضش قطع شده
باشد بحنا خضاب کند تا حیضش برگردد و از حضرت رسول صلعم مرویست که نهی فرمود از کاکل گذاشتن و موی از پس



سر گره زدن و نقش خضاب کردن مترجم گوید که گویا مراد از نقش خضاب آن باشد که متعارفست در میان عرب
که زنان بدست و بدن می بندند و سرمه و عنبر در آن میریزند که رنگش میماند و محتملست که شامل نقشهای
حنا که زنان در دست و پا میکنند از بند و جوز و گره و ماهی مانند نیز باشد والله تعالی اعلم و در حدیث دیگر منقولست
که حضرت رسول صلعم نهی فرمود از آنکه زنیکه بحد بلوغ رسیده باشد بروش مردان جمیع موهای سر را از پیش سر تا
میان سر با در اطراف سر گره بزند و بیاویزد و از حضرت صادق ع پرسیدند از زنیکه موی بالای پیشانی
خود را بر میدارد یا میکند و موهای رو را میکند برای زینت یا آنکه گیسوی خود را با گیسوی بافته میبافد فرمود که باکی نیست



ودر حدیث

ودر حدیث دیگر فرمود که اگر پشم یا موی حیوانات یا موی همان زن بیافند باکی نیست اما موی زن دیگر را نبافند
و موی زن دیگر را با موی خود پیوند نکند و در حدیث معتبر منقولست که چون زنان بخدمت حضرت رسول صلعم
هجرت کردند زنی آمد که او را ام حبیب میگفتند و زنان را ختنه میکرد حضرت فرمود که ای ام حبیب آن کاری که داشتی
هنوز داری گفت بلی یا رسول الله مگر آنکه نهی فرمائی ترک کنم حضرت فرمود که نه بلکه حلالست بیا تا ترا بیا
موزم که چه باید کرد چون ختنه کنی زیاد مبر و بسیار مبر و اندکی بگیر که روی را نورانی تر و رنگ را صاف تر
میکند و نزد شوهر خوش عزیزتر میدارد پس ام عطیه خواهر او آمد که زنان را مشاطگی میکرد حضرت باو
فرمود که چون زنان را مشاطگی کنی برای جلا دادن یا پر جامه بر روی ایشان ممال که خوبی نیست و ابروی
ایشان را متراش و موی های دیگر را بموی ایشان پیوند مکن   در بیان حقوق زنان بر شوهران از
حضرت صادق ع منقولست که بترسید از خدا در حق دو ضعیف از ضعیفان یتیمان و زنان و حضرت
رسول صلعم فرمود که بهترین شما آنکسیست که با زنان بهتر سلوک کند و فرمود که مرد عیال اسیران او اند و محبوب
ترین بندگان نزد خدا کسیست که احسان با اسیران خود بیشتر کند و در حدیث دیگر منقولست که آنحضرت با
صحابه خود فرمود که نمی خواهید که خبر دهم شما را بهترین شما گفتند بلی فرمود که بهترین مردان شما مردیست که پرهیز
کار و پاکیزه باشد و جوانمرد باشد و با دستهای گشاده باشد و زبانش از فحش و ذکرش از گناه سالم باشد و
نسبت به پدر و مادر نیکوکار باشد و عیالش را بغیر خود محتاج نکرده باشد پس فرمود که نمیخواهید خبر دهم شما را

به بدترین مردان شما گفتند بلی فرمود که بدترین مردان شما مردیست که تهمت بر مردمان زند و فحش بر زبان
گوید و شبها تنها خورد و عطای خود را از مردم منع نماید و اهل خود را بزند و بخیل و تنگدست باشد و
عیالش را بغیر خود محتاج گرداند و بر پدر و مادر خود عاق باشد و حضرت امیر صلوات الله علیه
فرمود که سباع و درنده گان همتشان مصروفست به پر کردن شکم ایشان و زنان همت خود را مصروف
دارند بر شوهران و از حسن بن جهم منقولست که گفت دیدم حضرت امام رضا صلوات الله علیه خضاب
کرده بود گفتم که فدای تو شوم خضاب فرموده اید فرمود بلی بدرستیکه تهیه کردن مردان موجب زیادتی
عفت زنان میشود بتحقیق که زنان ترک عفت کردند بسبب ترک شوهران ایشان تهیه و زینت را
پس فرمود که آیا تو خوشحال میشوی هرگاه زن خود را بی تهیه و بی زینت ببینی گفتم نه فرمود که پس زن
هم مانند تو است ترا چنانچه ببیند خوشش نیاید پس فرمود که از اخلاق پیغمبران است که پاکیزه بودن
و بوی خوش بکار بردن و سر تراشیدن و بسیار مباشرت کردن و بسند صحیح مرویست که حضرت امام
محمد باقر صلوات الله علیه زنی داشتند خاطر او را میخواستند و از این مبالغه میفرمودند در خضاب کردن حضرت
دا آنحضرت بجهت خاطر او محاسن مبارک خود را بوسمه سیاه میکردند و بسند کالصحیح از حضرت امام موسی
کاظم صلوات الله علیه منقولست که در خضاب سه خصلت است سبب خوف دشمنان است و سبب محبت
زنانست و سبب قوت جماعت و حضرت صادق ع فرمود که خضاب کردن بوسمه موجب انس زنان

است

ست و مباهی از آنکه در دل کافران بهم میرسد و در بعض روایات مذکور است که حضرت رسول صلعم در آئینه
نظر میکردند و از برای اصحاب خود و زنان خود را میآراستند و میفرمودند که خدا دوست میدارد
بنده را که چون بنزد برادران رود از برای ایشان زینت کند و خود را آراسته سازد و حضرت صادق علیه السلام
فرمود که موجب هلاک صاحب مروتست که در شهری که زنش در آن شهر باشد شب در خانهٔ دیگر بخوابد و نزد او
نیاید و در احادیث بسیار معتبر وارد شده که حق زن بر مرد آنست که او را سیر کند و بدنش را بپوشاند
و اگر بدی کند بر او ببخشد و عفو کند و در حدیث دیگر منقولست که رو ترش نکند نزد او و دیگر زن را
برای بدن مالیدن باو بدهد و هر سه روز یکمرتبه گوشت برای او بیاورد و رنگ مانند حنا و وسمه هر شش
ماه یکبار باو بدهد و در هر سالی چهار جامه باو بدهد دو از برای زمستان و دو از برای تابستان و باید که
خانه شوهر را خالی نگذارد از روغن برای مالیدن سر و از سرمه و زینت و در روزی یکمرتبه کمینه قوت باو بدهد
و میوه ها که همه کس خورند باو بخوراند و در عیدها زیاده از اوقات دیگر خوردنی از برای او بگیرد و در حدیث
صحیح منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که آیا جایز است که پسران نابالغ را زیور طلا بپوشانند
فرمود که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه زینت میفرمودند زنان و اطفال خود را بزیور طلا و نقره
و در حدیث دیگر فرمود که پدرم امام محمد باقر علیه السلام چنین میکرد و در حدیث صحیح دیگر پرسیدند از آنحضرت
از زیور کردن طلا و نقره فرمود که باکی نیست و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در وصیت فرمود

فرمود بحضرت امام حسن صلوات الله علیه که زنهار مشورت با زنان مکن که رای ایشان ضعیف است و عزم ایشان سست است
و ایشان را پوشیده در پرده بدار و بیرون مفرست و اگر توانی چنان کن که بغیر تو مرد دیگر را نشناسند و ایشان
خدمتی بغیر آنچه تعلق بخود ایشان دارد مگذار که اینها از برای حال ایشان و خوشنودی ایشان و حسن جمال ایشان
بهتر است زیرا که زن گلیست و خدمتکار نیست و چنان خود را گرامی دارد و شفاعت او را در حق دیگران قبول
مکن و خود را بسیار بدست او مده و در حدیث معتبر از حضرت رسول صلعم مرویست که زنان را در غرفه
و بالاخانه جا مدهید و خط نوشتن بایشان میاموزانید و سوره یوسف تعلیم ایشان مکنید و چرخ رشتن
بایشان بدهید و سوره نور بایشان تعلیم کنید که چون سوره یوسف متضمن عاشقی و امور شنیعه
است که از زلیخا نسبت بحضرت یوسف علیه السلام صادر شد نهی از تعلیم آن نموده اند تا زنان رغبت باین اعمال
اندر امور نکنند و سوره نور چون متضمن است بر حدود زناکاران و شنیعه ایشان و امر باجتناب از نامحرمان
و سایر احکامیکه موجب عفت زنانست امر بتعلیم آن نموده اند تا موجب مزید طهارت ایشان گردد و حضرت
رسول صلعم نهی فرموده از اینکه زنان بر زین سوار گردند و فرموده که در نیکی اطاعت زنان مکنید تا آنکه
طمع نکنند در امر کردن شما به بدیها و بخدا پناه برید از بدان ایشان و از نیکان ایشان در حذر باشید
و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که راز بایشان مگویید و در باب خویشان شما آنچه گویند
اطاعت مکنید و حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که مردی که در هر کار از کارهای او زن تدبیر کند ملعونست

و حضرت

و حضرت پیغمبر صلعم هرگاه اراده جنگ داشتند با زنان خود مشورت میکردند آنچه ایشان میگفتند خلاف آن
میکردند و حضرت رسول صلعم فرمود که هر که اطاعت زن خود کند خدا او را سرنگون در جهنم اندازد گفتند
یا رسول الله این اطاعت کدامست فرمود که از او رخصت طلبد که بحمام و عروسیها و عیدگاهها و
عزاها برود و رخصت بدهد و جامهای نازک از او طلبد که در بیرون بپوشد و او برای او بگیرد و در حدیث
دیگر فرمود که مثل زنان مثل استخوان کج پهلوست اگر او را بحال خود میگذاری منتفع میشوی و اگر میخواهی راست
کنی میشکند پس صبر کنید بر ناخوشیهای ایشان و از جمله حقوق زن بر شوهر آنست که هر چهار ماه یکمرتبه البته
با او مباشرت بکند و اگر حاضر باشد و عذری نداشته باشد این واجبست و اگر چند زن داشته باشد و شبی
یکی از ایشان بگذراند واجبست که شبی از آنها را دیگری نیز هر یک شب بگذراند و جمعی را اعتقاد آنست که مطلقا واجبست
که شبی هر زنی از چهار شب یکشب بگذراند خواه یک زن داشته باشد خواه زیاده و اینها احوط است در کنیز و متعه
اینها واجب نیست اما بهتر آنست که کنیز داشته باشد یا متعه دفع شهوت از او بکند یا او را بشوهر دهد و در بعضی از
روایات وارد شده که اگر نکنند و آنها زنا کنند گناهش بر او است و مشهور میان علما آنست که اگر کسی زنی
داشته باشد و زن دیگر بخواهد اگر باکره باشد تا هفت شب مخصوص اوست و اگر غیر باکره باشد تا سه شب

و بیان زوجات اشرف مکونات و مقصود از عالم موجودات اعنی جناب با رفعت حضرت رسالت صلعم
و بعضی از احوال ایشان و بیان بعضی از احوال رقیه و در آن چند فصل است فصل اول در بیان کیفیت ازدواجهای آنحضرت

قرآن است ذکر خدیجه رضی الله عنها با حضرت رسالت صلعم قطب راوندی و ابن شهرآشوب و صاحب کتاب علیهم
رحمة الله علیهم روایت کرده اند سبب تزویج خدیجه رضی الله عنها آن بود که روزی عید زنان قریش در مسجد الحرام
جمع شده بودند ناگاه یهودی از پیش ایشان گذشت و گفت نزدیک است در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد
شد هر یک که تواند سعی کنید که خود را بحبالهٔ او در آورید پس زنان سنگ ریزه بر او افکندند و آن حرف
در خاطر خدیجه ماند پس روزی ابو طالب بحضرت رسول صلوات الله علیها گفت که ای محمد میخواهم که ترا
زنی بدهم و مالی ندارم و خدیجه با ما قرابت دارد و مال بسیار دارد و هر سال جماعتی را با غلامان خود
به تجارت میفرستد اگر میخواهی که مایهٔ از برای تو بگیرم که به تجارت روی و حق خدمت منفعتی کرامت فرماید
حضرت فرمود که بلی پس ابو طالب نزد خدیجه رفت و گفت محمد میخواهد که بمال تو تجارت رود خدیجه
گفت بسیار خوشوقت و شاد شد و با غلامان خود که میسره نام داشت گفت که تو با مالی که در دست
تو است هیچ نسبت بمحمد دارد و از دست پس باید که در خدمت او بروی و از فرمان او بیرون نروی پس
آنحضرت با میسره روانهٔ سفر شام شدند و بروایت دیگر خزیمه بن حکیم که با خدیجه قرابتی داشت
او نیز در خدمت آنحضرت بود و در آن سفر محبتی عظیم در دل او قرار گرفت و چون بعیان راه رسیدند
دو شتر خدیجه خوابیدند و میسره متحیر ماند که باران شترها بر زمین خواهد ماند پس بخدمت آنحضرت
شتافت و حقیقت حال را عرض کرد حضرت نزد شتران آمد و دست مبارک را بر پایهای آنها مالید

حال

حال آن شتران برجستند و پیش از شتران دیگر روانه شدند خزیمه این حال را مشاهده نمود محبت
و اعتقادش نسبت بآنحضرت مضاعف گردید و زیاده از سابق در خدمت آنحضرت اهتمام مینمود و چون
نزدیک دیر بحیرای راهب فرود آمدند و آنحضرت در زیر درختی نزول اجلال فرمود و سایر اهل قافله
متفرق شدند و آن درخت سالها بود که خشک شده بود و پوسیده بود در همان ساعت سبز شد و شاخ
برگ بر آورد و میوه ها از آن آویخته شد و در اطراف درخت گیاه رویید و چون راهب آن کرامات را مشاهده
نمود بسرعت از صومعه زیر آمد و بخدمت آنحضرت شتافت و کتابی در دست داشت و گاهی در کتاب نظر
میکرد و گاهی مشاهده جمال آنحضرت مینمود و میگفت او است او است بحق آن خداوندی که انجیل را فرستاده
است چون خزیمه این سخن را از راهب شنید ترسید که مبادا ازو ضرری نسبت بآنجناب دشمنی باشد پس
شمشیر خود را از غلاف کشید و فریاد کرد که ای آل غالب پس هیچ اهل قافله از هر جانب دویدند و راهب
بسوی صومعه خود گریخت و در را بست و از بالای صومعه خود مشرف شد و گفت ای قوم بچه سبب همه متفق گردیده
در آزار من سعی کنید بآن معبودی که بخداوندیکه آسمانرا بی ستون برپا داشته است که قافله در این مکان فرود نیامده
است که بسوی من محبوب تر باشد از شما و در این کتاب که در دست دارم که نوشته است که این جوان که در زیر
این درخت نشسته است رسول پروردگار عالمیان است و مبعوث خواهد گردید با شمشیر برهنه و بسیاری از
کافران را بخاک هلاک خواهد انداخت و خاتم پیغمبران است هر که او را اطاعت کند نجات یابد و هر که فرمان او

او نبرد کمراه کهه با جریره کفت تو از قوم اویی کفت نه و لیکن من خدمتکار اویم پس خزیمه آنچه از معجزات آن
حضرت در آن راه مشاهده نموده بود با راهب تقریر نمود راهب کفت ای مرد این سخن را از ترسایان [illegible] و از یهود
تو میسپارم پنهان دار من در این کتاب خوانده ام که غالب خواهد کردید بر بلاد و نصرت خواهد یافت بر عباد
و هیچ علم او از جنگ کاه برنخواهد کشت و او را دشمن بسیار است و بیشتر دشمنان او از یهود خواهند بود پس
[illegible] از ایشان برادر پس چون بشام رفتند و در آن سفر تجارت ربح بسیار بهم رسید چون باز کشتند و نزدیک بمکه
رسیدند میسره کفت ای سید من خصال از تو معجزات بسیار دیدم در این سفر مشاهده کردم بهر درخت و سنگ که گذشتیم
بر تو سلام کردند و کفتند السلام علیک یا رسول الله و عقبات در این راه بود که در سایر اوقات بچندین
روز راه طی میکردیم و در این سفر از برکت تو همه را در یک شب طی و در هیچ کرد این سفر کردیم در مدت چهل سال برابرها
منفعت نشده بود پس مصلحت چنان میدانم که پیشتر تشریف ببری و خدیجه را ببشارت این سفر خیر اثر بشارت
بدهی که او شاد کردد پس حضرت از اهل قافله سبقت کرفت متوجه منزل خدیجه کردید و در آن وقت خدیجه
با بعضی از زنان خود در غرفه نشسته بود که بر راه مشرف بود ناکاه نظرش بر سواره افتاد که از دور میآید و ابری
بر سر او سایه کرده با او بسرعت میآید و ملکی از جانب راست او و ملکی دیکر از جانب چپ و هر دو در هوا ایستاده اند
و هر یک شمشیر برهنه در دست دارند و از ابر قندیلها از زبرجد بر بالای سر او آویخته و هر دو در ابر قبه از یاقوت
برد در هوا میآید و خدیجه از مشاهده این حال متحیر شد و کفت خداوندا چنین کن که این مقرب درکاه تو

الملک

الملک الباری و مادر آن حضرت ام ولدی بود که او را سکینه میکفتند و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفته اند
و شهرت آن که نوبیه گفته اند و بعضی مریسیه نیز گفته اند و مرویست که او را نجیبه میگفتند و مادر ابراهیم فرزند
رسول خدا ام ابراهیم بود و آن شهر بنوبه منسوب است و از حکیمه خاتون صبیه محترمه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده
که روزی برادرم حضرت امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که
در وقت ولادت او حاضر شوی پس من در خدمت آن حضرت ماندم چون شب در آمد مرا با خیزران و زنان قابله
در حجره در آورد و ماندند و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زادن
کرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد و از خاموش شدن مغموم شدیم ناکاه دیدیم که آن
خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آن حضرت پرده نازکی احاطه کرده بود
مانند جامه و نوری از آن حضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را
بر گرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناکاه حضرت امام رضا علیه السلام بحجره در آمد
بعد از آنکه او را در جامهای نظیف پیچیده بودیم و آن کوهر شاهوار عرش امامت را از ما کرفت و در گهواره عزت
و کرامت گذاشت و آن بهترین شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت
آن حضرت شد دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشوده و بجانب راست و چپ خود نظر کرده و بزبان فصیح
ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله چون حال آن غریبه را از نور دیدها [illegible]

کردم بخدمت حضرت شتافتم وآنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که بعد از این
از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد و زیادت از آنچه اکنون مشاهده کردی و در کتاب عیون المعجزات بسند
معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که دعا کن که
حق تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود که حق تعالی بمن پسری کرامت خواهد کرد و وارث
من خواهد بود چون حضرت امام محمد تقی علیه السلام متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی عطا کرده که شبیه موسی بن
عمران که دریاها را میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس و مطهر کرده بود مادر
او را و طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند
گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده او و بعد از قتل او از زندگانی
بهره نخواهند برد و بزودی بعذاب الیم و سخت خواهند که بود و در شب ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره با آنحضرت
سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش الهام گوش او میرسانید و در بعضی از روایات بسند معتبر منقول است که مامون
ملعون را بعد از شهادت حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا مردمان بر زبان کشیدند و او را هدف
طعن و ملامت میساختند که بظاهر خود را از این جرم و خطا بیرون آورد که لشکر از سفر خراسان ببغداد
آمد نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه نوشت و باعزاز و اکرام تمام آنحضرت را طلبید چون
حضرت ببغداد تشریف آوردند پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات کند روزی مامون بقصد شکار سوار شد

در اثنای

در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند چون کودکان کوکبه مامون را مشاهده
کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود
قرار داشت تا آنکه مامون بنزدیک آنحضرت رسید و از مشاهده انواع امامت و جلالت و ملاحظه
آثار متانت و مهابت آنحضرت متعجب گردید و عنان کشید و در آن وقت سن شریف آنحضرت پانزده سال بود
پس پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود
ای خلیفه راه تنگ نبود که راه بر تو گشاده گردانم و جرم و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی
جرم و تقصیر تو کسی را در معرض عقوبت در آوری از استماع این سخنان تعجب مامون زیاده گردید و از
مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم
گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل شد و از
استماع نام شریف امام مظلوم که شهید کرده اشقی محروم بود منفعل گردید و صلوات بر آنحضرت
فرستاد و روانه شد چون بصحرا رفت نظرش بر دراجی افتاد و باز را از پی او رها کرد پس آن باز مدتی نا
پیدا شد و چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود مامون از
مشاهده آنحال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفت معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که
در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود

گفت ای محمد این چیست که من در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریائی آفریده خلق کرده
است که ابر از آن دریا بلند میشود و ماهیان ریزه بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار
میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند و برگزیدگان سلالهٔ نبوت را بآنها امتحان مینمایند مأمون
از مشاهدهٔ آن حال تعجبش زیاده شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزندان امام بزرگوار
این عجایب دور است بعد از آن آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر
خود را بآنحضرت تزویج نماید چون بنی عباس این قصه را شنیدند بفغان آمدند و نزد مأمون جمعیت کردند
و گفتند که خلعت خلافت را که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمده و این شرافت و کرامت در
ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و برای اولاد علی ابن ابیطالب قرار دهی با آن عداوت
قدیم که در میان سلسلهٔ ما و ایشان همیشه بوده و آنچه در حق امام رضا علیه السلام کرده بودی در خاطرهای ما همیشه
از آن نگران بودیم تا آنکه بهم او کفایت شد مأمون گفت سبب آن عداوت پدران شما بودند نه ایشان
و اگر خلافت بایشان نمی گذارید عداوتی در میان نبود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از شما
ایشان گفتند که این کودک است خردسال و هنوز از کسب علم و کمال بهره نبرده است اگر صبر کنی تا او کامل شود
و بعد از آن با او مزاوجت نمائی انسب خواهد بود مأمون گفت ایشان را نمیشناسید تحصیل علم ایشان
از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضل اند
واگر

و اگر خواهید بر شما معلوم شود علمای زمان را جمع کنید تا با او مباحثه نمایند ایشان یحیی بن اکثم را که
اعلم علمای ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مأمون مجلس عظیم ترتیب داده
یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کرد پس در آن مجلس از علوم و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد که
جمیع مخالف و موافق اقرار بفضل آنحضرت نمودند و بنی عباس را مجال اعتراض نماند پس مأمون در آن
مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد آنحضرت در آورد و نثارهای نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب داده
بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت نمود و مدتی آنحضرت را نزد خود معزز و مکرم میداشت و ام
الفضل ملعونه با آنحضرت موافقت نمینمود بسبب آنکه آنحضرت جمیع کنیزان و زنان دیگر میداشت و
مادر حضرت امام علی نقی علیه السلام را بر او ترجیح میداده و بآن جهت مکرر نزد مأمون شکایت میکرده
و مأمون گوش بشکایت او نمیداده و بآنچه بحضرت امام رضا علیه السلام کرده بود دیگر متعرض او نشد
اهل بیت رسالت شدن را مناسب دولت خود نمیدانست نهال حدیقهٔ مصطفوی و گل بوستان
مرتضوی حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه و مادر آنحضرت ام ولد بوده که او را سمانه مغربیه میگفتند
عالم علوم لدنی و عارف معارف نامتناهی حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه و مادر آن
حضرت ام ولد بود که او را حدیث میگفتند و بعضی سوسن و بعضی سلیل گفته اند و آن عفیفهٔ کریمه
در غایت صلاح و نهایت ورع و تقوی بوده حضرت صاحب الزمان و قاطع البرهان و خلیفهٔ

حضرت صاحب الزمان

از حضرت صلوات الله وسلامه علیه و مادر آنحضرت نرجس خاتون رضی الله عنها است و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت
کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از اولاد ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام حسن عسکری و علی نقی
علیهما السلام و همسایه ایشان بود در شهر سر من رای گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی صلوات الله
نزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و
محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول صلعم تا حال پیوسته اعتماد ما بر شما بوده
من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر رازی پنهان
مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را
بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمود که بگیر این نامه و زر را و متوجه
شو و در چاشت فلان روز بر سر فلان جسر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان
در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که
بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز
او را ملاحظه کن تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد
و تمام اوصاف او را بیان فرمود و دو جامه حریر کنده پوشیده و ابا و امتناع مینماید از نظر کردن
مشتریان در او و دست گذاشتن باو و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود بدانکه

ادی

ادی میگوید که وای پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این
کنیز که عفت او مرا در خریدن راغب تر کرده است پس آن کنیز بلغت عربی با آن شخص خواهد گفت که اگر بزی
حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را دریابی بتو رغبت نخواهم کرد که مال خود را ضایع مکن و بقیمت
من مده پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره
نیست پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی والبته باید که مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت
او داشته باشم پس در این وقت تو برو و نزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف و
بزرگواران از روی ملاطفت نوشته بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری
و بزرگی خود را وصف کرده این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من وکیلم از جانب
آن بزرگ که این کنیز را از برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع
شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در آن نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمر بن یزید که مرا بصاحب
این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی
بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام بمن داده بود پس زر را دادم
و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامه امام علیه السلام
را بیرون آورد و میبوسید و بر دیده ها میچسبانید و بر رو میگذاشت و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب

گفتم میبوسی نامه را که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت که ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان اوصیای
پیغمبران گوش خود را بمن سپار و دل برای شنیدن فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه
دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون الصفا وصی حضرت عیسی ع
است ترا خبر دهم بامر عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که
من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از حواریان عیسی علیه السلام از علمای نصاری و عباد ایشان
سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه
و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر
مرصع کرده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها
قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند
بتها و چلیپاها همگی سرنگون بر زمین افتاد و پایهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر
ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید
پس بزرگ ایشان بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها روی نمود
که دلالت میکند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما
و کشیشان که این تخت را مرتبه دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجاهای خود قرار دهید و حاضر کنید برادر این

برگشته

برگشته روزگار را بر تخت را که این دختر را با او تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر
بکند پس چون چنین کردند همان حال اول روی نمود و نحوست این برادر به نحوست آن برادر پیوست و سر
این کار را ندانستند که این از سعادت سرور است نه از نحوست دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک
بحرمسرا بازگشت و پردههای خجالت درآویخت پس چون شب شد و بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت
مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان
سر بلندی میکرد و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه ص
با وصی و داماد خود علی بن ابیطالب ع و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار آن ایشان قصر را بنور قدوم خویش
منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم انبیا ص
شتافت و دست در گردن مبارک آنحضرت درآورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله
آمدهام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه
برج امامت و خلافت امام حسن عسکری ع فرزند آن کسی که تو نامهاش را بمن دادی پس حضرت عیسی نظر
افکند بسوی حضرت شمعون و گفت که شرف دو جهانی بتو رو آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل
محمد صلوات الله علیهم اجمعین شمعون گفت که کردم پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول ص خطبه
انشا فرمود و با حضرت مسیح مرا با امام حسن عسکری ع عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواریان

کوفته شدند پس چون از آن خواب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را بر پدر و جد خود نقل نکردم و این
گنج را پیوسته در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه ام
مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر
روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم
طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از و سوال نمود و هیچ سود نمیبخشید پس از
علاج درد من مایوس که روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت هیچ آرزوی در دنیا هست که برای تو
بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج را بر خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار را از اسیران مسلمانان که در زندان تو اند
تواند رفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت
مسیح و مادرش مرا عافیتی بخشند پس چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول
نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در
خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام بدیدن من آمده و حضرت مریم علیها السلام با هزار کنیز
از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت بودند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست
امام حسن عسکری (ع) پس بدامن مبارکش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که فرزند من چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا
شرک

شرک می آوری و بر مذهب ترسایان و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر
میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم علیهما السلام از تو خوشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری (ع) بدیدن تو
بیاید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله پس چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة
النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی
تو میفرستم چون بیدار شدم آن دو کلمه طیبه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات آنحضرت میبردم چون شب دیگر
در آمد و بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود
گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من نزد تو نبود مگر برای آنکه تو
شرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب نزد تو خواهم بود تا آنکه حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند
و این هجران را بشربت وصال مبدل فرماید بشر بن سلیمان گفت که چگونه در میان اسیران افتادی گفت
مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری (ع) در شبی از شبها که فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود
از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز به هیئتی که ترا نشناسند و از پی
جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم پس طلیعه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر
کار من این بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من
بحصه او افتادم از نام من سوال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزان است بشر گفت که این عجب

زن مترجمه

که تو از زبان فرنگی و عربی را نیک میدانی گفت بلی از بسیاری محبتی که جدم با من داشت میخواست که مرا یاد کرفتن
آداب حسنه بدارد و زنی مترجمه را که زبان فرنگی و عربی هر دو را میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام می آمد و لغت عربی
بمن می آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشیر گوید که چون او را بسر من رای بردم و بخدمت حضرت امام علی
نقی علیه السلام رسانیدم حضرت بکنیزک خطاب فرمود که چگونه حق عز و جل نمود بتو عزت دین اسلام و مذلت دین
نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اهل بیت او علیهم السلام را گفت که چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول
خدا چیزی را که تو بهتر میدانی از من حضرت فرمود که میخواهم که ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو آنکه ده
هزار اشرفی بتو بدهم یا ترا بشارت دهم بشرف ابدی گفت بلکه بشارت بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت
فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه
پر از ظلم و جور شده باشد گفت که این فرزند از کی بهم خواهد آمد فرمود از آنکس که حضرت رسالت پناه ترا
برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد کی در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام
حسن حضرت فرمود که آیا او را میشناسی گفت از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی نگذشته است که او
بدیدن من نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود که برو و خواهرم حلیمه خاتون را طلب کن چون حلیمه داخل شد
حضرت فرمود که این کنیزیست که میگفتم پس حلیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد
پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا ببر او را بخانه خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زن حضرت امام

حسن

حسن عسکری و مادر حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیهم است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگر ثقات
ایشان از محدثان عالیشان بسندهای معتبر روایت کرده اند از حلیمه خاتون رضی الله عنها که روزی حضرت امام حسن
عسکری بخانه من تشریف آوردند و نگاه تندی بنرجس خاتون کردند گفتم اگر شما را خواهش او هست بخدمت
شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق سبحانه و تعالی از او فرزندی بزرگوار را
بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم او را نزد شما فرمود که
از پدر بزرگوارم رخصت طلب کن حلیمه گوید که جامهای خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی علیه السلام
رفتم و چون سلام کردم و نشستم پیش از آنکه من سخنی بگویم حضرت از روی اعجاز ابتدا فرمود و گفت ای حلیمه نرجس را بفرست
برای فرزندم گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت آمده بودم تو که در این امر رخصت بگیرم که ای بزرگوار
صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید
که تو را واسطه چنین امری گردانید حلیمه گفت که بزودی بخانه خود برگشتم و زفاف ایشان بعمل فتوت و عفاف را
در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز ایشان را بسعد اکبر و [illegible] منظر بخانه خورشید انور یعنی والد مطهر
او بردند و بعد از چند روز آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری
در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرر زمان پدر بخدمت امام البشر میرسیدم پس روزی نرجس خاتون
آمد و گفت ای خاتون آمد و گفت ای خاتون من بیا که کفش از پایت بیرون کنم گفتم تو خاتون و صاحب من

هرگز نگذارم که تو کفشش از پای من بکشی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده خود مینهم چون حضرت
امام علیه السلام این سخن از من شنید گفت خدا ترا جزای نیکو دهد ای عمه پس در خدمت آنحضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب
پس صدا زدم بکنیز خود که بیا و جامه‌های مرا تا بروم حضرت فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش که درین شب متولد خواهد شد
فرزندی گرامی بر خدا که حق تعالی باو زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت و بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت
گفتم از که بهم رسد ای سید من در نرجس هیچ اثر حمل نمی‌یابم فرمود که از نرجس بهم رسد نه از دیگری پس برجستم و تمام
دلیت نرجس را ملاحظه کردم هیچ گونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح شود در آن وقت
حمل ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغیری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او
مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می‌شکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه
است بحال موسی و در روایت دیگر آنست که حضرت فرمود که حمل ما گروه اوصیا و پیغمبران در شکم نمیباشد در پهلو میباشد و از
رحم بیرون نمی‌آییم بلکه از ران مادران فرود می‌آییم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و کثافت و نجاست را
از ما دور کرده است حکیمه گفت که نزد نرجس رفتم و این احوال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده
نمی‌کنم پس در آن شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از و خبر میگرفتم و او
بجای خود خوابیده بود و در هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در آن شب بیشتر از شبهای دیگر بنماز تهجد برخواستم
و نماز شب ادا کردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد و چون نظر

کردم

کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی پدید آید از وعده حضرت فرموده بود ناگاه حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام از حجره خود صدا زدند که شک مکن که وقتش رسیده است در اینحال در نرجس اضطرابی
مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم حضرت آواز دادند که سوره انا انزلناه بر او بخوان
پس از و پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرموده پس چون من شروع کردم در خواندن
سوره انا انزلناه شنیدم که آن طفل در شکم با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد چون من ترسیدم
پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الله که حق تعالی فرزندان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در
بزرگی حجت خود در زمین پس چون کلام امام علیه السلام تمام شد نرجس از دیدن من غایب شد گویا پرده
میان من و او حایل کردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فریاد کنان حضرت فرمود که برگرد ای عمه
که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره
کرد و حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بزانوها و انگشتان سبابه را بآسمان
بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین پس یک یک امامان را شمرد
تا بخود رسید پس فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی
خداوندا وعده نصرت که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا
از دشمنان ثابت گردان و دیگر چنانست که چون حضرت صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع شد

و با فاق آسمانها پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر آمدند و بالهای خود را بر سر و رو و بدن آن حضرت می
مالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن ع مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا بردار و بسوی من بیاور
پس چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که
جاء الحق و زهق الباطل تا آخر آیه یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید بدرستیکه باطل مضمحل شدنیست
و ثبات و بقا ندارد پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را نزد پدر بزرگوار بردند همینکه نظرش
بر پدر افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفته و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و در دهان و در هر دو
گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست مطهر بر سرش مالید و گفت ای
فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس حضرت صاحب الامر ع استعاذه فرمود و گفت بسم الله الرحمن
الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم تا آخر آیه این آیه کریمه موافق احادیث
معتبره در شان آنحضرت و آبای بزرگوار او نازل شده است و ترجمه ظاهر لفظش اینست که میخواهیم
منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف داشتند و بگردانیم ایشانرا پیشوایان دین و
بگردانیم ایشانرا وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشانرا در زمین و بنمائیم بفرعون و هامان یعنی
ابوبکر علیه اللعنه و لشکرهای ایشان از گروه امامان آنچه را حذر میکردند بر گشتیم بترجمه حدیث پس حضرت
صاحب الامر علیه السلام بر حضرت رسالت پناه و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان علیهم الصلوات و السلام فرستاد تا پدر

بزرگوار خود پس در آنحال

بزرگوار خود پس در آنحال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آنحضرت پیدا شدند پس یکی از آن مرغان را صدا زد
که این طفل را بردار و نیکو محافظت کن و هر چهل روز یکمرتبه نزد ما بیاور مرغ آنحضرت را گرفت و بسوی آسمان پرواز
کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن ع فرمود که سپردم ترا بآن کسیکه مادر موسی سپرد
موسی را پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت باش که شیر غیر از پستان تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی
تو بر میگردانند چنانچه حضرت موسی را بمادرش برگردانیدند چنانچه حق تعالی فرموده است که پس گردانیدیم موسی را بسوی مادرش
تا دیده مادرش باو روشن گردد پس حکیمه پرسید که این چه مرغیست که صاحب را باو سپرد دیدی فرمود که این روح القدس است
که موکل است بائمه علیهم السلام و ایشانرا موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و بعلم زینت میدهد حکیمه
گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید
من این طفل دو ساله است حضرت تبسم نموده فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر
نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت
پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود
که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان امام حسن ع تا آنکه چند روز قبل از وفات آنحضرت او را ملاقات
کردم بصورت مرد کاملی و او را نشناختم پس بآنحضرت گفتم که این کیست که مرا میفرمائی که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند
نرجس است و خلیفه من است بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم باید که سخن او را قبول کنید و امر او را اطاعت نمائید

پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بعالم قدس ارتحال فرمود و اکنون فرخ حضرت صاحب الامر را هر صبح
و شام ملازمت مینمایم و از هر چه سوال مینمایم مرا از آن خبر میدهد و گاه هست که میخواهم سوالی بکنم هنوز سوال
نکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر چنین وارد شده که حلیمه گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت
صاحب الامر مشتاق لقای آنحضرت شدم و رفتم بخدمت امام حسن علیه السلام و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود بسپردم
او را بآنکس که از ما و تو احق و اولی بود چون روز هفتم شد بیا چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر
گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بمن تبسم مینمود پس حضرت آواز
داد که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهانش کرد و فرمود که سخن بگوی ای
فرزند حضرت صاحب الامر شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد
و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند از آنچه حق سبحانه
و تعالی بر پیغمبرانش فرستاده است پس ابتدا کرد و صحف آدم را بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و نوح و هود
و صالح و صحف ابراهیم و توریه موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن محمد المصطفی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
همه خواند پس قصههای پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن
عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را بسراپرده عرش رحمانی بردند پس حق تعالی باو خطاب نمود که مرحبا
بتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار شریعت خود و توی هدایت یافته بندگان من
قسم

قسم بذات مقدس خود میخورم که بطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت
تو بندگان را می آمرزم و بمخالفت تو ایشانرا عذاب میکنم ای دو ملک برگیرید او را بسوی پدرش و از جانب من او را
سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت منست و او را از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا هنگام
که او را ظاهر گردانم و حق را برابر او بر پا دارم و باطل را با دشمن نگون سازم و دین حق برای من خالص باشد باب بیست و هشتم
در بیان خلق مادر عالمیان یعنی حضرت حوا علیها السلام و کیفیت حصول نسل از ذریت او و بعضی از احوال ساره
و هاجر و بعضی دیگر از قصص و حکایات متعلقه بزنان و در آن چند فصل است فصل اول در کیفیت خلق حوا
صلوات الله علیها و در بعضی روایات منقولست که عبد الله بن سلام از رسول خدا صلعم پرسید که چرا آدم را آدم
نامیدند فرمود که برای آنکه از خاک روی زمین خلق شد پرسید که آدم از همه خاکها خلق شد یا از یک خاک
فرمود که اگر از یک خاک خلق میشد مردم یکدیگر را نمی شناختند و همه بر یک صورت میبودند پرسید که ایشان
را در دنیا مثلی و مانندی هست فرمود که خاک مثل ایشانست که در خاک سفید و سبز و سرخ و رنگین و سرخ
نیم رنگ و رنگ خاکی و کبود هست و در آن شیرین و شوره زار و هموار و ناهموار و زمین سخت هست پس
بآن سبب در میان مردم نرم و درشت و سفید و زرد و سرخ رنگین و نیم رنگ و سیاه بهم رسید [illegible]
پرسیدم که آدم از حوا بهم رسیده است یا حوا از آدم فرمود که بلکه حوا را خلق کردند از آدم و اگر آدم از
حوا خلق میشد طلاق بدست زنان میبود و بدست مردان نمیبود پرسید که از کل آدم خلق شد یا از بعضی

او فرمود که از بعض دیگر از گل او خلق میشد در قصاص حکم مردان و زنان یکی میبود پرسید که از ظاهر آدم خلق
شد یا از باطن او فرمود که از باطن او و اگر از ظاهر او خلق میشد هرآینه زنان بی چادر در میگشتند
چنانچه مردان میگردند پس باین سبب لازم شده است که زنان مستور گردیدند پرسید که از جانب راست
آدم مخلوق شد یا از جانب چپ او فرمود که از جانب چپ او و اگر از جانب راستش مخلوق شده بود
مرد و زن در میراث یکی بودند و چون از جانب چپ مخلوق شده است زن یک سهم میبرد از میراث و مرد
دو سهم و شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است پرسید که از کجای او مخلوق شد فرمود که از طینتی که زیاد آمده بود
از دندهای پهلوی چپ او و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که زن را از برای آن مرء گویند
از مرء خلق شده است که حوا از آدم خلق شده بسند معتبر دیگر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه منقولست که حوا مخلوق شد از دنده کوچک حضرت آدم در وقتیکه او در خواب بود و بجای آن دنده
گوشت روییده و بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که حق تعالی خلق کرد حضرت آدم را از آب
و از خاک پس همت پسران آدم مصروفست در تعمیر و تحصیل آب و خاک و حوا را خلق کرد از آدم پس
همت زنان مقصور است بر مردان پس ایشانرا محافظت نمایید در خانها و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که حوا را حوا نامیدند برای آنکه از حی مخلوق شد چنانچه حق تعالی میفرماید خلقکم من نفس واحدة و خلق
منها زوجها گویم که این احادیث و بعضی از احادیث دیگر شرح حدیثیکه وارد شده که زن از دنده

کج

کج پهلو خلق شده است اگر خواهی او را راست کنی شکسته میشود اگر با او مدارا میکنی منتفع میشوی
دلالت میکنند بر آنکه حضرت حوا از دنده پهلوی چپ حضرت آدم ع آفریده شده و این حدیث
مشهور میان علما و مفسران و مورخان اهل سنت و لیکن اکثر علمای شیعه را اعتقاد این است
که از جزو آدم ع مخلوق نشده و این قول اصح است و احادیث سابقه یا محمول بر تقیه است یا مراد
آنست که حوا از طینت ضلعی از اضلاع آدم خلق شده نه از نفس الضلع چنانچه از حدیث
اول مفهوم شد و ایضا در حدیث معتبر از زراره منقولست که گفت سوال کردند از حضرت صادق
علیه السلم از کیفیت خلق حوا و گفتند جمعی نزد ما هستند که میگویند که حق تعالی خلق کرد حوا را از
دنده آخر جانب چپ آدم فرمود که خدا منزه است و عالیتر است از آنچه ایشان میگویند کسیکه این را میگوید
قایل میشود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زوجه او را از غیر دنده او و راه میدهد سخن
گوینده از اهل تشنیع را که بگوید که بعضی از جسد آدم علیه السلام با بعض دیگر از جسد خود جماع کرده است چنین
حوا از دنده او خلق شده است چه چیز باعث شده است ایشانرا که این سخنان گویند خدا حکم کند میان
ما و ایشان پس فرمود که چون حق تعالی خلق کرد آدم را از خاک امر کرد ملائکه را که از برای او سجده کنند و خواب
را بر او غالب کرد پس از نو بیرون آورد از برای او خلقی و او را در نقطه در فرجه میان پاهای او ساکن
کرد برای آنکه زنان تابع مردان باشند پس حوا بحرکت آمد و از حرکت او آدم بیدار شد چون آدم بیدار

شد بنزد او رسید بحوا آنکه او را شوراند آدم پس چون آدم نظرش بر حوا افتاد دید خلقی نیکو در شمایل و هیئت شبیه
باو مگر آنکه زنست و مرد نیست پس آدم بحوا سخن گفت و حوا نیز بلغت او سخن گفت پس آدم بحوا
گفت تو کیستی گفت من خلقی ام که خدا مرا خلق کرده است چنانچه میبینی پس آدم مناجات کرد که پروردگارا
کیست این خلق نیکو که قرب او مونس گردیده و نظر بسوی او مرا از وحشت بیرون آورد حق تعالی
فرمود که این کنیز منست حوا میخواهی که با تو باشد و مونس تو باشد و با تو سخن بگوید و بهر چه او را امر کنی
اطاعت نماید گفت بلی ای پروردگار من بر تو لازم است بسبب این شکر و حمد خواهم کرد تا زنده باشم پس حق تعالی فرمود
که پس خواستگاری کن او را بسوی من که او کنیز منست و نیکوست از برای دفع شهوت تو و در آنوقت
حق تعالی شهوت مقاربت زنان را در او قرار داده بود و پیشتر معرفت امور را باو تعلیم کرده بود پس آدم گفت
که پروردگارا از تو خواستگاری میکنم او را پس چه چیز در برابر این نعمت از من میخواهی فرمود رضای من اینست
که معالم دین مرا باو بیاموزی آدم گفت که قبول کردم و اینرا بجا می آورم اگر مشیت کامله تو تعلق گرفته باشد
حق تعالی فرمود که مشیت من قرار گرفته است و او را بتو تزویج کردم پس او را بسوی خود بر آدم گفت بحوا که بیا
بسوی من گفت بلکه تو بیا بسوی من پس حق تعالی امر کرد آدم را که برخیزد و بسوی او برود پس برخاست و بسوی او
رفت و اگر حوا نیز نزد آدم میرفت هر آینه چنین میشد که پیوسته زنان بطلب و خواستگاری مردان روند پس
اینست قصه حوا علیها السلام و در حدیث معتبر دیگر منقولست که ابو المقدام از حضرت امام محمد باقر ع سوال نمود که حق تعالی از چه

چیز

چیز خلق کرد حوا را فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که خدا آدم را خلق کرد و از دنده های آدم ع فرمود که
دروغ میگویند خدا عاجز بود که از غیر ضلع او خلق کند گفت فدای تو شوم پس از چه چیز خلق کرد او را فرمود که
خبر داد مرا پدرم از پدرش که رسول خدا صلعم فرمود که خداوند عالمیان قبضه از خاک را برگرفت و بدست
قدرت خود آدم را از آن خلق کرد و قدری از آن خاک زیاد آمد پس حوا را از آن خلق نمود ایضا علمای خاصه
و عامه از وهب بن منبه روایت کرده اند که خلق کرد حق تعالی حوا را از زیادتی طینت آدم بر صورت او و خواب
بیشتر بر آدم مستولی کرده بود و حوا را در خواب باو نمود و این اول خوابی بود که در زمین دیده شد
پس آدم بیدار شد و حوا را نزد سر خود دید پس حق تعالی باو وحی کرد که ای آدم چیست اینکه نزد سر تو نشسته
است گفت آنست که در خواب بمن نمودی پس باو انس گرفت در کیفیت حصول نسل از ذریت آدم و حوا
صلوات الله علیهما بسند معتبر از زراره منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که چگونه بود ابتدای بهم رسیدن نسل از
ذریت آدم ع بدرستیکه نزد ما جمعی هستند که میگویند که خدا وحی کرد بسوی آدم ع که تزویج نماید دختران را به پسران
خود و اصل این خلق همه از برادران و خواهران اند پس حضرت فرمود که خدا تعالی منزه است از این و بلند مرتبه است
از آنکه چنین چیزی از او صادر گردد پس فرمود که کسیکه اینرا میگوید قایل میشود که خدا اصول برگزیدگان خلقش و دوستان
و پیغمبران و مومنان و مسلمانان را از حرام قرار داده و قدرت نداشته که ایشانرا از حلال بیافریند و حال آنکه میثاق
و پیمان ایشانرا از حلال و طاهر و طیب گرفته است والله اگر خبر بمن رسیده است که بعضی از بهایم خواهر خود را نشناخت

دیگر آنکه جهت چیزی معلوم که خواهرش است ذکر خود را بدندان کند و بیان سبب هلاک شد و دیگری مادرش
نشناخت و چنین کاری کرد باز چنین خود را هلاک کرد پس چگونه انسان را حرص شود باید عمل شنیع و کجا
اوروا داشته اند فعل قبیح با مرتبهٔ انسانیت و درجهٔ فضیلت و قابلیت و اتصاف بکمالات در میان
موجود است و لیکن گروهی که ترک نموده اند علوم کاملهٔ اهلبیت رسالت را که مملو و رشحات اند باقتباس از
انوار ایشان و از ظلمات جهالات کسانیکه خالی از علمند و معرفتی ندارند اخذ علم نموده اند چنین جاهل
و گمراه گشته اند و ندانسته اند کیفیت ابتدای خلق را و آنچه بعد از آن حادث شد و ایشان چرا غافلند از
اختلاف کرده اند در آنکه فقهای ما و اهل حجاز و نه فقهای اهل عراق که حق تعالی امر کرد قلم را که جاری شد بر لوح محفوظ
با آنچه خواهد بود تا روز قیامت پیش از آنکه آدم را خلق کند بدو هزار سال و کتابهای چهارگونه یعنی توریة
و انجیل و زبور و قرآن که در میان عالم مشهور اند و حق تعالی انها را از لوح محفوظ بسوی پیغمبران خود فرستاد توریة
بر موسی و انجیل را بر عیسی ع و قرآن بر محمد ص و در هیچ یک از آنها حلال نبود خواهران و برادران نیست و هر که
این سخن را میگوید و این حرف را بر زبان میراند نخواسته مگر آنکه قوت دهد حجت گبران را چه عیب است ایشان را که
این گفتار را خدا هلاک کند ایشان را پس فرمود که حضرت آدم ع هفتاد بار اولاد متولد شد از حوا هفتاد شکم در هر شکم پسری
و دختری توام تا آنکه قابیل هابیل را کشت پس آدم جزع کرد بر او جزعی که قطع از قوت بر مقاربت زنان را پس
پانصد سال نتوانست که با حوا مقاربت نماید چون بعد از این مدت جزع او تسکین یافت با حوا نزدیکی کرد و حق تعالی

شیث

شیث را باو بخشید تنها که جفتی با او نبود و نام شیث هبة الله بود و او وصی حضرت آدم بود و اول وصیی بود که وصیت بسوی او
در زمین شد پس بعد از شیث یافث متولد شد تنها و با او نیز جفتی نبود پس چون هر دو بالغ شدند و خدا خواست که نسل آدم
در زمین بسیار شود و قلم بر لوح نوشته بود حرام بودن خواهران بر برادران را خداوند عالمیان مقرر فرموده تا بعد از
عصر روز پنجشنبه حوریه را که از بهشت که نامش نزله بود بنزد آدم بردند و امر کرد او را بشیث تزویج نماید و آدم تزویج نمود
پس بعد از عصر روز دیگر حوریهٔ دیگر از بهشت نازل شد که نامش منزله بود و خدا امر کرد آدم را که او را بیافث تزویج نماید
و آدم چنین کرد پس برای شیث پسری بهم رسید و برای یافث دختری متولد گردید و چون هر دو بالغ شدند برگزیدگان و پیغمبران
و مرسلان از نسل ایشان و معاذ الله که چنین باشد که ایشان میگویند که از خواهران و برادران بهم رسیده باشند و در
حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که حق تعالی حوریه از بهشت بسوی آدم فرستاد پس او را تزویج نمود بیکی از پسران خود
و بپسر دیگر زنی از جن را تزویج نمود پس هر چه فرزندان آوردند و میان فرزندان ایشان مواصلت واقع شد پس
آنچه در مردم از حسن جمال و نیکی خلق هست پس از حوریه است و آنچه در ایشان از بدی خلق هست پس از جن و بسند
معتبر دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که چه میگویند مردمان یعنی اهل سنت در تزویج آدم فرزندان خود
را در کیفیت که میگویند که حوا در هر شکم برای آدم پسر و دختری می آورد و هر پسر را به دختری که از شکم دیگر بود تزویج مینمود [illegible]
فرمود که نه چنین بود و لیکن چون هبة الله متولد شد و بزرگ شد از خدا سوال نمود که با ذریه [illegible] پس خدا حوریه از
بهشت با او فرستاد و آدم با او تزویج نمود و از آن حوریه چهار پسر متولد شد و از برای آدم پسری متولد شد و دختری بزرگ شد

دختر از او لا ولاد جان خواست و چهار دختر از برای او بهر سید بیرون فرستادند دختران حور هستند پس هر حسن و جمالی که در میان
اولاد ادم هست از جهة حوریه است و هر خوش خلقی که هست از جهة ادم ع است و هر سبکی و سفاهتی که هست از
جهة جان است و چون فرزندان بهر سید حوریه ها بکمال رفت و در حدیث معتبر دیگر فرموده که از برای ادم علیه السلام چهار پسر متولد
شد و خدا بسوی ایشان چهار نفر حور علین فرستاد پس هر یک از ایشان را یکی از پسرها خود داد و چون فرزندان ایشان
بهر سید خدا الف حوریان را بکمال برد و بایشان چهار نفر چهار نفر از جن تزویج نمود و نسل ایشان بهر سید پس هر حلمی که از
مردم هست از ادم است و هر حسن و جمالی که هست از حور العین است و هر بدصورتی و بد خلقی که هست از جن است
در بعضی از احوال ساره و هاجر بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حق تعالی حضرت ابراهیم ع را
هدایت نمود بدین خود او را برگزید تزویج کرد ابراهیم و بعقد خود در آورد ساره دختر خاله خود را و ساره گله بسیار
در مینهای کشاده و حال نیکو داشت و جمیع اموال خود را بحضرت ابراهیم بخشید و حضرت ابراهیم سعی کرد و گله را بسوی
با صلاح آورد و گله و زراعتش بسیار شد بحدی که در زمان کو ثا کسی حالش از ان بهتر نبود چون ابراهیم ع بتهای
نمرود را شکست نمرود امر کرد که او را در بند کشیدند و امر کرد که خطیره ساختند و هیمه کردند خطیره را از هیزم
و آتش در آن هیزم زدند و ابراهیم را در آتش انداختند که او را بسوزانند و خود دور شدند پس حق تعالی امر فرمود تا
شعله آتش فرو نشست و برای او برد و سلام شد پس مشرف شدند بر خطیره که حال ابراهیم را مشاهده نمایند ناگاه دیدند
که ابراهیم از بند رها شده و در میان بوستان و گل و لاله و سنبل نشسته است چون این خبر را بنمرود دادند گفت ابراهیم را

از بلاد

از بلاد بیرون کنند و نگذارند که گله ها و مالهای خود را با خود ببرد پس ابراهیم بر ایشان حجت گرفت و گفت اگر گله
و مال مرا میگیرید پس عمر مرا بدهید که در تحصیل آنها صرف نموده ام پس مخاصمه را بنزد قاضی نمرود بردند قاضی
حکم کرد که ابراهیم هر چه در بلاد ایشان تحصیل کرده است با ایشان بگذارد و بر اصحاب نمرود حکم کرد که ابراهیم در بلاد ایشان
گذرانیده است باو پس بدهند چون این قصه را بنمرود نقل کردند حکم کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و اموالش را
باو بدهند و گفت اگر او در بلاد شما بماند دین شما را فاسد میکند و ضرر بخدایان شما میرساند پس بیرون کردند ابراهیم
و لوط را از بلاد خود بجانب شام پس ابراهیم با لوط و ساره علیهم السلام بیرون رفتند و ابراهیم گفت انی ذاهب الی
ربی سیهدین یعنی من میروم بسوی پروردگار خود یعنی بجانب بیت المقدس بزودی مرا هدایت خواهد کرد پس ابراهیم گله
و اموال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در آنجا گذاشت و قفلی بر آن تابوت زد از نهایت غیرتیکه از
برای ساره داشت و رفت تا انکه از ملک نمرود بدر رفت و داخل ملک شخصی از قبطیان شد که او را عرارة میگفتند و
یکی از عشاران او گذشت عشار آمد که عشور اموال ابراهیم را بگیرد چون نوبت بتابوت رسید عشار گفت این تابوت
را بگشا تا آنچه در آن هست تعشیر آن بکنم ابراهیم گفت آنچه در این تابوت هست هر چه خواهی حساب کن از طلا یا
نقره و عشرش را از من بگیر که تابوت را نمی گشایم عشار گفت تا نگشائی نمیشود پس عشار بجبر در تابوت را گشود چون ساره
را دید و حسن و جمال او را مشاهده کرد از ابراهیم پرسید که این زن چه نسبت با تو دارد گفت حرمت من و دختر خاله من است
گفت چرا او را در میان تابوت پنهان کرده ابراهیم گفت برای غیرت من برای او که کسی او را نه بیند عشار گفت نمیگذارم

که از اینجا حرکت کنی تا آنکه حال تو و حال این زن را بپادشاه عرض کنم پس رسولان بسوی پادشاه فرستاد و حقیقت حال را
عرض کرد پادشاه جمعی را فرستاد که تابوت را ببرند ابراهیم علیه السلام با ایشان گفت که من از تابوت جدا نمی شوم مگر آنکه
جانم از بدنم جدا شود چون این خبر را بپادشاه رسانیدند فرستاد که ابراهیم را با تابوت بیاورند و حاضر سازند پس چون ابراهیم
و تابوت و جمیع اموال او را بنزد پادشاه بردند پادشاه با ابراهیم گفت که تابوت را بگشا ابراهیم گفت ای
پادشاه حرمت من و دختر خاله من درین تابوت است و جمیع اموال خود را میدهم که این تابوت را نگشائی پس
پادشاه بجبر سر تابوت را گشود و چون حسن و جمال ساره را مشاهده کرد ضبط خود نتوانست کرد و دست بجانب ساره دراز
نمود ابراهیم رو از وی گردانید گفت خداوندا حبس کن دست او را از حرمت و دختر خاله من پس دست پادشاه خشک شد
و نتوانست که بساره رساند و نتوانست که بسوی خود برگرداند پادشاه با ابراهیم گفت که خدای تو چنین کرد گفت بلی خدای
من صاحب غیرتست و حرام را دشمن میدارد و چون اراده حرام کردی مانع شد میان تو و اراده تو پادشاه گفت
که از خدای خود بطلب که دست مرا بسوی من برگرداند که من دیگر متعرض حرمت تو نمی شوم ابراهیم گفت پروردگارا دستش را
باو برگردان چون باز نظرش بساره افتاد ضبط خود نتوانست کرد و دست بسوی ساره دراز کرد ابراهیم از غیرت او دلگیر شد
و دعا کرد و دست پادشاه خشک شد و بساره نرسید پادشاه گفت پروردگار تو بسیار صاحب غیرتست و تو بسیار غیوری
پس از خدای خود سوال کن که دست مرا بسوی من برگرداند و اگر دعا کنی دیگر این کار نخواهم کرد ابراهیم گفت سوال میکنم
بشرط آنکه اگر دیگر چنین کاری بکنی از من سوال نکنی که برای تو دعا کنم پادشاه گفت بلی ابراهیم گفت خداوندا اگر راست
میگوید

میگوید دستش را باو برگردان پس دستش برگشت چون پادشاه این حال را مشاهده نمود از حضرت ابراهیم مهابتی در دل او
افتاد و آنحضرت را بسیار تعظیم و تکریم کرد و گفت تو ایمنی از اینکه متعرض حرمت تو یا چیزی از اموال تو شوم پس هر جا
که خواهی برو و لیکن مرا بسوی تو حاجتی هست ابراهیم گفت که حاجت تو چیست گفت میخواهم مرا رخصت دهی که هاجر
مادر اسمعیل را بساره بخشید پس ابراهیم با همه اموال خود روانه شد که برود پادشاه او را مشایعت کرد و از
برای تعظیم ابراهیم و مهابت او در پشت سر او راه میرفت پس خدا وحی کرد بابراهیم که بایست و پیش پادشاه
جبار که مسلط یافته راه مرو و او را مقدم دار و از عقب او برو و تعظیم او بکن که او مسلط است و ناچار
است از پادشاه در زمین با نیکوکار و بدکار پس ابراهیم ایستاد و با پادشاه گفت که پیش برو که خدای من درین ساعت
بمن وحی کرد که ترا تعظیم کنم و ترا مقدم دارم و از عقب تو راه روم برای جلال تو پادشاه گفت که خدای تو بتو چنین وحی
کرد ابراهیم گفت بلی پادشاه گفت شهادت میدهم که خدای تو صاحب رفق و مدارا و بردبار و کریم است و مرا راغب گردانید به
دین خود پس پادشاه ابراهیم را وداع کرد و ابراهیم روانه شد تا در اعلای شامات فرود آمد و لوط را در ادنای شامات
گذاشت و چون مدتی گذشت و ابراهیم را از ساره فرزندی بهم نرسید ابراهیم بساره گفت که اگر خواهی هاجر را بمن بفروش شاید
خدا فرزندی بمن کرامت فرماید که خلف ما باشد پس هاجر را از ساره خرید و با او مقاربت کرد و اسمعیل علیه السلام بوجود آمد و بسند حسن از
حضرت صادق علیه السلام مرویست که ابراهیم علیه السلام دو پسر داشت یکی اسمعیل از هاجر و دیگری اسحق از ساره و فرزند کنیز بهتر از آن دیگر
بود فرمود که چون ملائکه بشارت آوردند برای ابراهیم علیه السلام بولادت حضرت اسحق علیه السلام چنانچه حق تعالی فرموده است

[illegible]

و امرأته قائمة فضحکت فرمود که مراد از ضحکت درینجا خندیدن نیست بلکه حیض است یعنی حیض شد سارا که بود حیض ازینی
بار رسته شنید پس حائض شد و از عمر او نود سال گذشته بود و از عمر شریف ابراهیم صد و بیست سال گذشته بود
و قوم ابراهیم چون اسحق دیدند گفتند چه عجب است احوال این مرد و زن درین سن طفلی را گرفته اند و میگویند این
پسر ماست پس چون اسحق بزرگ شد الله قدر با ابراهیم شبیه بود که مردم اشتباه میکردند و فرقی میان ایشان نمیکردند
تا آنکه حق تعالی ابراهیم را سفید کرد و باین امتیاز بهم رسید پس روزی ابراهیم ریش خود را سفید دید و پیش ازین کسی موی سفید
در ریش ندیده بود گفت خداوندا این چیست وحی رسید باو که این وقار است گفت خداوندا زیاده کن وقار مرا
و از حضرت امیر صلوات الله علیه منقولست که چون اسمعیل و اسحق بزرگ شدند روزی با یکدیگر بکبر و دو میدویدند اسمعیل پیش
گرفت پس ابراهیم او را گرفت و در دامن خود نشاند و اسحق را در پهلوی خود نشاند پس ساره در خشم شد و گفت
اما کار بجائی رسید که فرزند کنیز را برابر فرزند من میکنی و فرزند مرا زیاده قسم بدر میکنی از فرزندم ... آنکه فرزند ترا
پس ابراهیم هم اسمعیل و هاجر را برداشت و در مکه فرود آورد پس طعام ایشان تمام شد چون ابراهیم خواست که برگردد
و طعام برای ایشان تحصیل نماید هاجر گفت که ما را بکه میگذاری گفت شما را بخداوند عالمیان میگذارم و در سنگی
عظیم ایشان را عارض شد پس جبرئیل نازل شد و به هاجر گفت که ابراهیم شما را بکه گذاشت گفت ما را بخدا گذاشت
جبرئیل گفت شما را بکفایت کننده گذاشته است دستش را در زمزم گذاشت و چشمه ناگاه آب جاری شد بیکبار هاجر
مشکی گرفت که پر از آب کند از ترس اینکه مبادا آب بر طرف شود پس جبرئیل گفت این آب از برای شما باقی میماند

و پسر شما

و پسرت را بطلب پس از کرمش ترسیدند و تفتیش کردند تا آنکه ابراهیم علیه السلام آمد و خبر را باو نقل کردند گفت او
جبرئیل بود و لبند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اسمعیل زنی از عمالقه بعقد خود در آورد که او را سامه
میگفتند و چون ابراهیم مشتاق دیدن اسمعیل شده بود براق گوشتی سوار شد و ساره عهد گرفت از او فرود نیاید تا برگردد
و چون بمکه آمد هاجر برحمت حق واصل شده بود پس ابراهیم آمد بخانه اسمعیل و زن اسمعیل را پرسید که شوهرت کجاست گفت بشکار رفته
است پرسید که حال شما چگونه است گفت حال ما سخت است و زندگانی ما دشوار میگذرد و ابراهیم را تکلیف فرود آمدن
نکرد پس ابراهیم گفت چون شوهرت بیاید بگو مردی پیر آمده بود و گفت عتبه خانه ات را تغییر بده پس چون اسمعیل برگشت
و در کوه نگاه بالا آمد بوی پدر خود را شنید پس نزدیک زن آمد و پرسید که کسی نزد تو آمد گفت بلی مردی پیر آمد و از تو سوال کرد
اسمعیل گفت آیا ترا خبری امری کرد گفت بلی گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و ترا امر میکند که عتبه خانه ات را تغییر بده
اسمعیل چون این را شنید او را طلاق داد پس نوبت دیگر ابراهیم سوار شد که بدیدن اسمعیل برود باز ساره شرط کرد که از براق فرود
نیاید تا برگردد چون بمکه آمد اسمعیل حاضر نبود و زن دیگر خواسته بود از او پرسید که شوهرت کجاست گفت خدا ترا عافیت دهد
بشکار رفته است پرسید که چگونه اید شما گفت شایسته ایم پرسید که چگونه است حال شما گفت حال ما نیک است و در
نعمت و رفاهیتیم پس گفت فرود آی خدا ترا رحمت کند تا اسمعیل بیاید ابراهیم ابا فرمود زن گفت پس سرت را پیش آور
تا من بشویم که سرت را شوریده می بینم پس غسول آورد و سنگی نزدیک آورد تا ابراهیم یک پای خود را گذاشت بر روی آن
سنگ گذاشته است و پای دیگرش در رکاب بود یکجانب سرا او را شست پس از جانب دیگر پا گذاشت و جانب دیگر شست

شد پس ابراهیم بر آن زن سلام کرد و گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت عتبهٔ خانهٔ خود را رعایت و محافظت
کن خوب است پس چون اسمعیل برگشت از عتبه بالا آمد بوی پدر خود را شنید از زن پرسید که کسی باینجا آمده بود گفت بلی مرد پیری
آمد و اینچنین حلیه داشت و این جای پای اوست که در سنگ مانده است پس اسمعیل افتاد جای قدم پدر را بوسید پس حضرت صادق علیه السلام فرمود
که ساره از اولاد پیغمبران بود و ابراهیم علیه السلام که او را خواسته بود بشرط آنکه مخالفت او نکند و هر چه او تکلیف کند مخالفت
حق نباشد قبول کند و ابراهیم از حیره بمکه هر روز میرفت و برمیگشت و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که ابراهیم رخصت
طلبید از ساره که بدیدن اسمعیل برود بمکه پس رخصت داد بشرط آنکه شب برگردد و از اسب خود بزیر نیاید راوی
پرسید که چگونه میتواند بود اینچنین فرمود که زمین از زیر او در نوردیده میشد یعنی طی الارض میرفت و بسند معتبر دیگر منقولست
که شخصی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که جمعی که در نزد ما هستند میگویند که ابراهیم خلیل الرحمن خود را ختنه کرد بتیشه بر روی
خم حضرت فرمود که سبحان الله نه چنین است که ایشان میگویند و دروغ میگویند بر ابراهیم راوی گفت که بفرما چگونه بوده است
فرمود که انبیا علیهم السلام غلاف ایشان با ناف ایشان در روز هفتم می افتاد چون از ابراهیم اسمعیل علیه السلام متولد شد باز غلاف با
نافش افتاد و ساره سرزنش میکرد هاجر را بآنچه کنیزان بآن سرزنش میکنند پس هاجر گریست و این امر دشوار آمد چون
اسمعیل دید که مادرش میگرید او نیز گریان شد پس ابراهیم داخل شد و از اسمعیل پرسید که سبب گریه تو چیست اسمعیل علیه السلام گفت که ساره
مادرم را سرزنش کرد و او گریست و من نیز گریان شدم پس ابراهیم علیه السلام بجای نماز خود رفت و با خدا مناجات کرد و سؤال
نمود که این عیب را از هاجر دور کند پس سؤال او قرین اجابت گردید چون از ساره اسحق متولد شد در روز هفتم افتاد و غلافش نیفتاد

نیفتاد پس

نیفتاد پس ساره از رشک بود اینحال بجزع درآمد و چون ابراهیم داخل شد گفت ای ابراهیم که این چه امریست که در آل ابراهیم و اولاد
پیغمبران حادث شده که پسرت اسحق نافش افتاد و غلافش نیفتاد پس ابراهیم بجای نماز خود رفته با پروردگار خود
مناجات کرد و این واقعه را شکایت کرد پس خدا وحی نمود با ابراهیم که این بسبب آن سرزنش است که ساره با هاجر کرد و بحق آن
قسم خوردم که این غلاف را از احدی از فرزندان آدم نیندازم بعد از آن سرزنش که ساره با هاجر کرد بعد از آن
سنت جاری شد که هر کسی اولاد خود را باهن ختنه کند و بسند صحیح مرویست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که
چرا ساره میگفت خداوندا مرا مواخذه مکن مرا بآنچه با هاجر کردم فرمود که او را ختنه کرد تا معیوب شود پس این باعث
زیادتی حسن او شد و سنت جاری شد که بعد از آن زنان را ختنه کنند در بیان بعضی از قصص ظریفه و حکایات
لطیفه متعلقه بزنان در حدیث معتبر از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام منقولست که روزی حضرت عیسی علیه السلام
گذشت که از دور شادی و طرب فریاد میکردند پرسید که چیست این جماعت را گفتند دختر فلان را با پسر فلان زفاف
میکنند فرمود که امروز شادی میکنند و فردا نوحه و زاری خواهند کرد شخصی پرسید که چرا یا روح الله فرمود که این دختر
امشب خواهد مرد پس آنها که بآنحضرت ایمان آورده بودند گفتند راست است فرموده خدا و رسول و منافقان
گفتند که چه بسیار نزدیک است فردا و دروغ معلوم خواهد شد چون روز دیگر شد منافقان رفتند بدر خانه آنزن
و حال او را معلوم کردند اهل خانه گفتند که زنده است پس آمدند بخدمت آنحضرت و گفتند یا روح الله
آن زن که دیروز خبر دادی که خواهد مرد نمرده است عیسی علیه السلام فرمود که خدا آنچه خواهد میکند بیائید تا برویم بخانه او

چون بدر خانه او رسیدند در زدند شوهر آن زن بیرون آمد پس عیسی علیه السلام فرمود که رخصت بطلب میخواهم بیایم و از زن تو سوالی بکنیم
پس آن جوان رفت و زن خود را گفت که حضرت عیسی با جماعتی آمده اند میخواهند که با تو سخن گویند پس آن زن چادر
بر سر خود کشید و عیسی علیه السلام داخل شد از او پرسید که دیشب چه کار کردی گفت نکردم کاری مگر کاری که هر شب میکردم در روز
جمعه سایلی میآمد نزد ما و آنقدر چیزی باو میدادیم که قوت او بود تا هفته دیگر چون در این شب آمد من مشغول بودم و اهل خانه
نیز مشغول زفاف من بودند چندانکه صدا زد کسی جواب او نگفت پس من بتجویز برخواستم که کسی مرا نشناخت
در رفتم و دادم باو آنچه در هر شب جمعه باو میدادیم پس حضرت عیسی فرمود که از روی فرش خود دور شو چون دور شد فرش
او را برچیدند ناگاه در زیر فرش او افعی ظاهر شد مانند ساق درخت خرما و دم خود را بدندان گرفته بود پس
حضرت فرمود بآن تصدق که دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفع کرد نمیدانی چه خیر ترا باین خیر انداخت

در بعضی از کتب حدیث مرویست که روزی عیسی علیه السلام با جمعی از حواریان همراه بود بجهت هدایت خلق در زمین
سیر میکرد و سیاحت مینمود که هر کرا قابل هدایت یابد از ورطه ضلالت نجات بخشد و جواهر قابلیات و استعدادات
که در طبیعات افراد بشر کامنست بفراست نبوت ادراک نموده بتیشه مواعظ هدایت بیرون از معدن استخراج نماید
علیه السلام و حواریان در اثنای سیاحت بشهری رسیدند و نزدیک آن شهر گنجی ظاهر شده دیدند پس حواریان در طمع گنج [illegible]
شهر رفته عرض کردند که ما را رخصت فرما که این گنج را حیازت نماییم که در این بیابان ضایع نشود عیسی علیه السلام فرمود که این
گنج باکثر مشقت و رنج ثمره نیست و گنجی [illegible] در این شهر مهمان دارم و میروم که شاید او را بیرون آورم شما در اینجا
باشید

گفتند
باشید که من بسوی شما باز گردم یا روح الله این گنج بسی شوم است و هر غریبی که داخل این شهر میشود او را میکشند عیسی فرمود
که کسی را میکشند که در دنیای ایشان طمع نماید و مرا با دنیای ایشان کاری نیست پس چون حضرت عیسی داخل آن
شهر شد در کوچهای آن شهر میگردید و نظر میکرد اثر بر در و دیوار خانهها میگریست ناگاه نظر انورش بر خانه خرابی
افتاد که از همه خانهها پست تر و بی رونق تر بود گفت گنج در این خانه میباشد و اگر کسی قابل هدایت باشد در این شهر میباید
که در این خانه باشد پس در زد و پیرزالی بیرون آمد پرسید که کیستی گفت من مهمان غریبم و باین شهر رسیده ام و آخر روز
شده است میخواهم در این شهر مرا پناه دهی که امشب در کاشانه شما بسر برم آن پیرزن گفت پادشاه ما حکم فرموده است که
غریب را در خانه خود راه ندهیم لکن عجب سیمای نیکو در تو مشاهده میکنم تو مهمانی بهتر [illegible] زود بر [illegible] او توان
گذشت پس در هنگامیکه خورشید انور در کاشانه آن عجوزه تابید و کلبه حقیر آن سعادت قرین رشک فرمای گلستان جنان
گردید و خانه تار آن محنت زده را مانند سینه عارفان از در و دیوارش اشعه انوار دمید و آن خانه از مهر رخسارش پر [illegible]
فانی را وداع کرده بود و آن پیرزال زوجه او بود و فرزند یتیمی از او مانده بود و آن فرزند بشغل [illegible] خود مشغول بود و قلیلی که
تحصیل مینمود با مادرش معاش میکردند پس در وقت [illegible] رجعت نمود مادرش باو گفت که مهمانی غریب عزیز امشب
داخل خانه ما شده است آنچه آورده نزد او ببر و در قیام بخدمت او تقصیر منما چون آن پسر [illegible] که تحصیل نموده
بود بخدمت آنحضرت برد آنحضرت تناول نمود و باو [illegible] مکالمه نمود تا از جواهر کلمات آبدار بر گوش آن پسر [illegible]
در یتیم مطلع گردید پس بفراست نبوت او را در غایت فتوت و جهاد و استعداد و قابلیت آنحضرت استنباط [illegible] عظمی و شغل [illegible]

در خاطر او نمود چندانکه از تف رنگ در درد نهانی بیشتر کرد و در اخفای کثیر الاشتعال خود مبالغه زیاده نمود پس بجانب
دختر مادر خود رفت و گفت این مهمان در انکشاف احوال من بسیار مبالغه مینماید و مشتهر میشود که بعد از وقوع
حال حسب المقدور در اصلاح کار من اختلاف سعی نماید چه میفرمایی آیا راز خود را باو بگویم مادرش گفت آنچه من از
جبین انوار او استنباط کرده ام او قادر بر سپردن هزار نهان و قادر بر حل عقدهای اهل جهان است راز خود را از و
پنهان مکن و در حقیقت مشکل راست از دامان او بر مدار پس آن پسر نزد حضرت عیسی علیه السلام آمد و عرض کرد که
من خارکشی بوده و هیزم بسرای فلانی را وداع نموده من طفل بودم و مادرم مرا بشغل پدر خود مامور کرد هیزم و پیشانی ماه دختری دیده
در نهایت حسن و جمال و عقل و کمال و تعلق بسیار باو دارد و همه ملوک اطراف آن دختر از و طلبیده اند و قبول
نکرده است که بادشاه تزویج نماید آن دختر را و قصر رفیع است که پیوسته در آنجا میباشد روزی من در پای قصر او
میگذشتم پس نظر من براو افتاد و عاشق جمال او شده ام و از عشق او بیتاب گردیده ام و آنچه اندوه هیکه از خاطر من
استنباط نمودی همان اندوه است و این را بکسی اظهار نکرده ام و نمیتوانم کرد حضرت عیسی فرمود که میخواهی آن دختر را برای
تو بگیرم گفت میدانم این امری است محال و از شفقت تو بزرگ و عجیب میدانم که بازیچه که در خانه مثا هم مینمایی با من سخن را
نمای حضرت عیسی فرمود که من هرگز سخن را بامردم نگفته ام و سخریه کار جاهلانست و اگر قادر بر امری نباشم اظهار آن نمیکنم
نکنم اگر میخواهی چنان میکنم که فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد پس آن پسر نزد مادر خود آمد و سخنان آنحضرت را
نقل کرد مادرش گفت آنچه گوید بعمل آر و دست از دامن او بر مدار پس حضرت عیسی متوجه عبادت خود گردید

دلتنگی پسر

دلتنگی پسر در آرزوی معشوق خود تا صبح در فراش خود غلطید و چون صبح طالع شد حضرت عیسی او را طلبید و گفت
برو بدر خانه پادشاه و چون امرا و وزرای او آمده که در حضور مجلس او شوند با ایشان عرض کن که با پادشاه حاجتی دارم
چون از حاجت تو سوال کنند بگو که آمده ام که دختر پادشاه را برای خود خواستگاری نمایم و آنچه واقع شود بزودی برای
من خبر بیاور چون پسر بدر خانه پادشاه رفت و آنچه آنحضرت فرموده بود بعمل آورد از سخن او بسیار متعجب شدند و چون
بمجلس پادشاه رفتند بر سبیل سخریه این سخن را مذکور ساختند پادشاه از استماع این سخن بسیار خندید و آن پسر را
بمجلس خود طلبید و چون نظرش باو افتاد با آن جامهای کهنه انوار بزرگی و نجابت ذاتی در جبین او مشاهده نمود
چندانکه با او سخن گفت که دلالت بر جنون و خفت عقل او کند از و نشنید پس متوجه شد و بر سبیل امتحان گفت
که تو اگر قادر بر کابین دختر من هستی تو میدهم و کابین دختر من آنست که یکخوان از یاقوت آبدار بیاوری که هر دانه
اش کمتر از صد مثقال نباشد گفت مرا مهلت دهید تا بروم و شما را خبر بیاورم پس برگشت و نزد حضرت عیسی علیه السلام
آمد آنچه گذشته بود عرض کرد عیسی فرمود که چه بسیار سهل است آنچه طلبیده است پس عیسی خوانی طلبید و آن پسر را
بخرابه برد و دعا کرد که هر کلوخ و سنگ که در آن خرابه بود همه یاقوت آبدار شد و فرمود که خوان را پر کن و از برای
او ببر چون آن پسر خوان را بمجلس پادشاه آورد و پرده را از روی خوان برداشت از شعاع آن جواهر دیده های حاضران
خیره شد و از احوال آن گدا همگی متحیر شدند پس پادشاه بجهت مزید امتحان گفت یکخوان کمست ده خوان می
خواهم که هر خوانی از نوعی جواهر باشد چون پسر نزد عیسی برگشت حضرت چند خوان دیگر طلبید و آن انواع جواهر

که دیده کسی شاهزاده مثل لنگی نکرده بود و انها را بر که و باکی بسر فرستاد چون لنگی خوانها بمجلس پادشاه برد حیرت ایشان

زیاده شد پس پادشاه لنگی پسر را بخلوت طلبید گفت اینها همه پیدا از تو شد و ترا جرئت اقدام چنین امر [illegible]

ابدای امر غریب نیست بگو که اینها از جانب کیست چون لنگی پسر تمام احوال را به پادشاه نقل کرد پادشاه گفت

نیست اینکه میگویی مگر عیسی بن مریم برو او را طلب تا دختر مرا تزویج نماید پس حضرت عیسی رفت و دختر پادشاه

را بعقد او درآورد و پادشاه جامهای فاخر از برای پسر حاضر کرد و او را بحمام فرستاد و انواع زیورها او را تجمل

کرده [illegible] درآن شب پسر را بقصر خود برد و دختر خود را تسلیم نمود چون روز دیگر شد پسر را طلبید و از او سوالها

داد او را در نهایت فطانت و زیرکی یافت و چون پادشاه را بغیر لنگی دختر فرزندی نبود لنگی پسر را ولی عهد

خود کرد و جمیع امرا و اعیان ملک خود را طلبید که با او بیعت کردند و او را بر تخت پادشاهی خود نشاندند

و چون شب دیگر شد پادشاه را عارضه عارض شده و بدار بقا رحلت نمود و لنگی پسر بر تخت سلطنت متمکن شد

و جمیع خزاین و دفاین و ذخایر پادشاه را تصرف نمود و کافه امرا و وزرا و سپاهیان و اهالی و اشراف و

اعیان او را اطاعت کردند و در این چند روز حضرت عیسی ع در خانه لنگی پسر بود پس از آن پسر برد چون روز

چهارم شد لنگی پسر برج نشین فلک چهارم مانند سلطان انجم اراده غروب از لنگی پسر بلده نمود بپای تخت آن

پسر خارکش آمد که او را وداع نماید چون نزدیک او رسید خارکش از تخت عزت فرود آمده تا شنید

خار در دامن لنگی گلدسته گلستان نبوت چسپید و گفت ای حکیم دانا و ای رهنمای خندان

حق

حق بر این ضعیف بسیار داری که اگر تمام عمر بندگی کنم تا خدمت کنم از عهده عشری از اعشار آن بیرون

نمیتوانم آمد و لیکن شبهه در دل من عارض شده است که در این ساعت از این خیال بسر برده ام و این

اسباب عیش که برای من مهیا کرده از هیچیک منتفع نشده ام و نخواهم شد حضرت عیسی فرمود که آن خیال که

جمعیت خاطر ترا باختلاف آورده است چیست پسر گفت عقده خاطر من آنست که هرگاه تو قادر هستی که در یک روز

مرا از حضیض خارکشی باوج جهان بخشی رسانی و از خاک مذلت برگرفته بر تخت رفعت بنشانی چرا خود بآن جامه

کهنه قناعت کرده و نه خادم داری و نه مرکوبی و نه یاری حضرت عیسی فرمود که هرگاه زیادتی از مطلوب تو برای تو

حاصل کرده دیگر ترا با من چکار است پسر گفت ای بزرگوار نیکو کردار اگر توجه نکنی و این عقده را از دل من نگشایی

هیچ احسانی نسبت بمن نکرده و از هیچیک از اینها که بمن دادی منتفع نخواهم شد حضرت فرمود که ای فرزند این لذات فانیه

دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذات باقیه عقبی خبر ندارد و چهار شخص چند روز پیش بر این تخت نشسته بودند و بانی

اعتبارات فانیه مغرور بودند و اکنون در زیر خاکند و در خاطر هیچکس خطور نمیکنند از برای عبرت بس است [illegible]

که لذات مشهوره [illegible] که بمشقت [illegible] کرده بچه کار آیدم بستان حق [illegible] لذتهایی از قرب و وصال جناب

مقدس یزدانی و حصول معارف ربانی و فیضان حقایق سبحانی هست که این لذات را در جنب آن قدر نیست چون

خطاب عیسی را شنید [illegible] و بار دیگر بدامن آن حضرت چسپید و گفت فهمیدم آنچه فرمودی

و یافتم آنچه بیان کردی [illegible] عقده را از دل من بر دار [illegible] عقده از لنگی برکنده و محکمتر در دامن لنگی [illegible] عیسی ع زده

فرمود

گره کرده است گفت گره تازه است که از تو گمان ندارم که از شنای کسی خیانت کنی و آنچه حق نصیحت و نیکو خواهی
باشد بعمل آوردی و هرگاه تو خود سایه رحمت بر سر ما افگندی و بیچیز بخانه مادر آمدی سزاوار نبود که امر بر که حصه
باقی است از بهار و خشت تمامی و در مقام نفع رسانیدن بفرمان فرمانی تا چیزی از اینها عطا کنی و از آنکه ایشان بهی
ابدی و لذت حقیقی محروم گردانی عیسی فرمود که من خواستم که ترا امتحان کنم و ببینم که قابل اکثر ابواب عالیه هستی
و بعد از ادراک انهم لذت فانیه از این لذات باقیه ترک اینها خواهی کرد و اکنون ترک کنی ثواب عظیم تر و اجر تو فرزند من
تر خواهد بود پس این سعادتمند رفت زر و جامهای زیبا و زیورهای گرانبها را انداخت و قدم یقین در راه
تحصیل قرب خدا گذاشت و در خدمت حضرت عیسی رد آن کوه که پس آن جناب او را نیز دعوا را یاران آورد و فرمود که آن
گنج که من گمان داشتم این در یتیم بود که در سه روز او را از خار کشی به پادشاهی رسانیدم و بر همه شیت باز دو قدم
راه متابعت من نهاد و شما بعد از سالهای بسیار که پیروی من کردید باقی گنج بر گنج فریفته شدید و دست از آن
بر نداشتید و گفته اند که انفرید عجوزه که عیسی ع بعد از مردن او را زنده کرد نیز همان جوان بود پس آن جوان از
اکابر دین شد و جماعتی بسیار به برکت او براه حق هدایت یافتند   بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی منقول است که
در زمان گذشته مردی از فرزندان پیغمبران مال بسیار داشت و اتفاق میکرد از مال خود بر ضعیفان و مسکینان و محتا
جان پس چون اجل او در رسید فوت شد زنش نیز از مال او بنحویکه خود صرف میکرد اتفاق مینمود پس در اندک زمانی اموال تمام
شد و از آن اکثر اطفال مانده بود و چون بزرگ شد هر که میگذشت رحمت میفرستاد بر پدرش دعا میکرد اندکه خدا

او را

او را خیر و بخشنده و نیکوکار گردانید پس آن پسر نزد مادر خود آمد و گفت چگونه بود حال پدر من که هر که میگذرد
ترحم میکند بر پدر من و مرا دعا میکند مادرش گفت پدر تو مرد شایسته بود و مال فراوان داشت و در راه خیر
خرج میکرد و بضعفا و اهل مسکنت میداد چون او مرد من نیز چنین کردم و مال نزد من تمام شد پسر گفت ای
مادر پدرم ثواب داشت در آنکه میکرد و تو نامشروع کردی و مستحق عقاب بودی در آنچه کردی گفت چرا ای فرزند
گفت برای آنکه پدرم مال خود را میداد و تو مال دیگری را میدادی مادر گفت راست گفتی ای فرزند گمان ندارم که
تو بر من نیکی بری مرا حلال نکنی پس گفت ترا حلال کردم و اکنون خبر بده که آیا چیزی مانده که من سرمایه کنم شاید خدا گشایشی در
احوال ما دهد گفت صد درهم دارم گفت اگر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی برکت میدهد هر چند اندک باشد
پس آن صد درهم را گرفت و بقصد طلب روزی خدا بیرون آمد پس رسید بمردی خوش شمایل که آثار صلاح و نیکی از او ظاهر بود
و مرده بود و بر سر راه افتاده بود چون آنجوان آن حال را دید با خود گفت کدام تجارت بهتر است از آنکه این مرد صالح را
بردارم و غسل بدهم و کفن بکنم و بر او نماز بگذارم و دفن کنم پس چنان کرد هشتاد درهم در تجهیز او خرج کرد
و بیست درهم باقی ماند پس باز روانه شد بطلب فضل و رحمت خدا تا آنکه بمردی رسید و آن مرد از او پرسید
که بکجا میروی ای بنده خدا گفت میروم که طلب کنم فضل و روزی نعمت خدا را گفت چه مبلغ مایه همراه داری گفت
بیست درهم آن مرد گفت بیست درهم چه نفع می بخشد ترا در آنچه طلب میکنی پس با آنجوان گفت که اگر من ترا
با مری راهنمایی کنم مرا شریک خود میکنی که هر سود یکه بهم رسانی نصف آن را بمن بدهی آنجوان گفت بلی آن مرد گفت

زن غریب راه که بر در دکانی خواهی رسید دانی آنجا نه ترا تکلیف ضیافت خواهند کرد پس قبول کنی و بخوانی نشست و غلام
خواهد آمد و برای تو طعام خواهد آورد و کوزه شربت با او همراه خواهد بود پس با آن غلام بگو که این کوزه را به این نوع بیش داد
مضایقه خواهد کرد و تو الحاح بسیار بکن پس او دلتنگ خواهد شد و خواهد گفت که بها این شیشه بدهم بمبلغ بیست
درهم پس بیست درهم را بده و کوزه را از آن غلام بگیر و لکن گوسفند را ذبح کن و پوستش را بسوزان و مغز سر آنگوسفند را بگیر و توجه
فلان شهر شو که پادشاه ایشان نابینا شده است و بگو که من معالجه پادشاه میکنم و مترس از جماعت بسیاری
که خواهی دید که در دروازه شهر آنها را پادشاه کشته است و بر دار کشیده زیرا که آنها حکیم بودند که بمعالجه چشم او آمده بودند و چون
از معالجه عاجز شده اند ایشان را کشته است پس از ملاحظه آنها مترس و بگو که من معالجه میکنم و هر چه خواهی از برای
معالجه شرط کن پس پادشاه در روز اول یک میل از مغز سر آن گوسفند بر چشم او بکش و اثر نفع ظاهر خواهد شد و اگر بگوید
زیاده بکش قبول مکن و در روز دوم نیز یک میل بکش و اگر تکلیف زیاده بکند قبول مکن و هم چنین در روز سیم پس آن
جوان رفت و مهمان آن جماعت شد و کوزه را بمبلغ بیست درهم خرید و به آن شهر داخل شد و اظهار معالجه پادشاه
کرد و در روز اول که یک میل از مغز سر گوسفند بر چشم پادشاه کشید اثر نفع ظاهر شد و در روز دوم اندکی دید و در روز سیم
بینا شد و چشمش بحالت اول برگشت پس پادشاه با او گفت که حق بسیار بر من داری و پادشاهی مرا این کرده زنده
و منت بسیار بر من گذاشتی دختر خود را بتو میدهم آن جوان گفت که من زنی در وطن دارم و از وی جدا نمیتوانم شد پادشاه گفت دختر مرا
بگیر و هر قدر که خواهی نزد من بمان و هر گاه اراده رفتن کنی دختر را با خود ببر پس دختر پادشاه را بعقد او در آورد
دیگر

و یکی در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت در ملک آن پادشاه ماند چندی بعد از یک سال آنمرد حرکت کرد و
پادشاه از همه چیز از اسب و شتر و گاو و گوسفند و ظروف و امتعه و اموال و اسباب بسیار همراه او کرد آن جوان
آمد و باز زوجه و اموال خود روانه دیار خود شد تا رسید بموضعی که آنمرد را در آنجا دیده بود پس دید که باز
آنمرد در همانجا نشسته است چون آنمرد او را دید گفت چه شد عهد خود وفا نکردی آن جوان گفت که تو شتران و غنم
حلال کن و الحال آنچه دارم با تو قسمت میکنم پس آنچه همراه داشت بدو حصه کرد و گفت هر حصه را که می
خواهی اختیار کن یک حصه را اختیار کرد پس آن جوان گفت وفا کردم بعهد خود گفت نه جوان گفت چرا گفت
زیرا که زن نیز از جمله آنهاست که در این سفر بهم رسیده و من در آن شریکم جوان گفت راست گفتی همه مال را بگیر
و زن را برای من بگذار گفت من مال نمیخواهم و حصه خود از آن زن میخواهم پس آن جوان اراده کرد که
زن را دو حصه کند و نصف را باو بدهد پس آنمرد گفت اکنون وفا بشرط خود کردی و زن و مالها
را همه از تست و من ملکی از ملائکه ام که خدا فرستاده که ترا جزا دهم برای آنکه کفن کردی آن مرده که بر سر راه افتاده بود
ابن شهرآشوب روایت کرده که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه به قنبر گفت برو بمحله جهود
و بر در مسجد مرد و زنی را خواهی دید که نزاع میکنند آنها را نزد من حاضر کن و قنبر گفت رفتم و بر در مسجد مرد و زنی را
دیدم که با هم مخاصمه میکنند گفتم حضرت امیرالمؤمنین شما را میطلبد و ایشان را بخدمت آنحضرت آوردم پس
حضرت با آنمرد گفت که ای جوان چه نسبت با این زن داری گفت یا امیرالمؤمنین بدرستیکه این زن را بعقد خود در آوردم

و مهری برای او قرار کردم و مهر او را تسلیم او نمودم و زفاف کردم و چون خواستم با او نزدیکی کنم زن خود را دیدم و اکنون در کار
خود حیران مانده ام پس حضرت فرمود که این زن بر تو حرامست و ترا هیچ تقصیری نیست مردم چون این حکم را از
آن حضرت شنیدند همه حیران شدند و سبب آنرا ندانستند پس حضرت به آن زن فرمود که آیا مرا می شناسی زن گفت
آوازه ترا شنیده ام و لیکن ترا تا اکنون ندیده ام پس فرمود که آیا تو نیستی فلان دختر فلان و از قبیله فلان زن
گفت بلی والله پس فرمود که آیا متعه فلان نشدی پنهان و مخفی از اهل و خویشان خود که حامله شدی از او
بفرزندی پس مدتی که گذشت متولد شد از تو پسری مستوی الخلقه که عیبی در خلق او نبود و چون از خویشان
خود ترسیدی آن طفل را برداشتی و در شب بردی تا رفتی تا رسیدی بجائی که کسی در آنجا نبود پس او را بر زمین گذاشتی و در
مقابل او ایستادی پس شفقت مادری و فرزندی ترا بحرکت آورد پس رفتی و او را برداشتی پس باز او را بر زمین افکندی تا
آنکه گریست و از فضیحت و رسوائی ترسیدی پس سگی چند آمدند و بر گرد او جمع شدند و تو ترسیدی که او را بخورند پس از
آن سگان سگی نزدیک آن طفل رفت و او را بو کرد پس گزید او را و بر ابرویش زخمی کرد و آن طفل بود پس تو سنگی به
جانب آن سگ انداختی و آن سنگ بسر طفل آمد و سر او را مجروح کرد و آن طفل گریست و تو ترسیدی که صبح شود و مردم
بر او مطلع شوند پس برگشتی و مهموم و محزون بودی از برای فرزند خود و خاطرت بر او ... بود در باب آن کس پس
دستها را بجانب آسمان برداشتی و گفتی اللهم احفظ یا حافظ الودایع خداوندا حفظ کن فرزند مرا آنکه می گفت
هر ودیعه را که بتو می سپارند چون زن این سخنان را گفت بلی والله اینها که فرمودی همه چنین بود و من خرسند دارم

پس

در سخنان

در سخنان تو یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که کجاست مرد جوان آمد فرمود سر خود را باز کن چون
سر را باز کرد فرمود که این اثر جراحتیست که در فرق فرزند تست و حق تعالی نخواسته که با مادر خود مباشرت
کند و مانع شد او را از نزدیکی با تو بسبب علامت خوبی که در تو دید و خدا او را محافظت کرد چنانچه تو از خدا
سوال کرده بودی پس خدا را شکر کن بر آنچه عطا کرده است قصه هجدهم از حضرت امیر صلوات الله علیه منقولست که حضرت
عیسی علیه السلام بشهری رسید که مرد و زنی فریاد میکردند و یکدیگر نزاع داشتند از سبب آن پرسید مرد گفت که این زن همسر منست
و صالحه است و عیبی ندارد و لیکن او را دوست نمیدارم و میخواهم که از او جدائی اختیار کنم فرمود که بهمه حال سبب آن
کراهت را بگو چیست گفت رویش کهنه و بی طراوت شده است بی آنکه پیر شده است حضرت عیسی به آن زن
فرمود که میخواهی که آب رویت برگردد و تازه شود گفت بلی فرمود که چون طعام میخوری سیر مخور زیرا که طعام زیاده
که در معده بجوشد آب رو را میبرد ولیکن زن چنین کرد و رویش بحالت طراوت برگشت و محبوب شوهر شد
قصه نوزدهم بسند صحیح از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که در بنی اسرائیل مرد صالحی بود و زن صالحه داشت در شبی
خواب دید که حق تعالی فلان مقدار عمر از برای تو مقرر کرده است و مقدر فرموده است که نصف عمر تو در فراخی بگذرد
و نصف دیگر در تنگی و ترا مختار کرده است که هر یک را که خواهی مقدم کن الحال تو کدام یک را اختیار میکنی آن مرد گفت زنی
صالحه دارم و او شریک منست در معاش پس مهلت ده تا مشورت بکنم و بعد از آن خبر خواهم گفت چون صبح شد بخانه
نزد زن خود آمد و نقل کرد آن زن صالحه گفت که نصف اول را اختیار کن و تعجیل نما در عافیت شاید که خدا بر ما رحم کند و نعمت

برما تمام کند نصف دیگر را نیز بعافیت بگذراند چون شب هفتم شد باز همان شخص عجب در آمد و پرسید که کدام را
اختیار کردی گفت نصف اول را گفت چنین باشد پس دنیا از همه جهت رو با او آورد پس زوجه اش با او گفت
آنچه خدا بتو داده است بخویشان خود و مردم پریشان و همسایگان و فلان برادر خود بده پیوسته او را امر میکرد
که نعمت خدا را در مصارف خیر صرف نماید پس چون نصف عمر او گذشت و دعای شکر ... در رسید و همان شخص
عجب در آمد و گفت خدا بجزای احسانها که کردی و شکر نعمت او که ادا نمودی بقیه عمر ترا نیز مقرر فرمود که در کشایش
و فراوانی نعمت بگذرد قصه هفتم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مرد عابدی در میان بنی اسرائیل بود
و بدرگاه که متوجه میشد زبان بیافت و کار دنیا براو بسته شده بود و زن صالحه داشت و باو نفقه میداد تا
نزد او هیچ چیز نماند پس روزی گرسنه شدند و آنزن هیچ چیز در خانه نیافت بغیر از یک کلوله از رشته خود پس شوهر خود را
گفت غیر از این نزد من چیزی نمانده است این را ببر و بفروش و از برای ما طعامی بخر چون آنرا به بازار آورد دید که بسبب [illegible]
بر خود بسته اند و بازار را بسته اند پس برگشت و گفت میروم نیز این را بدریا و وضوی میسازم و آبی بر خود میریزم و برمیگردم
چون بکنار دریا رسید صیادی دید که مدتی بود دام انداخته بود و بیرون آورده بود و در دام او هیچ نمانده بود مگر یک
ماهی بوی که مدتی مانده بود و فاسد شده بود پس عابد گفت بفروش بمن ماهی خود را که در عوض این رشته تو میدهم که
از برای دام خود با آن منتفع شوی پس ماهی را گرفت و رشته را داد و بخانه برگشت و بزن خود آنچه گذشته بود نقل کرد
چون زن شکم ماهی را شکافت در جوف آن دری بسیار بزرگ یافت پس شوهرش را طلبید و مرد آن دُر را دید و نمود عابد

مرد آن بیر را

مرد آن بیر را گرفت و به بازار رفت و آنرا بمبلغ بیست هزار درهم فروخت و برگشت و مالی را در خانه
گذاشت پس ناگاه سایلی بدر خانه آمد و گفت ای اهل خانه تصدق نمایید تا خدا شما را رحم کند پس آن مرد گفت
داخل شو بیکی از دو کیسه را باید ... پس [illegible] گفت سبحان الله بیکدفعه توانگر شدیم [illegible] طرف که کور پس اندکی [illegible] که کند
همان سایل برگشت و در زد و عابد گفت که داخل شو پس سایل آمد و کیسه زر را بجای خود گذاشت و گفت بخور
اندوهای را و صرف کن بر تو گوارا باد که من ملکی از ملائکه پروردگار تو ام مرا فرستاده بود که ترا امتحان نمایم که چه
گونه شکر نعمت بجا آوری و خدا شکر ترا پسندید قصه هشتم در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست
که در بنی اسرائیل مردی بود بسیار عاقل و مالی بیشمار داشت و یک فرزند داشت و زنی عفیفه در شکم و شمار یاد
شبیه بود و فرزندی داشت از زن دیگر که عفتی نداشت چون وقت او شد گفت همه مال من از یکی از شماها
خواهد بود هر یک از فرزندان دعوی کردند که مال از منست و بنزد قاضی رفتند قاضی گفت خبر حکم قضیه شما را
نمیدانم بروید بنزد [illegible] که بعقل مشهور اند چون بنزد یکی از آنها رفتند مرد پیری بود گفت بروید بنزد
فلان برادر من که از من بزرگتر است بنزدیک او رفتند نه پیر بود و نه جوان گفت که بنزد برادر بزرگتر از
من بروید چون بنزد او رفتند او را جوان یافتند پس گفتند اول علت این را بگو که چرا تو از برادران خود
بزرگتری با آنکه سال تو از ایشان بیشتر است و برادر بعد از تو بیشتر از برادر کوچکتر جوانتر است و بعد از
آن جواب مسئله ما را بگو گفت آنکه برادر کهتر اول دیدید سالی از ما کوچکتر است و لیکن زن بسیار بدی داشت

و بر بد بهای او صبر میکند که مبادا بیماری دیگر مبتلا شود که صبر نتواند کرد که با این سبب این همه پسرتر مینماید و آنگاه پدر او دیگر بار
در رود که گاهی خورش حالش میدارد و گاهی غمگین بیش میکند با این سبب بدین حال مانده است یعنی زنده دارم که همیشه مرا
خوشحالی دارد و بهر کثیر اندوه ام غمگین با این سبب چنان مانده ام پس برادران حال خود را نقل کردند گفت اول بزرگ
و استخوان پدر خود را در آورد بر بسوزانید و بعد از آن بیایید تا در میان شما حکم کنم چون رفتند پسر کوچک شمشیر
برداشت و برادرانش کلنگها برداشتند چون بر سر قبر رسیدند آن دو پسر خواستند که کلنگ بر قبر زنند و قبر را باز
کنند و برادر کوچک شمشیر کشید و گفت نمیگذارم که قبر پدر مرا بشکافید و من از حصه خود گذشتم و مال را بشما گذاشتم
حضرت تبر دادن کردند قاضی مالها را به پسر کوچک داد و بآنها گفت که اگر شما هم فرزند او میبودید همچنانکه برادر کوچک
را شفقت فرزندی مانع شد از بیرون آوردن و سوختن پدر خود شما را نیز مانع میشد قصه نهم در حدیث
معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مذکور است که در میان بنی اسرائیل قاضی بود که بحق حکم میکرد و در میان ایشان چنین وقت وفات
او شد به زن خود گفت که چون من بمیرم مرا غسل بده و کفن بکن و روی مرا بپوشان و مرا بر روی تخت بگذار که انشاء الله
تعالی بدی از من نخواهی دید پس چون قاضی مرد آنچه گفته بود از غسل بعمل آورد و مدتی صبر کرد و بعد از آن نقاب روی او را گشود
پس دید که کرم بطن او در منخور او رود ترسید از آنچه دید و برگشت چون شب شد زن شوهر خود را در خواب دید که با او
میگفت که آیا ترسیدی از آن حالی که دیدی گفت بلی قاضی گفت والله آن حالت برای من بهم رسید مگر از برای خواهر خود
برای برادر تو که هم زیرا که نیز روزی که مرد در پیش انجمن با او بود چون نزد من نشست گفتم خداوندا او را چنان کن

که حق

که حق با او باشد چون نزد من خصومت نقل کردند خود را بحق با او بود پس با این سبب مبتلا شدم و آنچه دیدی کم دیدی مرا این ابتلا عارض شد که
میل بجانب برادر تو کردم قصه دهم در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در بنی اسرائیل مردی بود و دو دختر
داشت و ایشان را شوهر داده بود شوهر یکی از ایشان زراع بود و دیگری کوزه گر پس چون آن مرد بدیدن ایشان که کوچک بود اول
رفت بدیدن آن دختر که در خانه زراع بود و از او پرسید که چه حال داری گفت شوهرم زراعت بسیار زراعت کرده است
و اگر باران بیاید حال ما از همه بنی اسرائیل بهتر خواهد بود چون از آنجا بیرون آمد بدیدن دختر دیگر رفت و از او پرسید که
چه حال داری گفت شوهرم کوزه بسیار ساخته است و اگر باران نیاید که آنها ضایع شود حال ما از جمیع بنی اسرائیل
بهتر خواهد بود پس بیرون آمد و گفت خداوندا تو صلاح هر دو را بهتر میدانی پس برای ایشان آنچه خوب باشد بعمل آور
قصه یازدهم ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در خیمه خود از مکه و در منزل ابوا
در میان مکه و مدینه ناگاه زنی بدویه بسیار خوشگل آنحضرت را دید و عاشق جمال آنحضرت شد و داخل خیمه آنحضرت
در آمد پس حضرت نماز را مختصر کرد چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری او گفت بیا با من که عزم دارم و شوهر ندارم
که مرا بجوار وصلت خود شاد گردانی حضرت فرمود که دور شو از من ای مستوجب عذاب الهی مکرر در آن زن مبالغه و عجز
میکرد و حضرت میگریست و امتناع مینمود تا آنکه گریه بر او مستولی شد در این حال حضرت امام حسین علیه السلام
بخیمه در آمد و او نیز بگریست و هر یکی از اصحاب حضرت که داخل میشدند حقیقت حال را نمیدانستند و بگریه
ایشان گریان شدند تا آنکه صدای گریه از خیمه آنحضرت بلند شد و آن زن اعرابیه بدانست که بیرون رفت و حضرت

رزاق شد بار که بحضرت امام حسین علیه السلام تعظیم و اجلال از زینب و آنچه مقرب درگاه ذو الجلال سوال نکرد تا آنکه پیش
حضرت امام حسن صلوات الله علیه از خواب بیدار شد و میگریست حضرت امام حسن گفت که سبب گریه شما چیست فرمود که
خوابی دیدم و غم تازه شد عکس نقش مکرر در خواب دیدم که حضرت یوسف علیه السلام در جایی نشسته است و مردم بتماشای
او میآیند من نیز رفتم و چون حسن و جمال او را مشاهده کردم گریان شدم و چون نظر حضرت یوسف بر من افتاد
گفت گریه تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد گفتم در قصه زلیخا را بیاد آوردم و عاشق شدن او
چنانکه آزار داد ترا تا که ترا بعد در زندان کشید و آنچه بیعقوب پدر بزرگوار تو رسید است از فراق تو پس
بآن سبب گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت که چرا تعجب نمیکنی از زنان بدو [illegible] در منزل ابو العاشق
جمال زیبا [illegible] که به قصه [illegible] کلینی علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که پادشاهی
در زمان [illegible] بود دیگری پادشاه را قاضی بود و دیگری قاضی را برادری داشت که بصدق و صلاح موسوم بود و دیگری برادر زنی
صالحه داشت که از اولاد پیغمبران بود و پادشاه شخصی میخواست که او را بسفر فرستد برای کاری بقاضی گفت که مردی
معتمد طلب کن که بآن کار او را بفرستم قاضی گفت که کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم پس برادر خود را طلبید و تکلیف
آن امر باو نمود او ابا کرد و گفت من زن خود را تنها نمیتوانم گذاشت قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود و چنین مضطر
شد گفت ای برادر من بهیچ چیز تعلق و اهتمام ندارم مگر زن خود خاطر من بسیار باو متعلق است پس تو
خلیفه من باش در امر او و بامور او بپرداز و کارهای او را بساز تا من برگردم قاضی قبول کرد و برادرش بیرون

رفت

رفت و آن زن از رفتن شوهر خود بسیار مغموم شد پس بقضای [illegible] برادر [illegible] نزد آن زن میآمد و از حوائج او سوال مینمود
و بکارهای او اقدام مینمود تا آنکه روزی او را دید و آن زن بسیار صاحب حسن و جمال بود پس محبت آن زن بر او غالب شد
و او را تکلیف بزنا کرد آن زن امتناع و ابا کرد قاضی سوگند خورد که اگر قبول نکنی بپادشاه میگویم که این زن
زنا کرده است گفت آنچه میخواهی بکن من این کار را قبول نخواهم کرد قاضی نزد پادشاه رفت و گفت زن برادرم
زنا کرده است و نزد من ثابت شده است پادشاه گفت او را سنگسار کن پس آمد نزد زن برادر و گفت پادشاه مرا
امر کرده است که ترا سنگسار کنم اگر آنچه میگویم قبول میکنی این عقوبت را از تو میگذرانم و الا ترا سنگسار میکنم گفت من
اجابت تو نمیکنم آنچه خواهی بکن قاضی مردم را خبر کرد و آن زن را بصحرا برد و گودی کند و او را سنگسار کرد تا آنکه
گمان کرد که او مرده است پس بازگشت و در آن زن رمقی مانده بود چون شب شد آن زن حرکت کرد و از آن گودی بیرون
آمد و بر روی خود راه میرفت و خود را میکشید تا بدیری رسید که در آنجا دیرانی میبود پس آن زن ضعیفه
مظلومه بر در آن دیر خوابید تا صبح شد چون دیرانی در را گشود و آن زن را دید و از قصه او سوال نمود آن
قصه خود را باز گفت دیرانی را بر او رحم آمد و او را بدیر خود برد و دیگری دیرانی را پسری خورد داشت و بغیر از آن فرزند
نداشت و صاحب مال و جمعیت بسیار بود پس دیرانی آن پسر را بدان زن داد که تا جراحت او مندمل شد و فرزند خود را باو داد
که تربیت کند و دیگری دیرانی را غلامی داشت او را بخدمت میگماشت آن غلام عاشق آن زن شد و با او در راه [illegible] و گفت
اگر بمباشرت من راضی نمیشوی جهد در کشتن تو میکنم گفت آنچه خواهی بکن این امر ممکن نیست که از من صادر گردد پس

آن غلام فرزند دیرانی را کشته و نیز دیرانی آمد و گفت این زن زناکار را آوردی و فرزند خود را باد دادی اکنون فرزند ترا
کشته است دیرانی نیز نزد آن زن آمد و گفت چرا چنین کردی میدانی که من با تو چه نیکیها کرده ام قصه خود را باز گفت
دیرانی گفت که دیو نفس من مرا بر آن داشت که در بند این مباش بیرون رو و بیست درهم برای او خرج داد و در شب او را
از دیر بیرون کرد و گفت این زر را توشه کن و خدا کارساز است آن زن در آن شب راه رفت و چون صبح شد
به جایی رسید دید مردی را بر دار کشیده اند هنوز زنده است از سبب آن سوال نمود گفتند که بیست درهم قرض دارد
و نزد ما قاعده چنان است که هر که بیست درهم قرض دار باشد او را بر دار کشند و تا ادا نکنند او را فرود نیارند
پس آن زن بیست درهم را داد او را از دار خلاص کرد آن مرد گفت ای زن هیچ کس بر من چنین احسان نکرده مرا از
کشتن نجات دادی هر جا که میروی در خدمت تو هستم پس همراه آن زن افتاده و می آمدند تا بکنار دریا رسیدند دیدند
که کشتیها در ساحل قرار گرفته و جمعی میخواهند که در کشتیها سوار شوند پس مرد با آن زن گفت تو در اینجا توقف نما تا من
بروم و برای این کشتیها کار بکنم و از برای تو طعام بگیرم و نزد تو آورم پس نزد آن جماعت آمد و گفت در این کشتی
شما چه متاع هست گفتند انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها هست و این کشتی دیگر خالیست که ما خود سوار
میشویم گفت قیمت این متاع که از شما چند است گفتند بسیار میشود حساب آن را نمیدانیم گفت من یک چیز دارم که
بهتر است از مجموع این چیزها در کشتی شماست گفتند چه چیز است گفت کنیزی دارم که هیچ کنیزی با آن حسن و جمال ندیده اید
گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه یکی از شما برود و او را ببیند و برای شما خبر بیاورد و شما از من بخرید
که کنیز

که کنیزی بهتر ندانند و زر عظیم بدهید تا من بروم و او را تصرف کنید ایشان قبول کردند و کسی فرستادند خبر آورد
که چنین کنیزی هرگز کسی ندیده است پس آن کنیز را به ده هزار درهم با ایشان فروخت و زر گرفت و چون برفت
و ناپیدا شد ایشان نزد آن زن آمدند و گفتند که برخیز و بیا به کشتی گفت چرا گفتند ترا از آقای تو خریدیم گفت
آن مرد آقای من نبود گفتند البته ترا می بریم بناچار برخواست و با ایشان بکنار دریا رفت چون نزدیک کشتیها رسیدند
هیچ یک از ایشان در باب آن زن از دیگران اطلاع نبود پس او را در کشتی متاع سوار کردند و خود هم در
کشتی دیگر در آمدند و کشتیها را روان کردند چون میان دریا رسیدند خدای تعالی باد فرستاد و کشتی ایشان با جماعت هم
غرق شدند و کشتی زن با متاعها نجات یافت و باد او را به جزیره برد پس آن زن از کشتی فرود آمد و کشتی را بست
و بر کوه آن جزیره در آمد دید مکانی خوش است و آبها و درختهای میوه دار دارد با خود گفتم که در این جزیره
می باشم و از این آب و میوه ها میخورم و عبادت الهی میکنم تا مرگ در رسد پس خدای تعالی فرستاد به پیغمبری از
پیغمبران بنی اسرائیل که در آن زمان بود که برو نزد فلان پادشاه و بگو که در فلان جزیره بنده ای از بندگان من است باید
تو و اهل مملکت تو همه نزد او بروند و گناهان خود نزد او اقرار کنید و از او سوال کنید از گناهان شما در
گذرد چون پیغمبر آن پیغام را به آن پادشاه رسانید پادشاه با اهل مملکتش همه به سوی آن جزیره رفتند و در آنجا
آن زن را دیدند پس پادشاه نزد او رفت و گفت این قاضی نزد من آمد و گفت زن برادر من زنا کرده است
و بر من ثابت شده است و من حکم کردم که او را سنگسار کنند بگواهی نزد من گواهی دادند من نمیدانستم که بسبب چه بود

باشم میخواهم که برای من استغفار نمائی زن گفت خدا ترا بیامرزد به نشین پس شوهرش آمد و او را غمگین یافت و گفت
زنی داشتم در نهایت عفت و صلاح او را گذاشتم و از شهر بیرون رفتم و او را به برادر خود سپردم و سفارش او را
به برادر خود کردم چون برگشتم و از احوال او سوال کردم برادرم گفت که او زنا کرد و او را سنگسار کردیم و میترسم
که در حق آن زن تقصیر کرده باشم از خدا طلب که مرا بیامرزد زن گفت خدا ترا بیامرزد به نشین و او را در
پهلوی پادشاه نشانید پس فاسق پیش آمد و گفت که برادرم زنی داشت و من عاشق او شدم و او را تکلیف
به زنا کردم و او قبول نکرد پس نزد پادشاه او را متهم به زنا کردم و به دروغ او را سنگسار کردم او را از برای من استغفار
کن زن گفت خدا ترا بیامرزد پس رو به شوهرش کرد که بشنو پس دیگری آمد و قصه خود را نقل کرد و گفت در شب
آن زن را بیرون کردم و میترسم که درنده او را دریده باشند و کشته باشد از تقصیر من بگذر گفت خدا ترا بیامرزد
بنشین پس غلام دیگری آمد و قصه خود را نقل کرد زن به دیگری گفت که بشنو پس گفت خدا ترا بیامرزد
پس آن مرد دار کشیده آمد قصه خود را نقل کرد زن گفت خدا ترا نیامرزد و پسر را بسبب تعلق خواهش نفسانی
در برابر من کشته بودی که بود و برای او طلب مغفرت نکرد پس آن زن عابده به شوهر خود رو کرد و گفت من آن زنم
که دیگر شنیدی همه قصه من بود و مرا دیگر احتیاج به شوهر نیست میخواهم که این کشتی و این مالها را متصرف شوی و مرا از برای خود
بگذاری که عبادت خدا کنم چون دیدی که از مردان چه کشیده ام پس شوهر او را گذاشت و کشتی را با مال متصرف شد و با پادشاه
و اهل مملکت همه برگشتند قصه سیزدهم به سند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت
امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که دانیال یتیمی بود که مادر و پدر نداشت و پیرزالی از بنی اسرائیل او را تربیت میکرد و پادشاهی
از پادشاهان بنی اسرائیل دو قاضی داشت و قاضیان را دوستی بود و آن دو قاضی را دوستی شده و او مرد صالحی بود و زن بسیار
جمیله صالحه عابده داشت و آن مرد نزد پادشاه میآمد و با پادشاه سخن میگفت پس روزی پادشاه را احتیاج شد
به شخصی که او را به کاری بفرستد به آن دو قاضی گفت که شخصی را اختیار کنید که من برای بعضی از امور خود او را بفرستم
ایشان شوهر آن زن را نشان دادند و پادشاه او را برای آن کار فرستاد و چون آن مرد روانه میشد به آن قاضیان
سفارش کرد که با احوال زن من برسید و از او خاطر جمع باشید پس آن قاضیان میآمدند بدر خانه او تا خبر
گیرند از احوال زن او پس هر دو عاشق آن زن شدند و او را تکلیف به زنا کردند که راضی شود به زنا و او ابا کرد پس گفتند
اگر راضی نمیشوی ما نزد پادشاه گواهی میدهیم که تو زنا کرده ای تا ترا سنگسار کنند زن صالحه گفت هرچه خواهید بکنید
من به این عمل راضی نمیشوم آمدند و قاضیان نزد پادشاه آمدند و گواهی دادند که زن عابده زنا کرده است پس این امر بر پادشاه
بسیار عظیم نمود و بسیار عظیم مغموم شد زیرا که بسیار به آن زن اعتقاد داشت و شهادت قاضیان را رد نتوانست کرد
پس پادشاه گفت که شهادت شما قبول است لیکن بعد از سه روز او را سنگسار کنید و فرمود تا در لشکر و شهر ندا کنند
که در فلان روز حاضر شوید برای کشتن فلان عابده که او زنا کرده است و دو قاضی بر زنا او گواهی داده اند مردم از این
ندا متعجب شدند و در این باب گفتگوی بسیار کردند پادشاه به وزیر گفت که آیا در این باب چاره به خاطرت نمیرسد که باعث
نجات عابده گردد وزیر گفت نه چیزی به خاطرم نمیرسد پس روز سوم که روز وعده سنگسار بود از خانه خود روانه شد پادشاه ناگاه

اثنای راه رسید بطفلی چند که بازی میکردند که حضرت دانیال هم در میان ایشان بود او دانیال را نمیشناخت حضرت دانیال
گفت ای گروه اطفال بیایید که من پادشاه شوم و فلان طفل عابده شود و فلان و فلان دو قاضی شوند پس خاک تل جمع
کرد و شمشیر از نی برای خود ساخت و با طفل دیگر حکم کرد که بگیرید دست یکی از گواهان را و بفلان موضع برید و دست دیگری را
بگیرید و بفلان موضع برید پس یکی از ایشان را طلبید و گفت آنچه حق است بگو و اگر نگوئی ترا میکشم و در این حالت وزیر
ایستاده بود و سخن ایشان را میشنید و این اوضاع را مشاهده مینمود پس آن طفل که گواه بود گفت عابده زنا کرده پرسید که چه
وقت زنا کرده گفت فلان روز پرسید که با کی زنا کرده گفت با فلان پرسید که در کجا زنا کرده گفت در فلان موضع پس دانیال
فرمود که ببرید او را بجای خود و دیگری را بیاورید پس او را بجای خود بردند و گواه دیگر را آوردند دانیال فرمود که بچه چیز شهادت
میدهی گفت شهادت میدهم که عابده زنا کرده است پرسید که در چه وقت گفت در فلان وقت پرسید که با کی گفت با فلان در فلان
فرمود که در چه موضع گفت در فلان موضع پس هر یک از ایشان مخالف آن گواه دیگر گفته بود گفت پس دانیال گفت الله اکبر
اینها بناحق گواهی داده اند پس خبر شوند مردم که حال ایشان را میکشیم خبر وزیر این قصه غریب را از دانیال هم مشاهده نمود
تمام بخدمت پادشاه شتافت و آنچه از دانیال دیده و شنیده بود عرض کرد پس پادشاه گواهان و قاضیان را طلبید و ایشان را
جدا کرد چنانچه دانیال کرده بود هر یکی را تنها طلبید و از خصوصیات زنای عابده سوال کرد هر یک خلاف دیگری گفتند پس پادشاه
فرمود که ندا کنند در میان مردم که حاضر شوید برای کشتن دو قاضی که ایشان افترا کرده بودند بر عابده و امر کرد بکشتن ایشان

قصه چهاردهم بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که در زمان خلافت عمر علیه اللعنه مردی تاجر دختر

یتیمه را

یتیمه را برای تحصیل فضایل الهی و مثوبات اخروی در حجره رعایت خود در آورده متکفل احوال او شده بود و لیکن تاجر را زنی بود
بغایت عیار و به نهایت مکار پس شوهرش برسم تجارت بطرفی و ناحیه رفته بود و آن زن مکاره اندیشه نمود که این یتیمه
در حسن و جمال او را طراوت زیادت میکرد و سینه را لاغی تازه از اندیشه رغبت با وصلش میشود پس باید که قبل از
واقعه علاج کنم و پیش از آنکه با من در ملک و مال و در زر و سیم شریک و سهیم شود در دفع او تدبیر نمایم و در سقوط
حرمت او نزد شوهر مکر اندیشم و از این عقده خود را فارغ سازم و بقیه عمر را بخوشی و خرمی گذرانم و در این
باب بسی اندیشه نمود و داد غدر و تزویر را بجمع و در استخفاف او بر جای قرار گرفت پس زنان همسایه را طلبید و شمع
حال را اشتعال و عرض ما فی البال خود را نمود و گفت آنچه در فلاح و نجاح خود اندیشیده ام شرح و حیله گری بخاطر
گذرانیده ام بشرط اظهار نمائید تا ما لوازم یاری و مددکاری بجا آریم آن زن مکاره گفت مصلحت چنان میبینم که انگشت
فضیحت بر جریده عفت این دختر نهیم او را از زیور بکارت عاری سازیم تا غیر بنا بر ناصیه عصمتش کشیده در
معرض تشنیع و اهانت و دشمن اندازد پس آن زنان همگی آن سخیف را پسندیدند و آن فاجره با اعانت آن زنان
اقدام بر این امر شنیع نموده پرده عفاف آن دختر نیک اختر را دریدند چون تاجر از سفر خود مراجعت نمود آن زن مکاره
واقعه را با قبیح وجهی بتاجر عرض نمود پس آن تاجر این قصه را بنزد عمر علیه اللعنه برد عمر چون از حکم آن واقعه خود را عاجز
یافت بخدمت باب مدینه علم شتافت و واقعه را بعرض رسانید حضرت علی ع علیه التحیة والثنا آن زن مکاره را
طلبید و فرمود که در این دعوی گواه بکن؟ شاهد و گواهی دارد آن زن گفت بلی زنان همسایه بر این قضیه شاهد اند و آن زنان

زبانکاران شهادت دادند چون حضرت اصرار آن زنان را در دیدن شهادت روز مشاهده نمود شمشیر را از غلاف بر آورد و نزدیک
خود گذاشت و آن زنان را متفرق ساخت و هر یک را بطرفی فرستاد پس آن زن مکاره را طلبید و حقیقت ماجرا را
از وی پرسید آن زن شرح قضیه را بر آن وجه که پیشتر تقریر نموده بود باز گفت پس فرمود تا او را بمکانی بردند و یکی از آن
زنان را طلبید چون آن زن را آوردند آن جناب بر سر زانو نشست و فرمود مرا میشناسی منم علی بن ابی طالب و این شمشیر
منست و زن ماجرا گفت تو نیز آنچه گفت پس اگر تو حقیقت واقعه را نگوئی با این شمشیر ترا هلاک میکنم چون
آن زن این حالت را مشاهده نمود و دهشت بر او غالب شد و بی اختیار حقیقت حال را بآنحضرت مقر (?) [illegible] متعرض
نمود و گفت یا امیر المؤمنین دامن عفت این دختر از لوث فجور مبرا است و از زنا در امری که منافی عفت و مخالف
خدا (?) باشد صادر نشده پس حیله کنی (?) مکاره و اندیشه آن فاجره را بتفصیل بعرض رسانید چون حقیقت ماجرا بر مرد
تاجر و حضار مجلس ظاهر شد حضرت امیر المؤمنین صدا بتکبیر خداوند عالمیان بر آورد و فرمود که بعد از حضرت دانیال
علیه السلام اول کسیکه تفریق شهود نمود و بر وفق حق و درستی حکم فرمود منم پس فرمود تا حد قذف را بر آن زن مکاره
جاری ساختند و میان او و شوهرش تفریق فرمود و آن دختر یتیمه جمیله بصداق چهار صد درهم آن مرد تاجر تزویج نمود
و آن صداق را بر آن زنان که بغیر از حق گواهی بر فجور داده بودند الزام فرمود پس عمر گفت یا ابا الحسن میخواهم که قصه دانیال را
تقریر فرمائی و سر از [illegible] آگاه گردانی پس آن باب مدینه علم آن واقعه غریب را چنانچه در قصه سابقه مذکور شد بیان
فرمود قصه پانزدهم کلینی رضی الله عنه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که آورده نزد عمر زنی را

که شوهر

که شوهر پیر داشت و چون با او مقاربت کرد بر بالای شکم او مرد پس از آن زن فرزندی متولد شد و پسران آن مرد پیر انکار آن فرزند کردند
و آن زن را بفجور نسبت دادند و شهادت بر فجور او دادند پس عمر امر کرد که زن را سنگسار کنند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر آن زن
گذشت زن چون حضرت را دید گفت ای پسر عم رسول خدا مدد رس که مرا حجتی هست حضرت فرمود حجت تو چیست زن
نوشته بیرون آورد و بحضرت داد چون حضرت نوشته را خواند فرمود که زن نشان میدهد شمار ایام روزی که شوهر
او را تزویج کرد و روزی که با او مقاربت نمود پس فرمود تا او را بر کنار آوردند و چون روز دیگر شد حضرت اطفال چند را
طلبید و طفل این زن را نیز طلبید فرمود که با یکدیگر لعب و بازی کنید چون بازی بسیار کردند فرمود که بنشینید چون نشستند
و قدری مکث نمودند ناگاه صیحه بر ایشان زد پس همه کودکان برخواسته شدند و آن طفل چون خواست که برخیزد بر
دستها تکیه زد پس حضرت او را طلبید و میراث پدر با او داد و بر برادران که انکار نموده بودند حد قذف
جاری شد پس عمر گفت یا ابا الحسن چگونه دانستی کذب قول برادران فرمود که آثار ضعف آن مرد پیر را در پسر یافتم در
انکار او و در وقت برخواستن قصه شانزدهم ابن شهر آشوب علیه الرحمه بطرق خاصه و عامه روایت کرده که مرد
پیر زنی را بنکاح خود در آورد و آن زن حامله شد و آن مرد را گمان این بود که با او دخول نکرده و حمل او را انکار کرد
پس شیخ زن را نزد عثمان آوردند و حکم این واقعه بر عثمان مشتبه بود پس از زن پرسید که این مرد پیر [illegible] ازاله
بکارت تو نموده است زن گفت نکرده است و هنوز باکره ام پس عثمان امر کرد او را که حد زنند پس حضرت امیر المؤمنین
فرمود ای عثمان زنان را دو سوراخ میباشد یکی سوراخ حیض که مجرای خون حیض است و دیگر سوراخ بول که بول از آن

از آنجا بیرون میآید و بسیار باشد که کتاب منزل الجبار بول رسانیده باشند و از آنجا سیلان کند بسوراخ حیض رسیده باشد
و باین سبب حامله شده باشد پس از زنی در بر پرسید که با وجه کم حیض از سوال کردند گفت که منی اکبر را در فرج من بگذارم
بی آنکه ازالت بکارت او کنم پس حضرت فرمود که حمل از دست و فرزند فرزند قصه بعضهم در بعض از کتب معتبره
از عمار بن یاسر و زید بن ارقم روایت نموده اند که گفتند ما در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودیم روز دوشنبه هفدهم
ماه صفر ناگاه صدای عظیمی بلند شد که همه گوشها از کثرت آن کر شد و آنحضرت بر دار القضا نشسته بود آنگاه گفت که
پس حضرت مرا گفت که تا ذو الفقار را آوردم و نقش کنگر عقدار هفت منی بود و ثلث منی از سنگ مکه بود پس آنرا از غلاف
کشید و بر بالای ران خود گذاشت و گفت ای عمار امروز روزی است که برای اهل کوفه کشف خواهم کرد همتی و غمی را بانی
سبب نفاق مؤمنان و نفاق مخالفان زیاده خواهد گردید ای عمار بیرون رو و ببین که کیست که بر در
ایستاده اند عمار گفت بیرون رفتم دیدم زنی در میان هودجی نشسته بر بالای شتری و آغاز فریاد کرده میگوید ای فریاد
رس ای طلب فریاد رسان و ای مقصود طلب کننده گان و ای گنج رغبت دارنده گان و ای صاحب قوت متین
و ای روزی دهنده پرنده مسکین و ای طعام دهنده یتیم بی پدر و معین و ای زنده کننده هر استخوان پوسیده
رحیم ای قدیمیکه سبقت داری بر هر قدیمی ای یاد دهنده کسی که او را یاری نباشد ای مطیع هر که او را مطیع نباشد
ای گنج هر که او را گنج نباشد بسوی تو متوجه شده ام و بولی تو متوسل گردیده ام و بجانب خلیفه رسول
تو قصد کرده ام پس مراد مرا برسان و سفید گردان روی مرا از شدت فرج کرامت کن عمار گفت که کثرت آن ازین کلمات ای میگفت

دبرو راد

دبرو راد و هزار نفر سوار که آمده بودند و شمشیرها برهنه در دست داشتند و قومی از آن گروه از برای حمایت آن زن
و قومی از جهت ملامت او مجتمع گردیده بودند پس من گفتم که ای گروه مردمان اجابت کنید امیر المؤمنان را اجابت
کنید معدن علم پیغمبر را ای عمار گفت پس زن از هودج بزیر آمد و آن گروه با او داخل مسجد شدند و زن در برابر حضرت
ایستاد و گفت ای مولای من و مولای عالمیان السلام و شتر سواران بدرگاه تو پناه آورده ام پس کشف کن از من کربت
مرا و غم و اندوه مرا بدرستیکه تو توانای و دانای بآنچه بوده است و خواهد بود تا روز قیامت پس حضرت فرمود که
ای عمار ندا کن در کوفه که هر که خواهد که نظر کند بآنچه خدا عطا کرده برادر رسول پس بمسجد در آید عمار گفت که مردم
جمع شدند تا مسجد از مردم پر شد پس حضرت برخواست و فرمود که سوال کنید از من آنچه خواهید ای اهل شام پس
برخواست پیری که بر دوش ردای یمانی بر خود پیچیده بود و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و یا کنز الطالبین ای مولای من
اینک این زن دختر منست و هیچ خواستگاری او را نیامده بود از شاهان عرب و عجم و نام بلند در میان عرب و اکنون
سر در زیر افکنده است در میان عشیرت خود و رسوا گردیده است در میان اهل و قبیله خود و حمل آورده است بی آنکه شوهر کرده
داشته باشد و منم فلیس بن عفریس نام دارم و هرگز شعله آتش مرا از منزل فرو نشسته است و مردم در نوایب و مصایب بمن
پناه آورده اند و اکنون در کار خود متحیر مانده ام و در احوال این متحیر گردیده ام پس تو از غم از من نگاه زیرا که علم
مطلع است بر همه چیز و بدرستیکه این غم بر من بغایت عظیم است و هرگز غمی چنین بالاعظم از زمین مرسیده است پس
حضرت خطاب بزن فرمود که چه میگوی ای جاریه و چه جواب میداری در آنچه پدرت نسبت بتو میدهد آن زن گفت ای مولای

من اینکه میگوید که شوهر ندارم راست میگوید و اینکه میگوید حمل آورده ام پس بحق تو سوگند یاد میکنم ای مولای من که هرگز
خیانتی نکرده ام و تحقیق که میدانم که تو اعلمی بحال من از من و میدانی که من دروغ نمیگویم در آنچه میگویم پس مرا ازین شدت
فرج کرامت کن ای مولای من پس عمار گفت که پس آنحضرت ذوالفقار را برداشت و بر منبر بالا رفت و گفت الله اکبر جاء الحق
و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس فرمود که حاضر کنید نزد من قابله کوفه را پس حاضر ساختند قابله کوفه را از زنها
کرا و در البناء میگفتند و قابله زنان اهل کوفه بود پس حضرت فرمود که میان خود و مردم پرده بکش و بسوی این زن نظر
کن که عهد دارد یا ندارد پس بفرموده عمل کرد و خبر داد که حامله است پس حضرت نظر کرد بسوی پدر زن و فرمود ای ابا الغضب
آیا تو نیستی از فلان قریه از نواحی دمشق الشام گفت کدام قریه فرمود که قریه که آنرا اسعار میگویند گفت بلی ای
مولای من پس فرمود که کی از شما میتواند که درین ساعت اندکی برف حاضر کند گفت ای مولای من برف در بلاد ما بسیار
است ولیکن درینجا قادر بر تحصیل آن نیستیم پس حضرت فرمود که میان ما و شما دویست و پنج فرسخ است گفت بلی ای
مولای من پس فرمود که ای گروه مردمان نظر کنید بسوی آنچه حق تعالی عطا کرده بعلی از علم نبوت و آنچه خدا و رسول باو سپرده
است از علم ربانی عمار گفت که پس حضرت دست مبارک خود را دراز گردانید بالای منبر کوفه و بزیر آورد ناگاه قطعه از
برف بر دست مبارک آنحضرت ظاهر شد که آب از آن میچکید پس درینوقت مردم بفریاد در آمدند و از غایت تعجب مضطرب
گردیدند پس حضرت فرمود که ساکت شوید که اگر خواهم کوههای شام را حاضر سازم پس فرمود که ای قابله بگیر این قطعه
برف را و ببر از مسجد بیرون و در زیر او طشتی بگذار و این برف را نزدیک بفرج این زن بگذار خواهی دید که علقه خارج میشود

که سنگینی

که سنگینی آن بقدر مقصد پنج درهم و پنج دانگ شده قابله گفت سمعا و طاعة اطاعت خدا و اطاعت تو
میکنم ای مولای من پس آن برف را گرفت و از مسجد بیرون رفت و طشتی آورد و آنچه حضرت فرموده بود عمل کرد در
پس علقه از او بزیر آمد و آنگاه برف را آورد و چنان بود که حضرت فرموده بود پس آن قابله با آن زن هر دو بخدمت آمدند
و قابله علقه را نزد آنحضرت گذاشت حضرت فرمود که یا ابا الغضب بگیر دختر خود را بخدا سوگند که چنان نکرده بلکه
داخل شده در موضع که در آنجا آب بود پس این علقه داخل جوف او شد در وقتیکه ده ساله بود و تا حال در
شکم بزرگ میشده پس آن مرد برخاست و میگفت گواهی میدهم که تو دانائی بآنچه در رحمها است و آنچه در ضمیرها
است و تو باب مدینه علم و ملت و مذهبی و ستون دینی قصه مختصر و در بعضی از روایات وارد شده که
نه برادر بودند از قبیله قبایل عرب و یک خواهر داشتند و باو گفتند که هر چه خدا بما عطا میکند بحکم ما آنرا بتو
تو هم گردیم و تو میگذاریم بشرطیکه اختیار شوهر نکنی جهت ما این را بر غیبا پس خواهر نیز با آن راضی شد و
بخدمات ایشان میپرداخت و ایشان او را گرامی میداشتند تا روزی آن زن حایض شد چون از حیض فارغ
شد رفت بسوی چشمه آبی که در نواحی ایشان بود تا غسل کند و در میان آن چشمه نشست پس علقه در جوف او
داخل شد چون از حیض گذشته بود العلقه در شکم او بزرگ شد تا آثار حمل نمایان شد و برادران گمان کردند که او حامله شده
و با ایشان خیانت کرده و اراده قتل او نمودند پس یکی از برادران گفت او را نزد امیر المؤمنین ببریم تا
امر قتل او نماید و بفرموده آنحضرت او را بقتل رسانیم پس او را نزد آنحضرت بردند و درباره او آنچه گمان

کرده اند بعرض رسانیدند پس حضرت فرمود که عطش او را کور کرده بر که نند و اشتر تیز فرمودند که تا بار ان داشت حضرت را گریه

کو کرد با آن علقه رسید از خوف آنزن بر زبر آمد برادران چون این واقعه غریبه را مشاهده کردند گفتند بخدا

تو بر در کار بزرگوار ما یکه غیب میدانی پس حضرت ایشانرا ازین سخن منع کرده فرمود که رسول خدا

مرا خبر داده بود باین واقعه که با دو حرز رسیده بود و فرمود که این واقعه درین ساعت درین روز درین ماه بظهور

می خواهد آمد قصه نود و دوم در بعضی از اخبار وارد است که جمعی زنی را که شوهر داشت بنزد عمر آوردند و شهادت

دادند که مردی را دیدند که با او زنا میکرد پس عمر امر کرد تا او را سنگسار کنند چون زن را بردند سنگسار کنند گفت

خداوندا تو میدانی که من بی تقصیرم پس عمر در غضب شد و گفت همان [illegible] ثابت که زنا کرده اکنون جمع شهود را هم مکذب

و گواهان مسلمانان را بکذب و افترا نسبت میدهی و حضرت امیرالمؤمنین عم در آن مجلس حاضر بود پس حضرت

فرمود که آن زن را بر گردانید و از او بپرسید که شاید او را عذری باشد چون از او پرسیدند گفت که شوهرم شتران چند

داشت و من آن شتران را بصحرا بردم و با خود قدری آب بردم و شتران شیر نمیدادند و مردی با ما همسایه بود و شتران

خود را آورده بود و شتران او شیر ده بودند پس آب من آخر شد و از او آب طلبیدم و از او با که داد گفت آب

نمیدهم تا بگذاری با تو مقاربت کنم من قبول نکردم تا آنکه عطش بر من غلبه کرد که نزدیک شد که نفسم قطع شود پس تن

در دادم با آنچه میخواست از من پس حضرت عذر او را شنید تکبیر و این آیه را خواند که فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا

اثم علیه یعنی هر که مضطر شده باشد از روی اضطرار بغیر [illegible] و تجاوز از حد ننموده باشد پس گناهی بر او نیست چون

عمر

عمر این شنید زن را رخصت داد و از عقوبت او درگذشت قصه بیستم کلینی رضی الله عنه بسند حسن از حضرت امام جعفر عم

روایت کرده که در زمان خلافت عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب زنی بمردی از انصار تعلق بهم رسانید و با او در آویخت

و تکلیف زنا نمود مرد انصاری از خوف خدا اقبال بآن امر شنیع ننمود و او را ابا ساخت و زن چون از نیل مراد خود

مایوس شد تخم مرغی را شکست و سفیده آنرا بر جامه خود و میان رانهای خود ریخت و آن مرد را گرفته بنزد

عمر آورد و گفت این مرد مرا در فلان موضع گرفت و فضیحت بر سر من آورد پس عمر خواست که امر بعقوبت

انصاری کند و انصاری آغاز سوگند کرد که تثبت در عقوبت من کن یا امیرالمؤمنین و حضرت در آن مجلس حاضر بود

چون انصاری الحاح و زاری بسیار نمود عمر بآنحضرت گفت یا ابا الحسن درین قضیه چه میفرمائی پس حضرت نظر کرد

آن سفیدی را که در جامه و بدن آن زن بود که گشود العلوم ربانی و معارف لدنی داشت که آن مکاره حیله ارتکاب

کرده پس فرمود که آب گرم بسیار جوشیده حاضر کنید چون حاضر ساختند فرمود تا آن آب را بر آن سفیده ریختند

سفیده تخم چون بگرمی آب رسید بریان شد پس آنحضرت آنرا برگرفت و خوائید و طعمش یافت فرمود که بیرون

آورند و آنچه بود پس شروع در عقاب کرد با آن زن مکاره و او اقرار نمود و مرد انصاری از عقوبت عمر رهائی یافت



قصه بیست و یکم صاحب کتاب روضه علیه الرحمة در قضایا روایات کرده که در زمان خلافت عمر علیه اللعنه مردی

از اهل بیت المقدس وارد مدینه رسول خدا شد و او جوانی بود خوش صورت و نیکو سیرت پس زیارت مرقد

منور و ضریح مطهر حضرت رسالت صلعم نمود و پیوسته ملازم مسجد بود و بعبادت و بندگی حق تعالی قیام مینمود

واعبد خلق بود و همه مسلمانان آرزوی زهد و صلاح و ورع و تقوی او مینمودند و مکرر عمر نیز در او می‌آمد و از او سوال میکرد

که حاجتی که داشته باشی از من بخواه مقدسی در جواب میفرمود که حاجت بسوی خدا دارم و پیوسته در این حالت بود

تا مردم عزم حج کردند پس مقدسی آمد نزد عمر و گفت ای ابو حفص بدرستیکه من عزم حج کرده‌ام و ودیعه دارم میخواهم

که بتو بسپارم تا از حج مراجعت نمایم عمر گفت بیاور ودیعه خود را پس آورد حقه از آبنوس که قفل آهنی بر آورده

بود و انگشتر مهر کرده بود و انگشتر بعمر سپرد و پاک کرده بسفر حج بیرون رفت پس عمر بمشایعت حاجیان بیرون رفت و بامیر حاج

سفارش مقدسی نمود و او را وداع کرد برگشت و در میان قافله زنی بود از انصار و آن زن پیوسته می‌آمد و نظر بمقدسی

میکرد و منازل نزدیک او فرود می‌آمد تا روزی نزدیک او آمد و گفت ای جوان مرا رحم می‌آید بدین بدن نرم تا بتر انگشت

تو کرم هر چه بپوشی مقدسی گفت بدینکه اگر کار او این باشد که کرم او را خورد و عاقبت خاک شود جامه‌ها همینه نیز

برای او زیادت است پس آن زن گفت که طبع خود بر نمیدارم که این روی چون آفتاب ترا آفتاب سیاه و تیره کند مقدسی گفت

از خدا بترس و از من دور شو که این سخنان تو مرا از عبادت پروردگار خود باز میدارد پس زن گفت مرا بتو حاجتی

هست اگر برآوری حاجت مرا پس دیگر مقصودی نیست و اگر بر نیاوری دست از تو بر نمیدارم تا حاجتم برآورده شود

مقدسی گفت حاجت چیست گفت حاجتم آنست که با من نزدیکی کنی پس مقدسی او را زجر بسیار کرد و از عذاب خدا

او را حذر فرمود و آن مواعظ برای او هیچ اثر نکرد و سودی نبخشید و گفت بخدا سوگند اگر آنچه ترا تکلیف مینمایم

بجا نیاوری ترا بداهیه و مصیبتی عظیم اندازم و مکر و حیله بزرگ در کار تو کنم که از آن نجات نیابی مقدسی بجانب او

ملتفت

ملتفت او نشد و اعتنای بسخن او ننمود تا آنگه شبی مقدسی عبادت بسیار کرده بود و در آخر شب خواب او را ربوده بود خود را

بر جوال که توشه‌اش در میان آن بود گذاشت و بخواب رفته بود پس آن زن ملعونه آمد و آن جوال را از زیر سر آن

جوان ربود و کیسه زری که با نقد شهره داشت در آن جوال انداخت و باز جوال را در زیر سر او گذاشت و بازگشت

و چون قافله براه افتاد ناگاه آن ملعونه فریاد بر آورد که خداوندا بفریاد من برس که از گروه حاجیان من زن مسکین بیچاره

هستم و نفقه و مال مرا دزدیده اند و من خدا را وسیله خود میسازم و شما را از گروه حاجیان که مال مرا بمن بگردانید

امیر حاج چون این سخنان از او شنید فرمود تا قافله را نگاه داشتند پس امر کرد مردان از مهاجران و مردان از انصار

را که در میان قافله جستجو کنند تفتیش نمودند چیزی نیافتند هیچکس در قافله نبود مگر آنکه رحل او را دیدند

و کسی نمانده مگر آن مقدسی پس رفتند و امیر حاج را از آن خبر دادند پس آن زن ملعونه نزد امیر حاج آمد و گفت

چه ضرر دارد اگر بگشایید رحل این مرد مقدسی را و ببینید شاید که در ظاهر نیک و در باطن بد باشد پس این مختصر را

مکرر کرد تا بناچار متوجه گشادن توشه آن مرد صالح شدند و او در نماز بود چون فارغ شد بجانب ایشان آمد

کیفیت واقعه را بیان کردند و گفتند ما توشه ترا نگشادیم مگر برخصت تو از برای سفارشیکه عمر کرده بود

درباره تو مقدسی گفت قصوری ندارم هر چه را خواهید بگشایید و او اعتماد بر پاکی خود داشت چون گشادند و دیدند

همیان زر از میان بار او در آمد پس آن ملعونه فریاد بر آورد که الله اکبر والله اینک کیسه من و مال من و پانصد

دینار در آن در و یکعقد مروارید که وزنش فلان مثقال است نیز در میان همیانست چون همیانرا آوردند چنان

بعد که آن زن میگفت پس مردم بکوه مقدس برآمدند و او را میزدند و دشنام میدادند و او در جواب ایشان ساکت بود که
پس قلاده در گردن او نهادند و او را بپا تا مکه بر خاک کشیدند و چون بمکه رسیدند الحجران گفت که ای مردمان شما را
بخداوند عالمیان سوگند میدهم و بانی خانه محترم خدا قسم میدهم که بر من تصدق کنید و بگذارید تا حج خود را بجا
آورم و فی خدا و رسول را گواه میگیرم که چون از مناسک حج فارغ شوم بسوی شما بر گردم و دست خود را بدست شما دهم پس
حق تعالی رقتی در دل ایشان انداخت و او را رها کردند و چون از مناسک حج فارغ شد بسوی ایشان آمد و گفت
با من بکنید آنچه میخواهید چون دیدند که وفا بعهد خود کرد گفتند که اگر خواست که از ما بگریزد خود میتوانست
از دو برو شدند و متعرض او نشدند و روانه مدینه شدند و در راه توشه آن زن ملعونه کم شده بر او عرض حال خود را و توشه
از او طلبید زاهد گفت که آنچه عوض توشه من را دارم ولیکن تو بخورید تا مدینه در مدینه و آنچه میخواهم با تو بکنم آن زن ملعونه
قبول کرد و توشه از او گرفت و چون از زاهد جدا شد شیطان بصورت انسانی در برابر او ظاهر شد و گفت که ای زن
تو حامله ای گفت از که گفت از زاهد پس فریاد بر آورد که وا فضیحتا چه رسوا شدم شیطان گفت مترس چون تعالی
بر کوه بگو باش آن که مقدس تلاوت قرآن میکند من بجهت شنیدن قرآن نزدیک او رفتم و خواب مرا ربود پس
مقدس نزدیک من آمد و با من مقاربت نمود و چندانکه تلاش کردم فایده نداد و اینک حامله شده ام از او و من زنی
هستم از انصار و جمعی از اهل و خویشان دارم و اکنون این فضیحت بر سر من آمده است پس آن ملعونه بگفته شیطان
عمل نمود و مردم قافله چون شتر ها را در رحل مقدس یافتند بخشش گفت آن ملعونه را در باره آنمرد مظلوم قبول

کردند

کردند و بر سر مقدس هجوم آوردند و گفتند پس نمود آنکه دزدی کرد اکنون نیز زنا کردی پس شروع کردند در ضرب
و دشنام و ایذای او و باز او را مثل اول قلاده کردند و او در جواب هیچ نمیگفت و ساکت بود تا چون بمدینه
منوره نزدیک شدند عمر با جمعی باستقبال ایشان بیرون آمدند و چون نزدیک قافله رسیدند اول عمر از احوال
مقدس سوال نمود گفتند ای ابو حفص چه غافلی بعد تو از احوال مقدس بدرستیکه در این راه دزدی کرد و زنا کرد
و قصه را برای عمر بیان کردند پس عمر امر کرد تا او را حاضر ساختند و گفتند وای بر تو ای مقدس اظهار کردی خلاف آنچه
در باطن داشتی خدا ترا رسوا کرد بدرستیکه من ترا عقوبتی عظیم خواهم کرد که عبرت دیگران باشد و او در جواب هیچ نگفت
گفت پس مردم همه جمع شدند و ازدحام نمودند تا ببینند عمر چگونه او را عقوبت مینماید پس در آنحال ناگاه نوری
ساطع و شعاعی لامع ظاهر شد چون نظر کردند دیدند که معدن علم نبوت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه است چون
حضرت آمد فرمود که چیست این هجوم و ازدحام مردم در مسجد رسول ص گفتند یا علی جوانی مقدس زاهد دزدی
و زنا کرد حضرت فرمود که بخدا سوگند که نه دزدی کرده و نه زنا و احدی بغیر از تو حج مقبول نکرده چون عمر سخن حضرت
بگوشش رسید بر خاست و حضرت را بجای خود نشانید پس حضرت نظر کرد بجانب مقدس که سر بر گریبان نهاده و سر را
در زمین افکنده است و زن در آنجا نشسته است پس حضرت با آن زن گفت که وای بر تو این قصه را بیان
کن گفت یا امیر المومنین این جوان ملعون را ندیده و حاجیان مال را در رحل او یافتند و این بس مرد که
شبی از شبها نزدیک او فرود آمده بودم و او تلاوت قرآن میکرد و من از استماع تلاوت او بخواب رفتم

و چنین مرا خواب ربوده آمد بسوی من و با من عمل قبیح کرد و از ترس فضیحت نتوانستم که او را از خود دور کنم و اکنون
حامله شده ام از او پس حضرت فرمود که ای ملعونه دروغ گفتی در آنچه دعوی کردی بر مقعد پس رو در میان کرد بعمر که
و گفت ای ابو حفص این جوان خواجه سرا است و حیض او در میان حقه است از استخوان پس مقعد گفت
که کجاست آن حقه مقعد پس بالا کرد و گفت ای رسول الله [illegible] ابن [illegible] نیز میداند که حقه کجاست
پس حضرت بعمر گفت ای ابو حفص برخیز و لنگی و دیگر این جوان را حاضر کن پس عمر فرستاد و حقه را حاضر کرد چون
کشودند دیدند که خرقه از حریر و در میان خرقه حیض او بود پس حضرت فرمود که ای مقعد بر خیز و فرمود تا او را برهنه
کردند و ملاحظه نمودند مخنوث بود حقیقت حال منکشف گردید اهل عالم صدا بر آوردند و همه در تعجب شدند
پس حضرت فرمود که ساکت شوید و بشنوید از من حکمت را که خبر داده مرا بآن رسول خدا صلعم پس رو در میان کرد
با آن زن که فرمود که ای ملعونه چرا جرأت کردی بر خدا [illegible] این جوان [illegible] گفتی
و او جواب تو نکرد پس گفتی که والله در باره تو حیله کنم از حیلهای زنان که نجات نیابی از آن پس زن گفت یا امیر المؤمنین
[illegible] فرمود که گواه باشید ای حاضران بر او چنین است که فرمود پس فرمود که [illegible] در میان
تو [illegible] زن گفت بلی چنین است یا امیر المؤمنین فرمود که گواه باشید حاضران بر او پس فرمود این جرم تو
[illegible] که تو [illegible] طلبید و حکایت عمر را بیان فرمود زن گفت راست فرمودی یا امیر المؤمنین
پس بار دیگر همه نعره بر آوردند و حضرت امیر ساکت گردانید و با آن زن گفت که چنین جرم عجیب از تو چرا شد و مرد او ر

چنین

چنین و چنین در برابر تو آمد و گفت ای فلان تو محبوب [illegible] گفتی [illegible] گفت [illegible] پس تو فریاد بر آوردی و گفتی
وا فضیحتا پس گفت قصوری ندارد [illegible] این جوان با من زنا کرده و از او حامله شده ام پس تو
کفش و مردم از تو قبول کردند [illegible] که از تو [illegible] شده بود زن گفت بلی چنین بود پس حضرت فرمود
که آیا اکنون پسر را شناختی زن گفت نه فرمود که آن شیطان بود پس مردم از این واقعه بغایت متعجب شدند پس عمر
گفت که یا ابا الحسن چه خواهی کرد با این زن فرمود که بیاید بر او قبر بکنند در مقابر یهودان و تا نصف او را
دفن نمایند و بعد از آن او را سنگسار نمایند پس عمر گفت تا چنین کردند [illegible] نوبت گفت اگر نبود علی [illegible] هلاک
میشد عمر برگشتند و مقعد پیوسته ملازم مسجد رسول خدا صلعم بود تا بجوار رحمت الهی پیوست رضی الله عنه قصه [illegible]
در بعضی از کتب معتبره حدیث از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که در میان بنی اسرائیل عابد بود که او را جریح میگفتند
و عبادت خدا میکرد در صومعه خود پس مادرش نزد او آمد در وقتی که نماز میکرد و او را طلبید و او جواب نگفت پس
برگشت و باز او را طلبید او ملتفت نشد بسوی مادر و برگشت پس بار سیم آمد و او را طلبید جواب نشنید پس
مادر از نزد او برگشت و گفت سوال میکنم از خدا [illegible] که ترا [illegible] چنین [illegible] دیگر شد زن زناکار نزد صومعه
او آمد و او را در روز [illegible] گرفت و در همان موضع زایید و دعوی کرد که این فرزند از جریح است [illegible]
پس این خبر در میان بنی اسرائیل منتشر شد و گفت آن شخص که مردم را از زنا ملامت میکرد خود زنا کرده و پادشاه
امر فرمود که او را بر دار کشند پس مادرش بسوی او آمد و طپانچه بر روی خود میزد و فریاد میکرد جریح گفت [illegible]

باش که ایمن از تفرقن تو بر سر فرج آمد مردم چون این سخن را شنیدند گفتند چه دانیم که تو این را راست میگوی گفت آن طفل
بیاورید چون طفل را آوردند جریج طفل را گرفت و دعا کرد پس از و پرسید که پدر تو کیست آن طفل بقدرت الله
بسخن آمد و گفت فلان راعی از فلان قبیله پس خدا ظاهر کرد بدروغ انتها... که افترا گفته بودند بر جریج
و از کشته شدن نجات یافت پس سوگند یاد کرد جریج که دیگر از مادر خود جدا نشود و پیوسته او را خدمت کند
قصه بیست ششم شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیر او از مفسران از ابن عباس روایت کرده اند که عابدی بود در میان بنی اسرائیل که
او را برصیصا میگفتند و سالها عبادت پروردگار خود کرده بود تا آنکه مستجاب الدعوه شده بود و بیماران را نزد او دعا میکرد
از دیوانه و غیره و ایشان شفا می یافتند پس زنی از زنان اشراف آن زمان را جنونی عارض شد و نزد او
آوردند که مداوا کند و آن زن برادران داشت پس چنین اتفاق افتاد که نزد او گذاشتند شیطان او را وسوسه کرد
که با آن زن زنا کند و چون با او زنا کرد زن حامله شد و چون نزدیک رسید که رسوا شود آن زن را کشت و دفن کرد پس شیطان
نزد یکی از برادران رفت و گفت عابد با خواهر شما زنا کرد و چون او حامله شد او را کشت و در فلان موضع دفن
کرد پس برادران این خبر را بیکدیگر گفتند و مشتهر شد و پادشاه آن زمان رسید پس پادشاه با سایر مردم بعبادتگاه او رفتند
و بر آن حال مطلع شدند و اقرار کرد که چنین کرده پس پادشاه فرمود که او را بردار کشیدند پس شیطان متمثل شد نزد او
و گفت منم ترا باین بلیه انداختم و رسوا کردم اگر اطاعت من میکنی ترا از کشتن خلاص میکنم گفت بچه باب اطاعت
تو کنم گفت مرا سجده کن عابد گفت چگونه ترا سجده کنم باین حال گفت بایما از تو اکتفا میکنم پس ایما کرد

بسجده

سجده از برای شیطان و کافر شده و شیطان از دو بیزار رحمت و او را کشتند چنانچه حق تعالی در قرآن اشاره بقصه
او فرموده در این آیه کریمه کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال تا آخر آیه یعنی شیطان مثل است در دو قصه
گفت با انسان که کافر شو پس چون کافر شد گفت بدرستیکه من بیزارم از تو بدرستیکه من میترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است
قصه بیست هفتم در بعضی از کتب حدیث معتبره از حضرت امام جعفر روایت کرده که عابدی در بنی اسرائیل بود که هرگز
متوجه امور دنیا نشده بود پس ابلیس صیحه زد بنحوی که لشکر او همه نزد او جمع شدند پس گفت کیست که برود
و فلان عابد را گمراه کند پس یکی از ایشان گفت که من میروم پرسید که از چه راه او را گمراه خواهی کرد گفت از راه
زنان گفت کار تو نیست او هرگز معاشرت با زنان نکرده است و لذت آنها نیافته است پس دیگری گفت من میروم
پرسید که از چه راه میروی گفت از راه شراب و لذت مطعومات گفت نه کار تو نیست پس دیگری گفت من میروم پرسید
که از چه راه میروی گفت از راه نیکی و عبادت گفت تو برو که یار اویی پس شیطان بصورت مردی شد در وقتی که
او عبادت میکرد و در برابر او ایستاد مشغول نماز شد و عابد خواب میکرد و شیطان نخوابید میکرد و عابد استراحت میکرد و شیطان
استراحت نمیکرد پس عابد نزد او آمد شیطان رفت از روی شکستگی و اخلاص و عمل خود را حقیر میشمرد در جنب عمل او گفت
به چه چیز این قوت چنین در عبادت بهم رسیده است شیطان جواب نگفت پس باز مرتبه دیگر نزد او رفت و التماس کرد
که باو سخن بگوید پرسید که بچه عمل باین عمل رسیده گفت بنده خدا گناهی کردم و توبه کردم و هر وقت آن
گناه را بخاطر میآورم قوت بر نماز بهم میرسانم عابد گفت بگو که چه گناه کردی تا من نیز آن گناه را بکنم و توبه کنم بعد

بر سینه تو بزنم و این قوت که در نماز داری بهم رسانم گفت داخل شو خانه فلان فاحشه را بپرس و دو درهم با او بده
و با او زنا کن گفت دو درهم را از کجا آورم و معنی نفهمیدم که دو درهم چه چیز است هرگز متوجه دنیا نشده ام پس شیطان
از زیر پای خود دو درهم بدر آورد و با او داد پس عابد با همان جامهای عبادت متوجه شهر شد و احوال خانه آن فاحشه
را پرسید و مردم نشان دادند و گمان کردند که عابد آمده است که او را هدایت کند پس چون عابد داخل خانه آن زن
شد دو درهم را بسوی او انداخت و گفت برخیز پس آن زن برخاست و داخل خانه شد و عابد را بخانه طلبید
گفت ای عابد بهیئتی نزد من آمده که کسی بدین صورت و با این هیئت نمی آید خبر خود را بمن بگو که بچه سبب متوجه این کار شده
پس عابد قصه خود را با آن زن نقل کرد گفت بنده خدا ترک گناه آسانتر است از توبه کردن و چنین نیست که
هر که خواهد توبه کند او را میسر شود والبته آن شیطان است که متمثل شده بود برای تو الحال برو بجای خود که او را
نخواهی دید پس عابد برگشت و آن زن زناکار در همان شب مرد و چون صبح شد بر در خانه او نوشته بودند که حاضر شوید
بجنازه فلان زن که او از اهل بهشت است پس مردم بشک افتادند و سه روز او را دفن نکردند برای شکی که در امر
او داشتند پس حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران و راوی گوید که گویا حضرت فرمود که حضرت موسی علیه السلام بود که
برو و بر فلان فاحشه نماز کن و امر کن مردم را که بر او نماز کنند که من او را آمرزیدم و بهشت را برای او واجب گردانیدم
بسبب آنکه آن بنده مرا از معصیت من باز داشت قصه بیست و پنجم کلینی رحمه الله بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده که شخصی با اهل کشتی سوار شدند و کشتی ایشان شکست و همه اهل آن کشتی غرق شدند مگر زن آن مرد که
بر تخته

بر تخته بند شد و بجزیره از جزایر افتاد و در آن جزیره مرد راه زن فاسقی بود که از هیچ فسقی نمیگذشت پس چون نظرش بر آن
زن افتاد گفت تو از انسی یا از جن گفت از انسم پس دیگر با آن زن سخن نگفت و بر او چسبید و بهیئت مجامعت
در آمد و چون متوجه آن عمل قبیح شد دید که آن زن اضطراب میکند و میلرزد پرسید که چرا اضطراب میکنی اشاره بآسمان کرد که
از خداوند خود میترسم پرسید که هرگز مثل این کار کرده گفت نه بعزت خدا سوگند که هرگز زنا نکرده ام گفت تو هرگز این چنین
کاری نکرده و چنین از خدا میترسی و حال آنکه باختیار تو نیست و ترا بجبر بر این کار داشته ام پس من اولیم بترسیدن و
سزاوار ترم بخایف بودن پس برخاست و ترک آن عمل نمود و هیچ با آن زن سخن نگفت و بسوی خانه خود روان شد
و در خاطر داشت که توبه کند و پشیمان بود از کارهای خود در اثنای راه براهبی برخورد و با او رفیق شد چون پاره راه
رفتند آفتاب بسیار گرم شد راهب با آن جوان گفت آفتاب بسیار گرم است دعا کن که خدا ابری بفرستد که ما را سایه
کند جوان گفت مرا نزد حق تعالی حسنه نیست و کار خیر نکرده ام که جرأت کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم راهب گفت من
دعا کنم تو آمین بگو چنین کردند بعد از اندک زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد و در میان آن ابر میرفتند چون بسیار راه
رفتند راه ایشان جدا شد و جوان براهی رفت و راهب براه دیگر رفت و آن ابر با جوان روان شد راهب در آفتاب
ماند راهب با او گفت که ای جوان تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد و دعای من مستجاب نشد بگو که چه کار کرده که مستحق
این کرامت شده چون قصه خود را نقل کرد راهب گفت که چون از خوف خدا ترک معصیت او کردی خدا گناهان
گذشته ترا آمرزیده است سعی نما که بعد از این خوب باشی قصه بیست و ششم ابن بابویه از فرات عنه از حضرت رسول صلعم

روایت کرده‌اند که در زمان پیش سه نفر راهی میرفتند در میان راه ایشان را باران گرفت پناه بغاری بردند ناگاه سنگی از کوه
فرود آمد و در غار را گرفت و راه ایشان مسدود کرد پس یکی از ایشان گفت که خداوندا اگر تو میدانی که مزدوری
داشتم که برای من کاری کرده بود که قدری از برنج در عوض بگیرد و مزد خود را نگرفته ناپیدا شد پس من آن برنج را از برای او زراعت
کردم و حاصل او را از برای او گاوها خریدم و چند سالی بر آن گذشت آن کس بیامد و مزد خود را از من طلب کرد گفتم آن گاوها از آن
تست مرد گفت مرا از تو آنچه که طلب دارم گفتم این گاوها همه از حاصل آن برنج بهم رسیده است و همه را بتصرف او دادم
خداوندا اگر میدانی که این کار را از ترس تو کرده‌ام این بلا را از ما دفع کن پس اندکی آن سنگ دور شد دیگری گفت که خداوندا
اگر تو میدانی که من پدر و مادر پیری داشتم و هر شب شیر گوسفندان خود را برای ایشان و عیال خود می‌آوردم شبی دیر آمدم
دیدم پدر و مادرم بخواب رفته بودند و اهل و عیالم از گرسنگی فریاد میکردند و هر شب تا پدر و مادرم نمیخوردند بایشان نمیدادم
نخواستم که ایشان را بیدار کنم و نخواستم که پیشتر بفرزندان دهم پس بخواب نرفتم که تا ایشان بیدار شوند و خواهند
[illegible] تا صبح بانتظار کشیدم خداوندا اگر میدانی که این کار را از ترس تو کرده‌ام ما را فرجی کرامت کن پس سنگ
اندکی دور شد سیم گفت خداوندا اگر میدانی که من دختر عموئی داشتم و بسیار او را دوست میداشتم و خواستم او را بفریبم
گفت تا صد دینار ندهی راضی نمیشوم پس صد دینار بهم رسانیدم و باو دادم و چون خواستم که در میان پاهای او
نشستم گفت از خدا بترس و مهر خدا را بناحق مشکن پس برخاستم و آن صد دینار را بخشیدم اگر میدانی که از ترس تو
کرده‌ام این بلا را از ما دور کن پس آن سنگ دور شد و همه ایشان بیرون آمدند قصه بیست و هفتم در بعضی کتب حدیث بسند معتبر از حضرت

امام

امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته
بود روزی بعضی از آن جوانان گفتند که اگر فلان عابد مشهور این زن را ببیند فریفته خواهد شد آن زن چون این سخن را
شنید گفت والله که بخانه نروم تا او را از راه نبرم پس شبانه قصد خانه آن عابد کرد و در را کوبید و گفت
ای عابد مرا امشب پناه ده که در سرای تو شب را بروز آورم عابد ابا نمود زن گفت که بعضی از جوانان بنی اسرائیل
با من قصد زنا داشتند و از ایشان گریخته‌ام و اگر در نگشائی ایشان میرسند و فضیحت من میرسانند عابد چون این
سخن را شنید در را گشود پس زن بخانه درآمد و جامه‌های خود را افکند و چون حسن و جمال او را مشاهده نمود از
شوق بی‌اختیار شد و دست باو رسانید و در حال متذکر شد و دست از او برداشت و دیگی در بار داشت که
آتش در زیر دیگ میسوخت پس عابد دست خود را میان آتش گذاشت زن گفت چه کار میکنی گفت دست خود را
میسوزانم بکیفر این خطائی که از آن صادر شد پس بیرون شتافت و بنی اسرائیل را خبر کرد که عابد دست خود را میسوزاند
چون آمدند دستش تمام سوخته بود قصه بیست و هشتم در بعضی کتب حدیث بسند معتبر از حضرت امام [illegible]
روایت کرده‌اند که عابدی در بنی اسرائیل بود که از زنان دوری میکرد و بابی از ابواب شیطان [illegible]
زنی در سرای او مهمان شد و بابی [illegible] خانه خارش محل وسواس شیطان شد و هر چند وسواس [illegible] غالب میشد
انگشتی از انگشتان خود را مانند انگشت نزدیک آتش میبرد که آتش جهنم را بیاد آورد و بیاد آتش قیامت وسوسه
شیطان را بیاد میبرد و شعله آتش شهوت را فرو می‌نشاند و پیوسته در این کار بود تا صبح چون صبح شد با آن زن گفت

که بیرون رفتی رو که به مهمانه تو از برای مادر آن شب قصه بیست و دوم کلینی رضی الله عنه روایت نموده که در زمان خلافت
عمر علیه اللعنه جوانی را دیدم که میگفت یا احکم الحاکمین حکم از خفایای اسرار و خبایای استار نزد علم کامل تو امری پنهان
و مستور نیست پس میان من و مادرم بعدل و انصاف حکم کن پس عمر علیه اللعنه از تظلم او اطلاع یافت و آن جوان را طلبید
از کیفیت حال او سوال نمود جوان گفت که مادر من بعد از نه ماه که ثقل حمل را متحمل شده و دو سال که مشقت رضاع را
ارتکاب نموده بنابر مصلحت باطل و غرض لا طایل باغوای برادران خود نفی فرزندی من مینماید و مرا از خود بیگانه میسازد
پس عمر علیه اللعنه حجره را باحضار آن زن که جوان دعوی فرزندی او مینمود فرستاد پس آن زن با برادران بدار القضا در آمد و چهار
برادر که داشت با چهل گواه نیز در آن مجمع حاضر شدند پس عمر از آن شهود و برادران آن زن پرسید که این جوان کیست و
حقیقت دعوی او چیست پس همه بالاجماع گفتند که این عورت بکر است و هرگز کسی از مردان جلیس و انیس او نبوده است
و آرزوی شوهر بدامن خیال او نرسیده است و این جوان گمنام میخواهد که عورت قریشیه را با تهمت عفت زایل و
عصمت جبلی در میان طوایف و قبایل بفضیحت و رسوائی مشهور ساند و بقیه بدنامی مبتلا گرداند و زن نیز تصدیق
گواهان نموده خود را از آن جوان بیگانه میساخت پس عمر علیه اللعنه از جوان شاهد طلبید چون از اقامت شهود عاجز بود
او را امر بحبس و قید نمود تا از حال شهود زن تفتیش نماید و بعد از ثبوت عدالت شهود بر جوان حد قذف جاری
گرداند جوان از تحریک سلسله فرزندی و خطوف نکال و عقوبت جزا یافته راه زندان پیش گرفت و در
اثنای راه حلال مشکلات و کاشف کربات و فاتح معضلات امیر المومنین صلوات الله علیه بان جوان عبور افتاد

دراز

و داد از آن واقعه سوال نمود چون حقیقت حال را بتقریب درگاه ذو الجلال عرض نمود فرمود که او را بمجلس عمر باز گردانید
تا در باره او حکمی که مقرون برضای الهی و مطابق حکم جناب حضرت رسالت پناهی باشد بظهور رسانم و لباس
قبایح و فضایح را لباس عبرت افزایم پس آن حضرت بمجلس عمر در آمده آن محفل را بانوار عرش مجید و رشک فرمای مشرق
خورشید گردانید پس فرمود که ای عمر اگر بحکم من راضی میشوید در این واقعه بر وجه حق و عدل حکم کنم عمر گفت آنچه را رای
انور و ضمیر منور شرع پرور آن حضرت اقتضا نماید کسی را مجال مخالفت نیست پس آن حضرت بجانب آن زن و برادران او متوجه شده
فرمود که آنچه را رای من اقتضا میکند و اندیشه من بر آن قرار گیرد از من خواهید پذیرفت همه بقدم قبول و انقیاد پیش آمده
گفتند سمعا و طاعتا آنچه فرمای بجان و دل پذیرفته از حکم واجب الاذعانت تجاوز نکنیم و بآنچه امر فرمائی بر
حصول و سرانجام آن همت گماریم پس آن جناب فرمود که من این زن را بصداق چهار صد درهم بحباله نکاح این
جوان در آوردم و مهر او را از مال خود قبول مینمایم پس فرمود تا قنبر را با آن جوان دلبند و فرمود که برو و زن
خود را ببر و با او خلوت گزین و در زفاف مقارنت تعجیل نما چون آن زن حال را بدین منوال مشاهده نمود تزلزل و اضطراب
در او آمد و گفت یا امیر المومنین چنین حکم منما و مرا بنکاح و حباله فرزند خود در میاور پس حضرت فرمود که اکنون واقعه خود را
بیان کن زن گفت پدر من مرا بشخصی تزویج نمود و این جوان مرا از آن شخص بهم رسیده و برادران من شوهر مرا
کفو در حسب من ندانسته و مرا بانکار و اخفای این امر ملزم مینمودند پس از بیم ایشان انکار شوهر و این فرزند کردم
اکنون که راه تزویج بر من مسدود و ساختن مهر صدق در دست من راستی خود چاره ندیدم و بیان واقعه آن جوان عالم ملحق

دهم روز خود شنود و شاد که درایران دکوان خایب و خاسر باز گشتند پسر دوم در بعضی کتب احادیث معتبره از سلمان
فارسی رضی الله عنه روایت کرده که جوانی آمد نزد عمر علیه اللعنه و گفت مادرم حق میراث پدرم انکار کرده و مرا بفرزندی
خود قبول نمی نماید پس او نزد ابو القضات حاضر کرده پرسید و گفت چرا فرزند خود را انکار مینمایی زن گفت که
دروغ میگوید مرا گواهان هست که باکره ام و شوهر ندیده ام و دختران هفت نفر از زنان را حاضر کرد که
یکدیگر را رشوه داده بودند که گواهی دهند که او باکره است پس جوان گفت که میان من و او علامتیست آنرا بگویم
شاید شناسد مرا عمر گفت بگو هرچه میخواهی جوان گفت پدرم مرد عربی بود بنام سعد لعه داد را جابر
میگفتند و چون از مادر متولد شدم تا دو سال مرا از شیر گوسفند شیر میداد و چون بزرگ شدم پدرم بتجارت
رفت پس چنانچه مدتی گذشت رفقای پدرم از سفر برگشتند و پدرم برنگشت چون پدر را از ایشان پرسیدم گفتند
فوت شد چون این خبر بمادرم رسید مرا انکار نمود و از خود دور کرد و اکنون بسیار محتاج شده ام و مادرم مال
پدرم را از من منع نموده عمر گفت که امر واقع مشکلست که حل نمیکنند آنرا مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر پس
برخیز تا برویم نزد ابوالحسن پس آن جوان متوجه خانه امیر مؤمنان شد و میگفت کجاست نزد کشاینده
عقدهای کارات خلیفه این امت حقا و چنین نزد کلید حلال مشکلات و کاشف مفصلات در آمد در
برابر آنحضرت ایستاد و گفت ای کشاینده عقدهای این امت حضرت فرمود کارت چیست ای جوان
گفت ای مولای من مادرم انکار من نموده و حق مرا از من دور کرده پس حضرت قنبر را طلبید فرمود که برو و آن زن را

بمسجد

بمسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر کن قنبر رفت و زن را بخدمت آنحضرت آورد پس حضرت بزن فرمود که ای زن چرا
فرزند خود را انکار میکنی زن گفت یا امیرالمؤمنین من باکره ام و مرا فرزندی نیست و مردی با من مقاربت نکرده
پس حضرت فرمود که دراز مکن در کلام منم پسر عم پدر تمام و منم چراغ تاریکی و ظلام پدر بزرگ خبر عم تو خبر دارم
مرا بقصه تو زن گفت ای مولای من بفرما تا قابله نظر کند که باکره ام پس قابله آمد که زن را حاضر ساختند چون
قابله با او خلوت کرد که نظر کند دست زنجیر که در دست داشت بقابله داد و گفت گواهی بده که باکره ام
پس قابله چنین کرد رشوه از او گرفته بود شهادت بر بکارت او داد حضرت فرمود که ای عجوزه دروغ گفتی ای قنبر رو
و تفتیش کن و آنچه در دست دارد بگیر از این عجوزه کاذبه بگیر پس قنبر رفت و آنرا از میان او گرفت قابله گون
آورد مردم این را دیدند همه بفریاد در آمدند و متعجب گردیدند پس حضرت فرمود که ساکت شوید که ما خانه ابا ده
علم عمیم پس آن زن را طلبید و فرمود که ای زن منم زینت دختر فضا دیوان منم پدر حسن و حسینم و اکنون میخواهم
تزویج کنم ترا باین جوان که با تو دعوی دارد آیا قبول کنی گفت نه ای مولای من آیا میخواهی که شریعت محمد را
باطل کنی حضرت فرمود که بچه چیز باطل میکنم گفت میخواهی که مرا تزویج کنی با فرزند من چگونه میتواند بود پس حضرت
فرمود که جاء الحق و زهق الباطل یعنی حق ظاهر شد و باطل برطرف شد پس فرمود که چه میباشد اگر اول اقرار
میکردی و این فضیحت را نمی کشیدی زن گفت ای مولای من از عذاب آتش ترسیدم پس حضرت فرمود که استغفار کن و توبه
کن بسوی خداوند خود پس حضرت اصلاح کرد میان ایشان و فرزند را باو ملحق کرد و میراث پدر را باو

دلو قصه سیوم ابن شهر آشوب رحمة الله علیه در مناقب روایت کرده که در عهد خلافت عمر دو زن با یکدیگر نزاع کردند بر
طفلی و هر یک ادعا مینمود که فرزند اوست و بینه بر دعوی خود نداشتند پس این واقعه بر عمر مشتبه شد و از حکم کردن عاجز آمد پس بخدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام پناه آوردند حضرت آن دو زن را طلبید و موعظه بلیغ فرمود و ایشان را از عذاب الهی ترسانید
و ایشان از نزاع و خلاف بر نگشتند چون نزاع ایشان بطول کشید فرمود تا اره بیاورند آن زنان گفتند اره
از برای چه میطلبی فرمود که میخواهم که این طفل را دو حصه کنم و بهر کدام از شما نصف او را بدهم پس یکی از آن دو زن ساکت شد
و زن دیگر گفت الله الله یا ابا الحسن اگر البته این کار را خواهی کرد پس من از دعوی خود گذشتم پس حضرت تکبیر گفت و فرمود
که این فرزند توست نه آن زن و اگر فرزند او میبود او نیز رقت و رحم بر او میکرد چنانچه تو کردی چون آن زن دید که حقیقت
حال منکشف شد اعتراف نمود که فرزند از دیگریست و آن زن در دعوی خود حق است سیوم در بعضی روایات منقول است که
در عهد خلافت امیر المؤمنین علیه السلام مردی را دو کنیز بود و هر دو حامله بودند و در یک شب وضع حمل ایشان واقع شد و از یکی پسر
و از دیگری دختری متولد شد آن کنیزک که دختر داشت دختر خود را برد و در گهواره پسر گذاشت و پسر را برداشت و میگفت پسر
از منست و چندانکه مادر پسر با او نزاع کرد که پسر از آن منست فایده نبود و منازعه ایشان بطول کشید پس بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بمحاکمه رفتند حضرت فرمود که شیر هر دو را بکشند و هر کدام که شیرش سنگین تر باشد پسر از آن اوست چنین کردند و پسر را
بمادرش دادند قصه چهارم در کتاب بهجة المباهج از عبد الله عمر و از عبد الله زبیر و عبد الله مسعود روایت کرده اند که
عمر علیه ما علیه در عهد خلافت خود بمسجد در آمد تا نماز بگذارد شخصی را دید که نزدیک محراب خوابیده پس اشارت کرد تا او را بجهت

نماز

نماز بیدار کنند چندانکه جنبانیدند برنخاست دیدند شخصی که جامه کتان پوشیده و زخم جراحات نوشیده و دستهای او بسته
و رشته حیات گسسته و سر بریده و بخاک و خون آلوده پس عمر را بر آنحال مطلع ساختند پس امر نمود
تا آن مقتول را از مسجد بیرون بردند و بنماز صبح مشغول شدند و بعد از فراغ از نماز بر خواست و با
اصحاب بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شتافت و واقعه را بعرض رسانید آنجناب
فرمود که مقتول را بتجهیز و تکفین و دفن نمایید که عنقریب طفلی شیرخواره وسیله معرفت قاتل او خواهد
گردید عمر گفت یا علی این سخن را از چه رو میفرمایید فرمود که رسول خدا مرا باین واقعه خبر داده پس
بفرموده آنحضرت مقتول را دفن نمودند و در انتظار آن طفل رضیع روزها میشمردند تا صبح روزی عمر بمسجد
در آمد ناگاه گریه آن طفل بگوشش رسید گفت اینک سخن علی راست شد چون از نماز فارغ شد بخدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت یا علی اکنون آن طفل رضیع ظاهر شد قاتل را بفرما که کیست حضرت فرمود که اول
متکفل حال طفل و شیر دادن او باید شد که چون وقت شود بفرمان واقف اسرار قاتل ظاهر خواهد شد حضرت
زنی از انصار را که طفل را تسلیم او نماید برای رضاع آن طفل رضیع امر نمود و از بیت المال نفقه او را مقرر فرمود و
چون شب عید فطر شد حضرت دایه را طلبید و فرمود که فردا طفل را بر آراسته خود بردار و به عیدگاه حاضر شو
و چون زنی بنزد تو آید و او را خطاب کند که ای مظلوم پسر مادر مظلوم و پدر ظالم و او را از تو گرفته نوازش
بسیار کند و بوسه دهد و بازش بتو سپارد و قصد مراجعت باید که در عقب آن زن در آیی و بزودی از برای

دختر خود را در رایه بر جبت بفرمود عمر بعیدگاه آمد پس زن را در غایت حسن و نهایت جمال از فروغ جبینش
مهر و ماه در عرق خجالت و انفعال پس آن زن نزدیک دایه آمد و گفت چه راز زبان حضرت صادر شده بود
همه را بوقوع رسانید چنین عزم مراجعت نمود دایه در آویخت و او را بتقبیل آستان واجب التعظیم
حضرت تکلیف نمود پس زن بجزع و اضطراب درآمد و گفت در بیرون رفتن نفع تو عاید نخواهد شد و تفضیح
و فضیحت در سوا رفتن خواهد بود پس از این تکلیف درگذر و پرده عفت مرا مدر پس دایه دست از وی برداشت
بخدمت حضرت آمد و عرض نمود که تمام روز در تفحص و تجسس آن زن بودم و اثری از او نیافتم پس آنکه باب مدینه
علم تکذیب او نمود و آنچه در میان او و آن زن گذشته بود بیان فرمود و او را عتاب نمود چنین دایه برداشت کرم
آنحضرت بر خفایای اسرار و خبایای اضمار عالم و مطلع است اقرار نمود و گفت راست فرمودی یا امیر المؤمنین
پس حضرت فرمود که اکنون چنین زنی از دیده در ستر در آمد حق تعالی آن ذلت را از تو عفو کند و لیکن باید
که چون عید اضحی شود باز آن طفل را بعیدگاه بیرید و منتظر آن زن باشید و چنین او را ملاقات کنی کوشش بعذر او
نکن و او را ستر دیگر میان آری چنین عید اضحی شد دایه طفل را برداشته بعیدگاه رفته دید که آن زن جمیله بعید آمده
و مانند عید گذشته آنچه حضرت خبر داده بود بعمل آورد و چنین خواست که مراجعت کند دایه در او آویخت و
چندانکه زن جزع کرد و تطمیع مال نمود سود نداشت پس آن زن جمیله را بخدمت حضرت آورد و چون
زن حاضر شد حضرت با او خطاب فرمود که ازان صورت حال را چنانچه وقوع یافته بود شایسته تحریر

تقریر

تقریر کن و ذکر واقعه را نمودن صورت واقعه را چنانچه از حبیب رسول خدا صلعم شنیده ام بیان کنم زن
گفت ای مقتدای بشر و ای واقف اسرار خیر و شر و ای کریم و اختر [illegible] مرا الان دهی و از عقوبت اخروی خلاص
نجات بخشی واقعه را بشرح بیان نمایم حضرت ملتمس او را قبول نمود و او را بتقریر قصه امر فرمود زن گفت من یکی
از دختران انصارم و پدرم بعامر بن سعید موسوم بود و در خدمت رسول خدا صلعم بر بسیاری از غزوات بفیض شهادت
فایز شده و مرا تنها در مجلس پدر زاده بگذاشت و شبها بسر میبردم و بصحبت جمعی از زنان و همسایه ها گرفته تعاقب
ایشان رفع کدورت از خود مینمودم تا در بعضی اوقات مشعوف بان زنان بصحبت مشغول بودم ناگاه پیرزالی با [illegible]
و عصا بنزد من آمد و تفقد احوال من نمود و چنین بر شبها و دیگر مطلع گویید گفت هیچ خاطر خواهی
که زنی مهربان شب و روز با تو جلیس باشد و در شدت و رخا و کدورت و صفا با تو زنده گانی نماید گفتم ای پیرزال
دستم نعمت و رفاهیت که با رفیق مناسب انیس کریم دارد وحدت و [illegible] گفت انکه خبر آن
مادر مهربان احتیاج مصاحب تو منم او با تو مینشینم پس چون قبول نمودم او را از لطایف و عجایب شمردم و او را بحجره خود
خود را آوردم پیرزال چنین بحجره درآمد تجدید وضو نمود بعبادت و بندگی خدا مشغول شد و چنین از ادای نماز فارغ
گردید چون نان و شیر و ماست و خرما نزد او بردم تا تناول نماید گفت ای فرزند طعام من این نیست و مرا قدری
نان جو و نمک کافی است پس چنین آن را حاضر کردم گفت چنین وقت افطار شود بیار تا روزه با آن بگشایم و مدتی
بر این حال بود که تمام اوقات او بعبادت صرف میشد و روزها روزه میبود و در وقت افطار بدو سه لقمه اکتفا می

مرنمودم حسرت بر احوال او مى بردم تا روزى گفت كه اى قرة العين فرى كه اهر مرا از درد اضطراب از غيبت تو خبر
باب شوهر و نيك انديشه دارم و مراد حضرت در كمال زهد و صلاح و عفت و فلاح و از غايت زهد عزلت
اختيار كرده و وحشت از مردمان گزيده شايد كه او را به حجت تو اخرى كه امام بيرون آورم و از اين مژده بسيار شاد و مسرور
شدم پس پيرزال برخاست از دامن خود بيرون رفت و بعد از زمانى مراجعت كرده گفت دختر با من بيرون
نميشود و از طريق عهد خود تجاوز نميكند و انديشه دارد كه مبادا صحبت همسايگان خاطر او را برنجاند و او را
از عبادت و طاعت باز دارد پس من تجديد عهد كردم و سوگند ياد نمودم كه بى رضاى او هيچ كس را بخانه در نياورم پس آن
زال بار ديگر بيرون رفت و بعد از ساعتى با آن معدن اللطافت نيكو شمايل مراجعت نمود پس او را در اندرون
خانه كرده خود در بيرون توقف نمود گفتم چرا در خانه نميشوى گفت امروز با قرين خود انس بگير تا من نيز
مقرره خود كنم كه در وى ببرد در بحضور قلب واقع ساخته ام چون لحظه گذشت با او اظهار ملاطفت نمودم و آغاز
مكالمه كردم و او ساكت بود و جواب نميگفت پس من سكوت او را بر حياى او حمل نمودم و دست زدم و چادر را
از سرش كشيدم جوانى ديدم كه محاسن خود را تراشيده و كفها را خضاب بسته و لباس زنان پوشيده و خود را بترى
زنان در آورده پس او در غضب آمد و بگريخت و چندانكه در خلاص خود سعى نمودم فايده نكرد و بر من غالب گشته پرده
ناموس مرا دريد چون شام شد آن جوان مدهوش شد كارد ديگر در جوان در ميان دشت برآوردم و
از بدن جدا ساختم و در ميان شب او را به مسجد بردم و نزديك محراب انداختم و بعد از وقوع اين امر منكر

آثار

آثار حمل در خود يافتم و اخفاى امر نمودم و كار به اسقاط جنين عزم نمودم و كار بر عزم من قرار گرفت و بعد از ولادت
آن امر موقوف ميداشتم تا مدت حمل منقضى شد پسرى از من متولد شد و در امر او متحير بودم تا آخر به يكشب او
را روز ... نمودم و او را بردم و در محراب مسجد گذاشتم عمر چون اين سخنان را از آن زن شنيد گفت گواهى ميدهم
بحقيقت آنچه رسول پيغمبر فرموده كه من شهر علم و على در آن شهر است و بر ادعاى على بن ابيطالب ... اكنون يا
ابا الحسن در اين قضيه حكم فرماى كه بغير تو كسى اطلاع بر اين قضايا ندارد حضرت فرمود كه چون آن امر مقتول
بر اين زن ظلم و تعدى كرده و پرده عصمت او را دريده و به حرام چنين اقدام نموده خون او هدر است و كسى
را نميرسد كه طلب ديت او نمايد و بر اين زن حد و تازيانه نيست كه مرد به رخصت او در خانه او در آمده
و او را در حيرت خواهش او در ارتكاب چنين امر شنيعى نمود و او بعد از امتناع بسيار در صيانت نفس كوشيده
و چون دست نيافته انتقام از او كشيده پس حضرت فرمود كه اين زن بايد كه آن پيرزال را حاضر سازد تا حكم شرعى در باره او جارى
گردانم و حقيقت قول تو بر مردم ظاهر شود زن گفت يا امير المؤمنين سه روز مرا مهلت ده تا آن پير مكاره را
بدست آورم پس آنحضرت پسر آن زن سپرد و گفت او را مظلوم نام كن كه پدر او طفل در روز ديگر كه ديوان
عدالت بر پا دارند و در موقف جزا هر كسى را بجزاى اعمال برسانند و هر يك از صالح و طالح بدرجات نعيم و دركات
جحيم كشانند پس زن پسر را گرفته بمنزل خود مراجعت نمود و دايه را بتفقد و تفحص آن پيرزال مكاره
گماشت و خود نيز در تفتيش او سعى مى نمود تا روز دوم آن پير مكاره را دريافت و كشان كشان او را

بخدمت حضرت آورد حضرت بادگفت که ای دشمن خدا اندستر که ورثت ابن ابی طالب علم حیز از علم رسول خداست
اکنون صورت حال را براستی تقریر کن آنمکاره شروع در انکار کرد و گفت من هرگز این زن را ندیده ام و معرفت
بحال او ندارم و معاذالله که کار چنین شنیع از من صادر شده باشد پس حضرت فرمود که بر برائت ذمت
خود سوگند میکنی الملعون پس اشتغال قسم یاد نمود که هرگز با مثال این حرکات ناپسندیده اقدام ننموده ام و این
زن در حق من افترا میکند پس حضرت فرمود که برو در پشت سر تربت اقدس حضرت رسول صلعم ایستاده کرد سوگند
سوگند را اعاده کن حین الملعونه چنین نمود در عذاب وسخط الله گرفتار گردید و روی سیاه شد و چون بر این امر مطلع گشت
اطلاع یافت شروع در گریه و زاری و توبه و انابت نمود پس حضرت فرمود خداوندا تو بر خفایا و اسرار امور
واقفی اگر دعوی توبه و انابت راست است او را عافیت بخش چنین رنگ سیاه از روی شوش زایل نشد معلوم شد
که توبه او از صمیم قلب نیست پس حضرت بادخطاب فرمود که حق تعالی بادخطاب فرمود ترا نیامرزد که به سبب قتل
نفس در برابر [illegible] پرده ناموس مستوره باعث شدی و وسیله انعقاد نطفه حرام گردیدی پس فرمود تا او را بصحرا
بردند و تا کمر در گور نشانده سنگسار کردند و حال خسران مالش عبرت عالمیان کردانیدند قصه سی و چهارم شیخ
مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد روایت کرده که زنی فرزندی آورد که دو بدن و دو سر داشت و یک کمر پس امر
مشتبه شد که او یکی یا دو کس است در میراث یک حصه میبرد یا دو حصه پس این واقعه را بحضرت امیرالمومنین
عرض نمودند فرمود که ... خواب کند یکی از آن دو بدن و دو سر بیدار کنید اگر هر دو بیدار شدند بدانید که هر دو ...

داکر

داکر یکی بیدار شد پس او یکس است و دو حصه میبرند قصه سی و پنجم در بعضی از کتب حدیث معتبر منقولست
که شریح قاضی در دار القضا نشسته بود که شخصی آمد و گفت خلوت میخواهم که ترا حاجتی دارم پس خلوت کرده گفت
حاجت خود را بگو گفت مرا آلت مردان و زنان هر دو است حکم تو چیست ایا مردم یا زن شریح گفت کدام از آنها
قصه بیار دارم که از حضرت امیرالمومنین علیه السلام شنیده ام خبر ده مرا که بول تو از فرج مردان میآید یا از فرج
زنان گفت از هر دو بیرون میآید پس شریح پرسید که از کدام یک قطع میشود گفت از هر دو پس شریح بسیار متعجب شد
آن شخص گفت که [illegible] عجیب تر از این تو بیان کنم شریح گفت کدام است گفت پدر مرا زنی قرار داده
و شوهر داده و از شوهر خود حامله شدم و کنیزی از برای من خریده بود که خدمت من کند با او دخول کردم و از من
حامله شده است شریح چون این سخن را شنید از روی تعجب دستها بهم زد و گفت این واقعه ایست که باید امیر
المومنین علیه السلام برسد و حکم آنرا نمیدانم پس شریح برخاست و آن شخص را با خود بخدمت امیرالمومنین آورد و قصه را
عرض رسانید پس حضرت از آن شخص پرسید که کیست شوهر تو گفت فلان ولد فلان پس حضرت آنمرد را طلبیده از زن
سوال کرد و آنچه او دعا نمود مرد گفت بلی چنین است پس حضرت فرمود که جرات تو زیاده است از آنکه شیر را
شکار میکند که اقدام بر چنین امر نمودی پس قنبر را طلبید و فرمود که این شخص را در خانه ببر و دو زن را
باو داخل کنید تا اضلاع او را بشمارند و نظر بفرج او کنند پس آنمرد که شوهر او بود گفت یا امیرالمومنین من
ایمن نیستم بر این شخص نه از مردان و نه از زنان پس حضرت امر فرمود آنمرد را که خود با او خلوت کند و اضلاع او را بشمارد

زند چنین شمرد از جانب چپ هفت ضلع داشت و از جانب راست هشت ضلع پس حضرت فرمود که او مرد است
و فرمود کیسوها را قطع کنند و کلاه بر سر گذارند و نعلین بپوشند و ردا بر او پوشند و او را از شوهر جدا کنند
و در بعضی از روایات چنین وارد شده که چون آن شخص دعوی کرد که فرج مردان و زنان هر دو دارد حضرت
امیر فرمود دو مرد عادل را از مسلمانان که بجانب خلوتی در آمدند و آن شخص را بآن خانه در آوردند و فرمود دو آینه در
برابر او نهاده شد و یکی در مقابل فرج آن شخص و دیگری در مقابل آن آینه و فرمود تا آن شخص عورت خود را
در مقابل آینه بگشاید و آن دو مرد عادل نظر در آینه نمایند چون چنین کردند معلوم شد که در دعوی خود راست
گوست بعد از آن فرمود که اضلاع او را بشمارند و او را بمردان ملحق ساخت و ادعای حملی که از شوهر خود میکرد
قبول نفرمود و حملی که بیشتر را از و قبول نمود و فرزند باو ملحق کرد بنده قصه سوم شیخ ابن شهر آشوب رحمه الله از حضرت
امام جعفر علیه السلام روایت کرده که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن علیه السلام با آنحضرت گفتند که چرا این قدر
تحمل مشقت و مضرت از معاویه میشوی حضرت فرمود که اطاعت امر خدا کنم و رضای او را میخواهم و اگر غلبه
بخواهم البته خدا بمن میدهد و اگر از خدا طلبم که شام را عراق و عراق را شام کند و مرد را زن و زن را مرد کند
رد دعای من نمیکند که آنحضرت این سخن را فرمود مردی از اهل شام که در آن مجلس حاضر بود گفت میتواند که این کار
بکند حضرت فرمود که شرمنده نمیشوی که زنی در میان مردان نشسته چون نگاه کرد خود را دید که زن شده است
پس حضرت فرمود که برخیز و برو بخانه خود که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی از او خواهی زائید

خنثی

خنثی پس آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت بر ایشان دعا کرد
که بحالت اول برگشتند قصه سوم شیخ قطب الدین راوندی علیه الرحمه روایت کرده که روزی عمرو بن عاص با معاویه گفت که امام حسن
را بگو که بر منبر برآید و خطبه بخواند که او در سخن گفتن عاجز است چون بر منبر برآید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع میشود از سخن گفتن پس معاویه آنحضرت را
گفت که بر منبر بالا رو و مردم را موعظه کن حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی کرد و بعد از مواعظ شافی بیان حسب و نسب
و جلالت خود فرمود و در ضمن سخن مفاخرتها فرمود که منم فرزند بهترین زنان عالم فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم
فرزند بشیر و نذیر منم فرزند رحمة للعالمین منم فرزند پیغمبر انس و جن منم فرزند بهترین خلق خدا منم بعد از رسول خدا
منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند پیغمبر امیر المؤمنین منم که حق مرا غصب کرده اند منم یکی از دو بهترین جوانان
اهل بهشت منم فرزند شفیع امتان منم فرزند آنکسیکه ملائکه با او قتال کردند منم فرزند آنکسیکه همه قریش او را خاضع
شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معاویه ترسید که مردم با آنحضرت متفق شوند در زندیر کردند گفت ای ابو محمد از منبر
فرود آی بس است آنچه گفتی چون حضرت از منبر فرود آمد معاویه با وی گفت که گمان میکنی که تو خلیفه خواهی شد و تو را
اهلیت آن نیست حضرت فرمود که خلیفه کسیست که بکتاب خدا عمل کند و متابعت حضرت رسالت نماید و خلیفه
کسی نیست که بجور در میان خلق سلوک کند و اندک روزی بر خوردار شود از آن پس لذت او منقطع گردد و عقوبت
او باقی ماند پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود متعرض حضرت شد و سخنان ناهموار و ناسزا بسیار
نسبت بآنحضرت و پدر او گفت پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو

نسبت با و داد را زنده گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند پس آن ملعون در خود نظر کرد و خود را زنده دید و فرج بفرج زنان
مبدل شد و در شبها بخشش فرو در بخت پس حضرت فرمود که از اشتران زنان جوا در مجلس مردان نشسته حضرت از جوانت
که از زنی مجلس بیرون رود و در عمر ان الحال ملعون گفت به نشین که میخواهم مسئله چند از تو سوال کنم حضرت فرمود
که آنچه که خواهی بپرس عمر گفت خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن نیکیها است
که قصد عوض نداشته باشی و عطا کردن است پیش از سوال و اما نجدت یعنی رفعت پس کردن دشمنان از
محارم خود و صبر کردن است در هر محلی نزد مکروهات و اما مروت یعنی مردی پس آن است که آدمی دین خود را
نگاه دارد و نفس خود را از چرکنیها حفظ نماید و بادای حقوق خدا و خلق قیام نماید و بهر کس رسد سلام
کند و حضرت بیرون رفت پس معاویه عمر عاص را ملامت کرد و گفت اهل شام را فاسد کردی و در فصاحت
حسن مطلع کردانیدی عمر گفت این سخنان نه بکند اهل شام ترا برای ایمان و راست غنیمی دارند برای دنیا است
مییدارند و شمشیر و مال بدست تست پس سخنان حسن با وجه فایده میبخشد پس قصه الکیزان امور رویبان مردم
منتشر کرد به وزن وجه او بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و زاری و تضرع و استغاثه کرد و حضرت برای او دعا کرد و دیگر
نمونه ها از مردن قصه پنجم در حدیث طولانی که بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است و مشتمل بر سوالها فاضلا
است که یکی از اعاظم علمای نصرانی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید و جوابهای شافی شنید و بعد از آن مسلمان
مشرف شد مذکور است که نصرانی پرسید که مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنند که میوه‌های بهشت برطرف نمیشود هر چند از

لکن

لکن بنا دل میکنند باز بحال خود است آیا در دنیا نظیر دارد پس حضرت فرمود که بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر
صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمیشود و چنان است پس نصرانی گفت که از مسئله سوال میکنم که جواب آن نتوانی گفت
حضرت فرمود که بپرس سوال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن به دو پسر حامله
شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود
و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که فرزندان عزیر و عزیره بودند که مادر ایشان بایشان در یک ساعت
حامله شد و در یک ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زنده گانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال
او را زنده گردانید و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند قصه ششم ابن بابویه
رضی الله عنه بسند معتبر روایت کرده که در عهد خلافت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شخصی بمردی گفت که من محتلم شدم با مادر
تو پس آن مرد با او در آویخت و نزد امیر المؤمنین علیه السلام او را حاضر کرد و گفت این مرد بر من افترا میکند حضرت
فرمود که افترا او کدام است گفت میگوید که با مادر تو محتلم شده ام پس حضرت فرمود که موافق عدالت آنست
که اگر خواهی او را در آفتاب باز داری و سایه او را تازیانه بزنی زیرا که احتلام حکم سایه دارد و لیکن
من او را تعزیر میکنم تا بعد از این ایذای مسلمانی نکند و در روایت دیگر چنین است که پس حضرت فرمود که
تا او را الحف زنند قصه چهلم در مطایبات جناب پیغمبر علیه السلام وارد شده است که روزی یکی از اصحاب آنحضرت
خود را نقش میکرد حضرت فرمود که آنست که در چشم تو سفیدی دارد از آن گفت نه چنان است و هر کس نقل کرده گفت

حضرت فرمود که در بهشت قصری سفید چشم همه کس پیش از سیاهست و مردی از انصار بحضرت رسول صلعم عرض کرد
سه دعا کن برای من که از خدا بهشت فرمود که زنان پیر داخل بهشت نمیشوند پس آن زن گریست خندید و فرمود که جوان باکره شده
در داخل بهشت میشوند و در روایت دیگر وارد شده است که در نزد آنحضرت با زنی پیر گفت که پیر زالان داخل بهشت نمیشوند
لکن بیرون رفت و میگریست بلال او را دید و سبب گریه او را پرسید او سخن حضرت را نقل کرد بلال بخدمت آنحضرت
آمد گفت این زن از شما چنین نقل کرد حضرت فرمود که سیاه هم داخل بهشت نمیشود پس بلال هم گریان شد حضرت عباس
بعد پس عباس رسید و از حقیقت حال پرسید حضرت فرمود که پیر هم داخل بهشت نمیشود پس فرمود که حق تعالی ایشانرا
جوان و با بهترین صورتها خلق میکند و داخل بهشت میگرداند و نقل کرده اند که زنی بخدمت آنحضرت آمد و از فرزند
شکایت کرد که مرا پسریست حضرت او را طلبید و گفت چرا چنین کنی او گفت اگر بد کرده ام او هم مبتلا خواهد بود
با من بکند حضرت تبسم نمود و فرمود که دیگر چنین کار مکن گفت نخواهم کرد فصل در احکام اولاد و احوال
متعلق بایشان و در آن چند فصلست فصل اول در بیان ادعیه طلب فرزند در بعضی روایات منقول است که
ابرش کلبی بحضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد که مرا فرزندی نمیشود فرمود که در هر روز یا در هر شب صد مرتبه استغفار بکن
و بهترین است که استغفر الله ربی و اتوب الیه بگوید و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که هر صبح و شام هفتاد نوبت
سبحان الله پس ده نوبت سبحان الله پس یک نوبت استغفر الله ربی و اتوب الیه بگوید و آن دیگر میگوید که جمعی که باید عمل
مداومت کرده و فرزندان بسیار بهم رسانیدند و در هر یک از اینها بگفتن استغفر الله تنها اکتفا میتوانند کرد

و در روایت

و در روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که از برای فرزند در هر صبح صد مرتبه استغفار بکن و اگر
عمر فراموش بکنی در وقت دیگر قضا کن و شخصی دیگر بآنحضرت شکایت کرد که مرا فرزند نمیشود فرمود که چون اراده
جماع کنی بگو اللهم ارزقنی ذکرا سمیه محمدا و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که شخصی شکایت کرد که مرا فرزند نمی
شود حضرت فرمود که چون خواهی که بستر زنان خود بروی این آیه بخوان که ان شاء الله خدا ترا فرزندی روزی میکند و ذا
النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر تا آخر آیه خیر الوارثین و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که
هر که این دعا را بسیار بخواند هر چه خواهد از مال و فرزند و خیر دنیا و آخرت خدا با و عطا فرماید رب لا تذرنی فردا
و انت خیر الوارثین تا انت الغفور الرحیم پس فرمود که از برای فرزند هفتاد مرتبه این دعا بخوانند و از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که هرگاه کسی فرزند دیر بهم رسد این دعا بخواند اللهم لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین وحیدا وحشا
تا آخر آیه و در حدیث حسن دیگر فرمود که برای طلب فرزند در سجده این آیه را بخوانند رب هب لی من لدنک ذریة طیبة
تا و انت خیر الوارثین و در روایت دیگر فرمود که هر که خواهد که زنش حامله شود بعد از نماز جمعه نماز بکند و رکوع و سجود را
طول بدهد پس بگوید اللهم انی اسئلک بما سئلک به زکریا رب لا تذرنی تا آخر آیه و در حدیث دیگر فرمود که هر که را
فرزند نشود نیت کند که اگر فرزند شود علی نام خواهم کرد اگر چنین کند خدا او را فرزند کرامت کند و از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که هرگاه زن را چهار ماه بگذرد رو او را بقبله کند و آیة الکرسی بخواند
و دست بر پهلوی او بزند و بگوید اللهم انی قد سمیته محمدا پس خدا او را پسر گرداند و او را محمد نام کند هر که چنین کند خدا فرزند را

پسر کرده‌اند پس او را اگر محمد نام کند مبارک باشد و اگر نکند خدا اگر خواهد او را از وی بگیرد و اگر خواهد باو بخشد و در حدیث
معتبر وارد شده است که هر که زن او حمل داشته باشد و عزم کند که او را محمد یا علی نام کند او پسر شود و در حدیث دیگر است
که او را علی نام کن که عمرش دراز تر باشد و در کتاب طب الائمه روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام
شکایت کرد از کمی فرزند فرمود که بعد از نماز صبح و نماز خفتن هفتاد مرتبه سبحان الله و هفتاد مرتبه استغفر الله
بگو و بعد از آن این آیه بخوان استغفروا ربکم انه کان غفارا تا آخر آیه پس در شب سیم با زن خود مباشرت کن که خدا پسری که
خلقتش درست باشد بتو عطا میفرماید و در کتاب نوادر الحکمة روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام
آمد و گفت یا ابن رسول الله هشت دختر بهم رسانیدم و هرگز پسری از ایشان ندیدم حضرت فرمود که وقتی در میان پاهای زن بنشینی
دست راست خود بر جانب راست ناف زن بگذار و سوره انا انزلناه را هفت مرتبه بخوان و بعد از آن مقاربت کن
و چون اثر حمل ظاهر شود پس در شبها دست بر جانب راست ناف او بگذار و هفت بار سوره انا انزلناه بخوان آن مرد گفت
گفت که چنین کردم و هفت پسر خدا بمن روزی کرد و از حضرت امام حسن علیه السلام منقول است که هر که فرزند خواهد باید
استغفار بسیار بگوید و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام مرویست که شخصی بود در میان بنی اسرائیل و سه سال دعا کرد که
خدا او را فرزند کرامت فرماید دعایش مستجاب نشد پس گفت پروردگارا آیا من از تو دورم که دعای مرا نمی‌شنوی یا نزدیکی و دعای مرا
باجابت مقرون نمی‌گردانی پس شخصی بخواب او آمد و گفت که تو خدا را سه سال است که با زبان فحش گوینده و دل چسبنده
و ناپاک و بانیت دروغ میخوانی پس ترک فحش ده و پرهیزکاری کن و دل خود را پرهیزکار گردان و نیت خود را نیکو کن پس او

چنین

چنین کرد دعایش مستجاب شد و خدا باو پسر کرامت فرمود و در بعضی روایات وارد شده که حضرت سلیمان علیه السلام
روزی بر تخت نشسته بود پس گفت که امشب با هفتاد زن راه میروم که هر یک از ایشان یک پسر بیاورند که در راه
خدا جهاد کنند و ان شاء الله نگفت پس با آن زنان نزدیکی کرد هیچ از ایشان حامله نشدند مگر یک زن و از او فرزندی
بهم رسید که ناقص بود و نصف بدن داشت و چون آن فرزند را آوردند و بر تخت او گذاشتند نشست و گریست
گفت ترا اولی و انسب است که ان شاء الله نگفته است پس توبه و انابه بدرگاه خدا کرد و در بعضی روایات وارد شده
که شخصی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام شکایت کرد از کمی فرزند فرمود که استغفار بگو و تخم مرغ با پیاز بخور
و حضرت صادق علیه السلام فرمود که شخصی به پیغمبر شکایت کرد از کمی نسل و پیغمبر او را امر فرمود که تخم با گوشت بخورد حضرت
امام موسی علیه السلام فرمود که بسیار خوردن انار فرزند را زیاد میکند و در حدیث دیگر فرمود که هر که را شهوت آن باشد که
فرزند از او حاصل شود شیر گوسفند بخورد و در روایتی وارد شده که خوردن به هر دو طرف جانب
و در طرف شب نافع است و موجب تولد فرزند میشود و در بعضی احادیث وارد شده که هر که نعلین زرد بپوشد شادی
او را و فرزند بسیار بهم رسد و هر که نعلین سیاه بپوشد هیچ یک را نیابد فصل هفتم در احکام ایام حمل و آداب ولادت
ولادت از رسول خدا منقول است که حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقها است از نقره
و در آن ابریقها آب کرده‌اند از آب حیات که چشمه ایست از جنت فردوس پس هرگاه اراده مینماید که از شیعیان ما علیه السلام
که با مادر او مقاربت مینماید در وقتی که حق تعالی میخواهد که نطفه منعقد گردد یکی از آن ملائکه میآید و از آن آب بهشت

قدری سیر بخورد و در آنچه او در آن وقت بیاشامد و اثر آب با نطفه او مخلوط میکند پس با بد بسیر و بید و در دل او محبت مرتضی علی

و فاطمه و حسن و حسین و ذریه کرام ایشان را فرزندان حسین پس حضرت فرمود که شکر میکنم خداوند را که محبت ما و ایمان با ... بهشت

و نجات از جهنم کردانیده و از حضرت صادق ع روایت است که زن حامله به بخورد تا فرزندش خوشبوتر و رنگ فرزند صافتر

شود و در حدیث دیگر از حضرت رسول صلعم منقول است که به زنان حامله بخورانید کندر را بدرستیکه اگر طفل در شکم مادر

غذای او شده دلش محکم و عقلش زیاد میشود و اگر پسر باشد شجاع میشود و اگر دختر شود سرینش بزرگ میشود و بیشتر نزد شوهر

عزیز باشد و در حدیث معتبر منقول است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام چون وقت ولادت زنان میشد که زنان را از خانه

بیرون کنید که اول مرتبه نظر زنان بر عورت طفل نیفتد و منقول است که چون آنحضرت را بشارت فرزند میدادند نمی

پرسید که پسر است یا دختر بلکه اول می‌پرسید که خلقتش درست است پس اگر میگفتند که درست است میفرمود الحمد لله الذی

لم یخلق منی شیئا مشوها یعنی سپاس خداوندی را که از من نیافرید فرزندی که قبیح و معیوب باشد و از حضرت صادق ع

منقول است که کام طفل خود را به تربت حضرت امام حسین ع بردارید که امان میدهد او را از دردها و بلاها و از حضرت

منقول است که شخصی را تهنیت فرمود به پسری که خدا عطا کرده بود گفت یهنئک الله شکر الواهب و بارک لک فی الموهوب

و بلغ به اشده و رزقک بره یعنی خدا روزی کند ترا شکر آنکه خداوند بخشید فرزند را بتو بخشیده است و برکت دهد برای تو در آنچه بتو

بخشیده است و او را بنهایت قوت برساند و روزی کند ترا نیکی او یعنی بتو نیکوکار باشد و نزد بعضی تا بدین عبارت

بسیار از حضرت امام حسن علیه السلام نیز منقول است بسند معتبر منقول است که حضرت رسول صلعم فرمود که اول چیزی که زن زاییده

بخورد

بخورد باید که رطب باشد چنانکه حق تعالی بحضرت مریم فرمود که بعد از زاییدن آنحضرت عیسی رطب بخورد گفتند اگر وقت

رطب نباشد چه کند فرمود که نه دانه خرما از خرمای مدینه بخورد و اگر نباشد نه دانه از هر خرما باشد بخورد بدرستیکه

حق تعالی میفرماید که بعزت و جلال خود سوگند که هر زن تازه زاییده رطب بخورد فرزند او را بردبار گردانم

و در حدیث معتبر از حضرت امیر صلوات الله منقول است که تا نشر بعد از ولادت فرزند خرمای برنی بخورانید که

فرزند زیرک و بردبار باشد و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که کام طفل را با آب فرات بردارید اقامه در گوشش

بگویید و در روایت است که کام طفل را با آب فرات و تربت قبر امام حسین ع بردارید و اگر آب فرات نباشد

آب باران بردارید و از حضرت امیر علیه السلام منقول است که کام فرزندان خود را بخرما بردارید که حضرت رسول ص

چنین کرد با حسن و حسین صلوات الله علیهما و حضرت رسول صلعم فرمود که هر که فرزندی از او متولد شود باید که اذان در

گوش راست و اقامت در گوش چپ او بگوید که نگاه دارنده او است از شر شیطان و از حضرت صادق علیه السلام

منقول است که چون فرزند متولد شود بقدر عدسی از جاوشیر بگیرد و در آب حل کند دو قطره در بینی راست طفل و

یک قطره در بینی چپ بریزد و در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه بگوید پیش از آنکه نافش را

ببرند که اگر چنین کند هرگز نترسد و جن نرسد و ام الصبیان او را ضرر نرساند و در حدیث دیگر فرمود که قابله

یا دیگری را بگویید که اقامه در گوش راستش بگویند که هرگز ضرر جنیان باو نرسد و دیوانه نشود و از جمله

اعمالیکه در وقت ولادت سنت موکد است غسل دادن طفل و بعضی واجب میدانند و احوط آنست که ترک

اعمالیکه

کنند که غسل میدهم این طفل را از برای رضای خدا و سر او را اول بشوید و بعد از آن جانب راست را و بعد از آن جانب
چپ فصل سیم در ادعیه که موجب سهولت فرزند میشود از حضرت صادق علیه السلام مرویست که این آیات را
برای حامله در کاغذی بنویسند و در خرقه‌ای پیچند و در رانها بیک وضع حمل او میشود چون بر آن بپیچند تا اگر تر نشود بر
زن ببندد و چون چنین کنند درد و آزار از زائیدن باو نرسد و بعد از زائیدن ببرد و در یک ... ببندد و باز نگذارند
و آیات اینست اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و جعلنا من الماء کل شئ حی
افلا یؤمنون و آیه لهم اللیل نسلخ تا آخر آیه و آیه لهم انا حملنا ذریتهم فی الفلک المشحون تا الی ربهم ینسلون و در
پشت کاغذ این آیه بنویسد کانهم یوم یرون ما یوعدون لم یلبثوا الا ساعة تا الا عشیة او ضحیها و ابن ادریس علیه الرحمه
در کتاب سرائر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که هر گاه بر زن دشوار شود زائیدن بنویسد از برای
در پوست آهو این آیه را و بر ریسمانی به بندد و بر ران راستش و چون وضع حمل شود باز کنی و آیات اینست بسم الله الرحمن الرحیم
کانهم یوم یرون ما یوعدون لم یلبثوا الا ساعة من نهار کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها قالت امرأة
عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا و مولف کتاب طب الائمه علیهم السلام روایت کرده که شخصی بخدمت حضرت امام
علیه السلام آمد و گفت زن من در زائیدن بسیار دشوار شده است حضرت فرمود که برو و این آیه را برای او بخوان فاجاءها
المخاض الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا تا رطبا جنیا پس بآواز بلند بگو والله اخرجکم من بطون
امهاتکم تا آخر آیه چون بخوانی در ساعت نجات بیابد بیاری خدای تعالی و بسند دیگر از آن حضرت روایت کرده که برای

دشوار

دشوار زائیده این آیات را در خرقه پاکیزه بمشک و زعفران بنویسد و بآب چاه حل نموده بخورد و در شکم بمالد
کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها تا آخر آیه فصل چهارم در نام کردن اطفال و بهترین نامها از حضرت امیر
صلوات الله علیه منقولست که فرزندان را در شکم مادر نام بگذارید که اگر نام نگذارید و سقط شود در قیامت با پدر
خود گوید که چرا مرا نام نکردی و رسول خدا صلعم محسن فرزند حضرت فاطمه را در شکم نام کرده است مترجم گوید که محسن
آن فرزندیست که بعد از حضرت رسول صلعم هنوز در شکم بود که عمر علیه اللعنه او را شهید کرد و در فقه الرضا علیه السلام
مذکورست که نام مرا در روز هفتم تعیین کنید مترجم گوید که گویا مراد اینست که اگر نام نگذاشته باشید تا بعد از
ولادت پس در روز هفتم بگذارید یا مراد اینست که تعیین نام در میان مردم و تشهیر کنید در روز هفتم بگفته جمعی
که پیش از ولادت نام نهاده باشید پس این دو حدیث با یکدیگر منافی ندارد والله تعالی یعلم و از حضرت امام موسی علیه السلام
منقولست که اول نیکیکه پدر با فرزند خود میکند آنست که او را نام نیک گذارد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که
راست ترین نامها نامیست که دلالت کند بر بندگی خدا مثل عبدالله و بهترین نامها نام پیغمبرانست و در حدیث
معتبر منقولست که شخصی بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت مرا پسری بهم رسیده است چه نام کنم او را فرمود
که نام کن او را بهترین نامها نزد من حمزه است و در حدیث دیگر فرمود که هر که چهار فرزند از برای او بوجود آید
و هیچیک را بنام من مسمی نسازد مرا جفا کرده است و در حدیث دیگر از حضرت امام موسی علیه السلام منقولست که فقر
و دشواری داخل خانه نمیشود که در آنخانه نام محمد یا احمد یا علی یا حسن یا حسین یا جعفر یا طالب یا عبدالله یا فاطمه بوده باشد و از جمله

منقولست که گفت حضرت امام محمد باقر علیه السلام که بخانه آنحضرت رفتیم طفلی بیرون آمد حضرت از او پرسید که چه نام داری گفت
محمد پرسیدند که چه کنیت داری گفت ابو علی حضرت فرمود که خود را از خطر شیطان در حظیره محکمی آورده بدرستیکه
هرگاه شیطان میشنود که کسی را آواز میکنند بنام یکی از دشمنان ما شاد میشود و فخر میکند و در حدیث دیگر منقولست
که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام گفت که خدا امشب پسری داده است فرمود که مبارک باشد چه نام کردی او را گفت محمد حضرت
سر را بجانب زمین فرود آورد و میگفتند محمد محمد محمد تا آنکه نزدیک شد که روی مبارک ایشان بر زمین
برسد پس فرمودند که جان خودم و فرزندانم و زنانم و پدر و مادرم و جمیع اهل زمین فدای حضرت رسول
باد خبر او را چنین نام مبارک که او را دشنام مده او را مزن و بد با او مرسان و بدانکه هیچ خانه نیست
که در آن اسم محمد باشد مگر آنکه هر روز آن خانه را تقدیس و تطهیر میکردند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست
که هر گروهی که جمع شوند برای مشورت و در میان ایشان کسی باشد که نامش محمد باشد یا حامد یا محمود یا احمد
البته البته خیریت را برای ایشان برآن قرار میگیرد و فرمود که فرزندی را که محمد نام کنید او را گرامی دارید و جا
از برای او در مجلس بگشایید و در روی او ترش مکنید و فرمود که هیچ مؤمنی که در میان ایشان نام محمد یا احمد باشد
البته حق تعالی هر روز صبح دو بار ملکی میفرستد که دعا کنند برای ایشان بتقدیس الله و در حدیث دیگر مرویست که هر
زن حامله دو ماهه شده او را احمد نام کنید که عمرش دراز تر باشد و در چند حدیث وارد است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نهی فرمود از نام گذاشتن فرزند باسم حکم و حکیم و خالد و مالک و فرمود که دشمن ترین نامها نزد خدا حارث و مالک و خالد
است

است و نهی فرمود از چهار کنیت ابو عیسی و ابو الحکم و ابو مالک و ابو القاسم در وقتیکه نام محمد باشد که نام و کنیت هر دو
موافق حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد و در حدیثی وارد شده است که یاسین نام مکنید که مخصوص حضرت پیغمبر است و در حدیث
دیگر منقولست که سکونی بخدمت حضرت امام جعفر صلوات الله علیه آمد و گفت مغمومم فرمود که سبب غم تو چیست گفت خدا دختری بمن
داده است فرمود که ای سکونی زمین او را بر میدارد و روزی او بر خداست و زندگانی میکند بغیر عمر تو و روزی میخورد غیر از روزی تو پس
فرمود که او را چه نام کرده گفت فاطمه حضرت فرمود آه آه و دست بر پیشانی گذاشتند و فرمودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که
که حق فرزند بر پدران اگر پسر باشد آنست که مادرش را گرامی دارد و نام نیکو برای او تعیین کند و قرآن را باو بیاموزاند و او را
ختنه کند و شنا کردن او را یاد دهد و سوره نور بیاموزاند و سوره یوسف یاد نیاموزاند و در بالای غرفه‌ها او را جا ندهد
و زود او را بخانه شوهر فرستد پس فرمود که چون فرزند خود را فاطمه نام کرده او را دشنام مده فصل پنجم در عقیقه کردن و سر تراشیدن
و ذکر آنها در احادیث بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین منقولست که هر فرزندی در گرو عقیقه است یعنی اگر عقیقه نکنند او در معرض
مرگ و انواع بلاها است و در احادیث معتبره دیگر منقولست که عقیقه واجب است بر کسیکه او را فرزندی بهم رسد و از حضرت صادق
مرویست که عقیقه لازم است بر کسیکه غنی باشد و کسیکه فقیر باشد بعد از آنکه بهم رساند بکند و اگر بهم نرساند بر او چیزی نیست و اگر عقیقه
برای او نکند تا وقتیکه قربانی برای او بکنند قربانی از برای او مجزیست مترجم گوید که اکثر علما گفته‌اند که مراد از وجوب در این حدیث
تاکید استحبابست نه معنی وجوب شرعی قایل شده است و فضیلت آنست که عقیقه در روز هفتم ولادت واقع شود و در حدیث معتبر از حضرت
صادق ع سوال کردند که فرزندی که در روز هفتم بمیرد عقیقه اش باید کرد فرمود که اگر پیش از ظهر بمیرد عقیقه ندارد و اگر بعد از ظهر بمیرد عقیقه دارد

و اگر بعد از ظهر روز عقیقه کنند و اگر کسی عقیقه را از روز هفتم بگذراند باز سنت عقیقه ساقط نمیشود بلکه بر پدر طفل سنتست تا وقتی که

بالغ شود این سنت بطفل متعلق میگردد و از حدیث معتبر از عمر بن یزید منقولست که بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که نمیدانم پدرم برای من

عقیقه کرده است یا نه فرمود که عقیقه بکن پس او در پیری عقیقه کرد و مشهور میان علما آنست که عقیقه گوسفند یا شتر و یا گاو باید باشد و اگر

شتر باشد پنج سال او داخل شش باشد و اگر گاو باشد یک سال او تمام و داخل دو باشد و اگر گوسفند باشد اقلا شش ماهه یا هفت ماهه باشد و اگر یکسال تمام

در شده باشد بهترست و باید که خصیه اش نکشیده باشند و بهتر آنست که نمالیده باشند و عضوی از او شکسته نباشد و گوشش نبریده باشد

و بسیار لاغر نباشد و کور نباشد و لنگ نباشد که بر او راه رفتن دشوار شده باشد و بحدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که عقیقه از

بابت قربانی نیست هر گوسفندی باشد خوبست غرض گوشت است هر چند فربه‌تر باشد بهترست و مشهور میان علما آنست که سنت است

که عقیقه پسر نر باشد و عقیقه دختر ماده و لیکن احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مطلقا گوسفند نر بهترست و یک پا از ران عقیقه

موافق مشهور و بعضی از روایات برای قابله باید و در روایتی وارد شده که ربع گوسفند را بقابله بدهند و اگر یهودی قابله

باشد اعتبار نمیکنند که بهر که خواهد بدهد و در روایت دیگر ثلث گوسفند نیز وارد شده است و سنت است که استخوانهای آنرا نشکنند و از هم

جدا کنند و بپزند و خام تصدق نکنند و اقلش آنکه با آب و نمک بپزند بلکه محققست که اینها بهتر باشد و هرگاه کل مسلمانان از عقیقه بخورند و هر چه

چند نفر باشند بهترست و صلحا و فضلا را در عقیقه طلبند بهترست و سنت است که مادر و پدر از گوشت عقیقه نخورند بلکه سنت است که

طعامی که در آن پخته باشند نیز نخورند و خوردن مادر کراهیت آن بیشتر است و بهتر آنست که عیال پدر و مادر هم که در خانه ایشان

میباشند از آن گوشت و طعام نخورند و اگر حیوان عقیقه بهم نرسد قیمتش را تصدق کردن فایده ندارد بلکه باید صبر کنند تا بهم

رسد

رسد و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که ما طلب کردیم گوسفند برای عقیقه و بدست نیامد چه

میفرمایید تصدق کنیم قیمتش را فرمود که طلب کنید تا بیابید خدا دوست میدارد خورانیدن طعام و ریختن خونها را و در

روایت معتبر از حضرت صادق ع مرویست که در وقت کشتن گوسفند عقیقه این دعا بخواند بسم الله و بالله اللهم عقیقة

عن فلان ابن فلان و نام طفل را بگوید لحمها بلحمه و دمها بدمه و عظمها بعظمه اللهم اجعلها وقاء لآل محمد و آله و در روایت معتبر دیگر

فرمود که این دعا بخواند بسم الله و بالله والحمد لله والله اکبر ایمانا بالله وثناء علی رسول الله ص والعصمة لامره والشکر لرزقه

والمعرفة بفضله علینا اهل البیت پس اگر پسر باشد بگوید اللهم انک وهبت لنا ذکرا وانت اعلم بما وهبت تا آخر و بجای فلان

نام طفل و پدرش بگوید و در حدیث موثق دیگر فرمود که این دعا بخواند یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی

فطر السموات را تا آخر بخواند و بگوید اللهم منک و لک بسم الله و بالله والله اکبر اللهم صل علی محمد و آل محمد و تقبل من فلان بن فلان

و نام فرزند و پدرش را بگوید و سنت است که در روز هفتم سر طفل را بتراشند و بوزن موی سر او طلا و نقره تصدق کنند و مشهور

آنست که اول سر تراشند و بعد از آن عقیقه کنند و در حدیث وارد شده که سر تراشیدن و عقیقه کشتن و موی سر را بطلا و نقره

کشیدن و تصدق کردن در یکجا و یکوقت میباید که و در حدیث وارد شده که طفل را تراشیدند حضرت رسول ص و آوردند که

برای او دعا کند و الخ فرمود حضرت برای او دعا نمود و فرمود که کاکل را تراشند و در روایتی منقولست که حضرت رسول ص

برای امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما گیسو در جانب راست ایشان گذاشت و در روایت دیگر میان که ... است

که اینها مخصوص ایشان باشد یا آنکه در تراشیدن اول کراهت داشته باشد و در روایتی وارد شده که سنت است زعفران بر سر ایشان بمالند

بعد از تراشیدن و بر احادیث بسیار وارد شده است نهی از مالیدن خون عقیقه بر سر طفل که از عمل جاهلیت است
فصل ششم در ختنه کردن پسران و دختران و سوراخ کردن گوش پسران از حضرت رسول صلعم منقولست که زمین
نجس میشود از بول کسیکه ختنه نکرده باشد چهل روز و در حدیث دیگر فرمود که ناله میکند بسوی خدا از بول او و از حضرت
صادق ع منقولست که کسیکه ختنه نکرده باشد پیش نماز مردم نکند و گواهیش مقبول نیست و اگر بمیرد بر او نماز نکنند زیرا که
بهترین سنتهای پیغمبر را ترک کرده است مگر آنکه از ترس هلاکت ترک کرده باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ختنه کنید فرزندان
خود را در روز هفتم که بهتر پاکیزه میکند بدن طفل را و گوشت در بدن او زود میروید و زمین کراهت دارد از بول
کسیکه ختنه نکرده باشد و در حدیث صحیح از حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که پسر را در روز هفتم ختنه کردن سنت است
و اگر پس اندازند هم باکی نیست مترجم گوید ختنه کردن پسران واجب است و سنت در روز هفتم پیغمبر نیست و منافاتی با وجوب ندارد
و در روز هفتم بمقتضای احادیث بسیار سنت موکد است و اگر در روز هفتم نکنند بعد از آن سنت است تا بالغ شدن طفل و بعد از بلوغ
بر خودش واجب میشود و حضرت امیر علیه السلام فرمود که کسیکه مسلمان شود ختنه اش میکنند اگر چه هشتاد ساله شده باشد و از
حضرت صادق ع منقولست که در وقت ختنه کردن پسران [illegible] عاجز اند و اگر در آن وقت میسر نشود تا بالغ شدن طفل
وقت که میسر شود برای طفل بخوانند که از او حرارت آهن را از کشتن و غیر آن رفع میکند و دعا اینست اللهم هذه سنتک
و سنت نبیک صلوات الله علیه و آله و اتباع منا لک [illegible] و از حضرت صاحب الامر علیه السلام مرویست که اگر پسر را
ختنه کنند و تازه غلاف بروید و سر حشفه را پنهان کند میباید که بار دیگر او را ختنه کنند زیرا که زمین ناله میکند بسوی خدا

از بول

از بول کسیکه حشفه اش در غلاف باشد تا چهل صباح و در روایتی وارد شده که اول زنی را ختنه کرد هاجر
مادر اسمعیل علیه السلام بود که ساره مادر اسحق از او در غضب بود در ختنه کرد و باعث زیادتی خوبی او شد و از آن روز
سنت جاری شد که زنان را ختنه کنند و در حدیث صحیح منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند ساره چرا
میگفت خدا مواخذه مکن مرا با آنچه نسبت بهاجر کرده ام فرمود که او را ختنه کرد تا معیوب شود و باعث زیادتی
حسن او شد و سنت جاری شد که بعد از آن زنان را ختنه کنند و در چند حدیث وارد شده که ختنه کردن
در پسران سنت است و در زنان سنت نیست بلکه باعث انزجار شهوت که نزد شوهران گرامی باشند و چه چیز از این بهتر میباشد
و در روایتی از حضرت امیر صلوات الله علیه منقولست که ختنه نکنند زنان را مگر بعد از هفت سال و در حدیث
معتبر منقولست که زنان بخدمت حضرت رسول صلعم هجرت کردند زنی آمد که او را ام حبیب میگفتند و زنان را ختنه
میکرد حضرت فرمود که ای ام حبیب آنکار دیگر که میکردی هنوز داری گفت بلی یا رسول الله مگر آنکه نهی فرمایی و من ترک کنم
حضرت فرمود که نه بلکه حلالست بیا تا ترا بیاموزم که چه باید کرد چون ختنه کنی زنان را بسیار نبر و اندکی
بگیر که رو را نورانی تر و رنگ را صاف تر میکند و نزد شوهر عزیزتر میشود پس ام عطیه خواهر او آمد که زنان
مشاطگی میکرد [illegible] حلال و لعل یا چهار جامه را در ایشان نمیکرد که خوب نیست و ابرو را بسیار میبرد و موی
دیگران بموی ایشان پیوند مکن و در سند صحیح از حضرت صادق ع مرویست که گوش پسر را سوراخ کردن
سنت است و در حدیث دیگر منقولست که حسین بن خالد از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا سوال نمود

که تهنیت و مبارک باد فرزند را در چه روز باید گفت فرمود که چون حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد جبرئیل برای تهنیت
بر حضرت رسول صلعم نازل شد و در روز هفتم و امر کرد که او را نام بکذارد و سر او را بتراشد و عقیقه از برای او بکند و گوش او را
سوراخ کند و هم چنین در ولادت حضرت امام حسین علیه السلام در روز هفتم جبرئیل آمد و باینها امر کرد و ایشان را دو گیسو بود
بر جانب چپ سر و در گوش راست ایشان در نرمه گوش سوراخ کردند و در گوش چپ در بالای گوش فصل هفتم در آداب شیر
دادن و تقصیر دادن فرزندان انتهای شیر دادن فرزند دو سال است و زیاده از آن شیر دادن هم عذر بر سوانی مشهور جایز
نیست مگر آنکه از آن زیاده ضرر رسیده باشد و مقصر باشد بشیر دادن او و اقل شیر دادن بیست یکماه است و از آن کمتر جایز نیست
مکر در حالت ضرورت مثل آنکه دایه بهم نرسد یا قادر بر اجرت او نباشد و مادر شیر نداشته باشد یا آزار رسیده باشد و در
حدیث وارد شده که هر چه کمتر از بیست و یکماه شیر دهد ظلم است بر فرزند و جمیع از علما گفته اند که واجبست بر مادر که
از شیر اول که لبا گویند میباید بفرزند خود بخورانند که اگر آنرا نخورانند طفل باقی نمیماند یا قوت نمییابد و از حضرت امیر
المومنین علیه السلام منقولست که نافع تر و مبارکتر چیزی برای فرزند شیر مادر است و در حدیث دیگر فرمود که دایه نیکو بگیرید که
بصورت و سیرت نیکو باشد زیرا که شیر در طفل سرایت میکند و طفل بشیر دهنده شبیه میشود در صورت و سیرت و در
احادیث نهی وارد شده از شیر زنیکه از زنا بهم رسیده و از شیر زن احمق یا شیر زنیکه چشمش معیوب باشد زیرا که شیر
تاثیر میکند در فرزند و در احادیث دیگر و در بعضی اخبار وارد شده که اگر کنیزی زنا کند و فرزندی بهم رساند اگر صاحب
کنیز حلال کند کنیز خود را از آنکه زنا کرده است پس آن شیر را بفرزند میتوان داد و در احادیث دیگر نهی شده از شیر

زنیکه

زنیکه خورش او از زنا بهم رسیده باشد و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که دایه گبر شیر ندهد بفرزند شما
و دایه یهودی و نصرانی میتوان گرفت تا فرزند با ایشان نباید داد که بخانه خود ببرد و منع میباید کرد ایشان را
از خوردن چیزهای که حرامست در دین مسلمانان و ایشان حلال میدانند و در بعضی احادیث وارد شده
که شیر از برای ایشان باید که یکی بعوض طعام و یکی بعوض آب و حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که شوخی در خلق
طفل در کودکی علامت آنست که در بزرگی دانا و بردبار خواهد بود و در کتاب طب الائمه از حضرت امیر المومنین علیه السلام
روایتست که اگر طفل گریه بسیار کند یا زنی در خواب بترسد یا کسی در بیداری درد مستولی شود بخواند این آیه را الخوف اند
فضربنا على آذانهم في الكهف سنين عددا ثم بعثناهم لنعلم أي الحزبين أحصى لما لبثوا أمدا و از
حضرت رسول صلعم منقولست که فرمود که دوست دارید اطفال خود را و رحم کنید بر ایشان و اگر وعده کنید
بر ایشان و اگر وعده کنید با ایشان وفا کنید زیرا که ایشان گمان میکنند شما را روزی دهید ایشان را و در حدیث
دیگر روایتست که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که بکه نیکی کنم فرمود که با پدر و مادر گفت ایشان مرده
اند فرمود که با فرزندان خود نیکی بکن حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که خدا غضب نمیکند برای چیزی مثل آنکه غضب
میکند از برای ظلم بر زنان و طفلان و حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر که طفلی داشته باشد باید که با او طفلانه بازی
کند و حضرت رسول صلعم فرمود در حدیث صحیح که هر که فرزند خود را ببوسد خدا حسنه برای او بنویسد و هر که فرزند
خود را شاد کند خدا او را در قیامت شاد کند و در حدیث دیگر منقولست که شخصی بخدمت آنحضرت آمد و گفت

بر کنار اطفال خود را نبوسیده است حضرت فرمود که این مرد از اهل جهنم است و حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا

رحم میکند بنده خود را بسبب آنکه بسیار محبت میدارد فرزند خود را و در حدیث دیگر منقولست که حضرت رسول صلعم

دید که شخصی دو پسر دارد و یک پسر را بوسید و دیگری را نبوسید حضرت فرمود که چرا در میان ایشان مساوی نمیکنی و از بعضی

احادیث ظاهر میشود که اگر بعضی از فرزندان عالمتر و صالحتر باشد او را زیاده میتوان داشت در محبت و اگر با همه مساوات

محبت کند اولی است و از حضرت رسول صلعم منقولست که هر که ببازار رود و تحفه بخرد و ببرد برای عیال خود اول بدختران

که تصدق برای جمیع فقرا برداشته و بایشان رسانیده باشد باید که اول بدختران بدهد پس از پسران بدرستیکه هر که دختر را

خوشحال کند چنانست که بنده از فرزندان اسمعیل آزاد کرده باشد کسیکه دیده پسر را روشن کند و او را شاد کند چنانست که از

ترس خدا بگرید و خدا او را داخل بهشت کند و در احادیث معتبره وارد شده که ملعونست کسیکه عیال خود را ضایع گذارد و

خرج ایشان ندهد با قدرت بر آنکه و حضرت موسی کاظم علیه السلام فرمود عیال آدمی اسیران اویند پس کسیکه خدا نعمتی باو کرامت کند

بر اسیران او توسعه کند اگر نکند بزودی آن نعمت از او زایل شود و حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر که خرج دو دختر یا دو

خواهر یا دو عمه یا دو خاله را بکشد ایشان حاجب او باشند از آتش جهنم و حضرت رسول صلعم فرمود که در بهشت درجه

هست که باین درجه نمیرسد مگر کسی امام عادل و خویشی که رعایت خویشان خود کند و صاحب عیالی که بر خرج عیال

و آزار ایشان صبر کند و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پنج کسی اند که نفقه ایشان دادن واجبست فرزند

و پدر و مادر و زن و بنده و در حدیث دیگر از آنحضرت مرویست که با اطفال خود بخورانید قاووت که گوشت

در بدن

[illegible] اطفال [illegible] ایشان را بحد جوانی و قوت رساند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون طفل کوچک [illegible]

اطفال را از شب بطی از خواب بیدار کنید که شیطان میآید و ایشان را بوی میکند و در خواب میترساند و ملائکه نویسندگان اعمال

میشوند فصل ششم در تربیت فرزندان و حسن معاشرت با ایشان بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون پسر سه ساله شود باید بگویند

که هفت مرتبه بگوید لا اله الا الله و چون سه سال و هفت ماه و بیست روز از عمرش بگذرد باو میگویند که هفت مرتبه بگوید محمد رسول الله پس چون چهار سالش تمام شود

باو میگویند که هفت مرتبه بگوید صلی الله علی محمد و آله پس چون پنج سالش تمام شود او را میپرسند که خدا کدام است [illegible] چون شش سالش تمام

شد وضو و نماز بیاموزند و بنماز امر کنند [illegible] و چون هفت سالش تمام شد وضو را بیاموزند و امر بنماز بکنند

او را و چون نه سالش تمام شد وضو و نماز را خوب بیاموزند و بترک وضو و نماز بزنندش چون وضو و نماز را آموخت

گرفت خدا پدر و مادرش را میآمرزد و در احادیث معتبر وارد شده است که تادیب کنید فرزندان خود را بر محبت علی بن

ابیطالب علیه السلام اگر قبول نکنند نظر کنید در امر مادر ایشان چه زنها [illegible] علامت فرزند زنا آنست که قبول محبت امیر المؤمنین

نکند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر که محبت ما اهل بیت را در دل خود یابد مادرش را بسیار دعا کند که با پدرش خیانت نکرده

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که زود احادیث ما را بفرزندان خود بیاموزید که مخالفان مذهب ایشان را گمراه نکنند و حضرت رسول صلعم

فرمود که هر که قرآن بیاموزد بفرزند خود در قیامت پدر و مادر را طلبند و دو حله بایشان بپوشانند که از نور آن [illegible]

[illegible] بهشت روشن شود و حضرت صادق علیه السلام فرمود که فرزند خود را تا هفت سال بگذار که بازی کند و بعد از آن تا هفت سال

دیگر ملازم او باش در تربیت او اگر نیک شد [illegible] و اگر نه امید خیر از او نیست و در حدیث فرمود که هفت سال او را بگذار که



بازی کند و هفت سال دیگر خط و سواد او را بیاموزد و هفت سال دیگر حلال و حرام خدا را باو بیاموزد و از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام منقولست که طفل را هفت سال رها دارید و تربیت نمی‌باید کرد و هفت سال دیگر ادب باو بیاموزید و هفت
و هفت سال دیگر در خدمت خود میباید فرمود تا بیست و سه سالگی قدش بلند میشود و تا سی و پنج سال عقلش زیاده
میشود و دیگر بعد از آن کاری از او تجربه حاصل شود و از حضرت امیر علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده
که فرزندان خود را بیاموزید شنا کردن و تیر انداختن را و در حدیث دیگر فرمود که اگر دختر باشد سورهٔ یوسف را باو
تعلیم مکنید و بالا خانه جای او مدهید و او را رشتن و تعلیم کنید او را سورهٔ نور و در روایت دیگر وارد شده که دختر چون
شش ساله شد نمیباید که با یکدیگر ایشان را در یک لحاف بخوابانند و در روایت دیگر وارد شده که پسران
و دختران که ده ساله شوند باید که رختخواب ایشان را جدا کنند و در حدیث دیگر وارد شده که دختر چون شش
شش ساله شد پسران او را نبوسند و در دامن ننشانند و در حدیث دیگر منقولست که حضرت امام رضا علیه السلام
در مجلسی بودند پس دختری بمجلس آوردند مردم همه بوسیدند و در دامن خود نشانیدند چون نوبت بآنحضرت رسید
پرسید که چند سال دارد گفتند که پنج سال حضرت او را نبوسید و بدامن ننشانید و در حدیث دیگر وارد شده
که دختر که شش سالش تمام شد مادر او را برهنه بر روی خود نخواباند که چنین زنا است و در حدیث دیگر منقولست
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نهی فرمودند از آنکه حریر و آهن با اطفال بپوشانند و باید
ایشان بدهند تمت والسلام در روز یکشنبه ۱۲۶



